

Reuther 63

DS PERS 164

این دوا قیصرین برافراشت و شمشیر زدن خورشید و صور سپهرین کو اکب بنکاش
از نایب حرکات شوی آن سلسله هر فسطی از اسطفسات و ربع با تبا این و تباعد
دو پیکر پیوسته قایله فایده نشان توپند کیفیت خامس کرد و ترا یک موالید
ثلاث بقول صورت صورت حصول یافت ترکیب اول معادن کلک قدرش نفی
بر آب زد که هر باب شد و خامه صنعتش رنگی بجای رنگ لعل خوشاب کشت از آنکه
شودن کانون کان در گرفت الماس آتش پدید کرد پدید و پنبه ذوقش دل سنت بقدر
عشق حکری از حجاب تواری نزا و بند با کید محی چهره بخواب عشقش بر آید و لعل
زینک نقش الملك لله الواحد الفها و برینک دل کند ز مرد نابیر از لون اخضر
پوند بر مکن در پوشید و لؤلؤ طایفی را بطراز بوفلون مطرز ساخته طرز
تکلی و تجلی در آموخت از سودای و خون در دل با قوت حیرانچوش آمد و کوه
بدخشان از خلعت نسکین عنایتش بخادای لعلگون اکساجنت هر حجری در حجر
توبندش جوهری شد محجور از عروض عوارض و نهجور از اعراض اندراس و در صلب
کان هر نوعی از آن تکون تکون را دایلی کرد پند سخت صلبا ساس هر یک از
عز و دروا قبض در برش در دره عترک اینها را ازانی داشت و حله مرجان را
بنهای اجماد و البیات بجله لعلی آراسته شاخ امیزش برافراشت و در دوا

الصربا غطی کل شیء خلفه رز ساورا بنفش صفراء فاع لونها نثر التا طرین سکر و
 وروان در داد و سبم ابيض با در نوم اسود مورث عیش اخضر و ذاقع مون حمر کردانند
 صفر صفر ابيض صفران و تصاريف زمان در مصارف معاش نالی صریف نمود و از
 فاع کفیت بسطی و فضان صورت ترکیبی از برادر بر بخشود و اسرب را خلع لباس
 بخاردی نموده از سرب عدم سارپ ساخت و حدید را از حکمت سیدند قیده باس شدید
 کرامت کرد و خا رصنی را چون کل بخارد در بونه تربت پرورد و در ترکیب ثانی بنفش نباتی
 تگون پذیرفته در وی صفات و صفات معادن بصمیمه قوای نمینه و تعدیه و استعلا
 اقطار جسم و خواص فعال نوعی و شخصی مجمع آمد و آثار فانی بنده جئات و حب
 و النخل با سقات لها طلع نضید بظهور پیوست و نحوای و ایندنا فیه من کل روح
 و مدلول شمع بخرج به زدها مختلفا الوانه شمع بهیج نمود نمود نمود از فیض مرحتش
 غوازی غوازی پی عوادی ثباب کلکون نبات نباتا تراد رمهد بستان پستان پر
 لیان بر لیان گذاشت و با مدام مکرمتش با دبا مدامی کلکهای آفتی را باب و تاب
 تمام از خاک برداشت جمال حامل سرور از لطف و شاح و حامل شاخ حامل بر بنر
 کرد و ششاد شمشاد شاداب را از سر و بر آراسته ترازد لیر بر لولی مغناخ غنچه و لا
 بفتح زد لا آرا بشکر کن داد و قصب زکس را بقصب آکون و جامه زکسی ما بشکر کن

از کل کل برد مایند و از خان ک سبیل و شب و شان غصون امر د از اهنز ادبیه لطفش مقصود
خضرا و مشفق بقرطه بضاعتی کان خواهان شدند و غنچه لیان شکونه و ازهار ملبس
علا بر گلشنی و بونه د او و مشوف معبود چمان آباد در چن چمان کشند د من راغ
مرد و باغ موز د اذ بل اخر اعش طرف نشد و الفس و آزاد و بای پید و الد لی و عین
عز از کباب گلستان ابا د اعش حرفی چنا و از هر رق دست بنا و بیوی و باز کرد و بیجکت
از هر شاخ انکشت شهادت و حداثتش د از نخل با سق در سر زمین عشقش بای د کل آمد

و رطب رطب خسته دل من مطالع الاغصان طلع الطلع وزهر الزهره و النور زهره
نور زهره الزهره من السماء و من الفضاء الربجد به نل الان للالى البقاء و
البواقي الحماة نل لود در الدرای الاعمه و لالی النجوم النجمه الناجمه من الاجا
الفرد و نجمه الحضره بت نامل فی نبات الارض فانظر الی انا و صانعها الملیک یعون
من یحیی نارات و اجنان من الذهب السبک و در ترکیبات آبخوان نفس جو اف
انظلمات بنسقی عباد و ل هسقی روانده خواص آن تراکیب دروی مستحصل بمزای
دیکر از نایج جان و حواس و قوت احساس اختصاص یافت در اصایل و مرابط اند
صهل جود و اطباء جمال ندای و لکم فیها جمال حین ترجون و حین لشون
بنادی شهود رسبد و در اصیل و مرابض ابعاد نپس و یخف غمز و خوار بقدر ثناء

غنم آوازه و الاغنام خلفها لكم فهاذ و منافع و منها ناكلون آويزه گوش منمنان
غنايم اغنام وجود گردند و درخبا باء و جاد و کاس و غریف و اجناس و بئر هم مان
و عوا آه عسحاس و صياح ارنب و ضياح و تعب و بنوم و غل و بغام طی و مواخ هره
و ضحک قرده انين و انين شى الا بسج مجده بسوامع ساکنان صوامع ملکوت
در انداخت و در خفا باء عشايش و اکان و مفاحص و اوکار و انفاض عقاب و نبق
غراب و عققه عققه و لفاقه لفاق و شغشقه عصفور و زرزره زرزور و بطبطه
و قفا و قفا نواى و الطير صافات کل ند علم صلونه و شينجه در جهان بوملون شفا
ساخت و در اجمارا جاد کيش افاغى و نبق و خادع و صبي عقاب زبان مدح شى
او کشت و در حيرات ترا باغانى فراش و صبر و جراد و طين ذباب هم همه همه جده
بقيا سل و آمد و منهم من همى على بطنه و منهم من همى على جليل و منهم من همى
على اربع بحان الله ما يشاء چون بقدرت همچون ترتيب و ترتيب عالم امکان بدو
رايع و رسیده و تباشر و نا ترا آء و اشري و امهات و عنصرى در مشبه مشيت صورت
آراى هولوى نوع بشركشنه بخواى و لغد خلفنا الانسان من صلصال من حرا
مسنون خاک فرسوده را سلسال عبايت آيخت و بعد از آنکه در دستگاه احسن
نقوم مسعود افاضه فضل آدميت آمد بسلسله جنباني ششم سوونه و نغز نه من

۹
 روحه حضرت انما ترا از ان برانگشت و آن کوهر پاک را مستودع کوهر نفس ناطقه
 و مظهر اسرار گشت کنز الخفیا ساخته بجهزه آرائی عاقله قوت عاقله از سایر
 از سایر انواع محال تجل و جلایب جلایل کالان متحل و متجلی نموده بوهبت آن
 الله اصطفی آدم بلا بدین زینت رتبت افروزد و در مقام فضلنا هم علی کثر من
 خلفنا نقض بلا اسباب عزت مرتب فرمود تا در مراقب شناسائی نزد آن بکمال
 جوهر نفس و انقاز ابقان نموده با سلم تسلیم بر غزوات عرفان و شرف شرف آید
 و از روشن قلب روشن نظاره مناظر دلگشای عالم شهود کرده جلایب
 قدس را مستحق و از باده معرفت مستحق شوند و از حصول این استعداد فرجی
 بی روح و فرجی بی روح و بلا و روحی بلا بلا و رحمت و نعتی مصون از نقبت و شرفی
 مجدد و نا محدود و لذتی غیر مجزود و نا محدود و عمری معری از انقض و نقض
 و عیشی مبرا از غش و نقض و پاینده کبیره با صغری کبیرا کثیرا سپس سپاس
 و ستایش فادیه و راجحه و راجحه اثنیه و راجحه و راجحه فائحه فائحه فائحه
 که از ناسم قول آن اکام قبول تبسم پذیرد و نجات مسکینه التماسات بسلامت
 پشمارا فاشا رک از هفت شما بل آن جلوات و خلوات ملک و مملکت شما بل
 شما نمه غنیمت کبیرد شایسته ضریح ضراح آسای حضرت صریح الامه اینت

که از کاتبه داخل آستانش کریمه و من دخله کان امنا خواناست و مکت کان کونین
 کما کان اکرا کوهر قدش کاف تکافوزند کانا غرا و زینت عرش پایه اش از پایه عرش
 غرا و زینت و دل و دیده کفر و اسلام از شغشغه عوالی شعاعش آذرا فروز و آذند
 فاب قوسین و قاس و محش کاشف سرار نون و القلم و شقه و انشور لفر مهبیحه و محبه
 بخش عیش ابریم سفینه نجات امت را نوح و سپهر روحی پوی را یوح و احد یعنی
 که السنه حمده و حمد و مدح و نیایش شایسته پس کلیل است و کرد کردن نورد
 طرف پیاوشش بر تارک طرف و طر فز کلیل بعثه الله علی الامم و جعله حجة لاسل
 لئلا یكون للکافر علی الله حجة بعد الرسل یعنی آن مبعوث بر دنا و رجال بر دنا
 که خود توریة انجیل و نخل توره و صنع صحف از معجزات فرغان بچندش آتی و علم
 اسماء و علم ادم الاسماء کلها از مضامیر مضمرات علم لدنیش باقی عزت بندگی
 عزتش بر کردن از دوجان لازم و اقی شفاعتش با کشف غوم عموم امت متلاده
 المبعوث علی الاسود و الاحمر و حامی بعض الاسلام بالابيض و الاخضر و حامی
 البیضاء عن مواد الملة البیضاء بالانصل لاذرق و الريح الاسمر سید الانبیاء
 و سند الاصفاء محمد محمد نوا بر الشریک و مکفر الکفر علیه صلات انصلات اطب
 من نوافح المسک و غیر الشحر ما سحر نور الکوک و نجم الشحر و نجم النور و الکوکین

الخ والنجار ونالي محمد محمد به ادب انجارات ونجات نجات نجاب نجيب سرود
 سزاوار است كد ايت نصرت بضرب تنغ غزاد بهاد بن دين وملت غرا افر اخندا
 وانشاد سازد بيا دكاه اوصباء برحق محقون كخر من غرا عدا بدتباد تباد
 اذ برق سيف خونا ورتباد تباد ربا و محروق ساخندا عني خلفاء العهد وحلفاء العهد
 و باقى آل و پادان او كه يادان رحمت رب جلجل اند و بر فر و شان بر فر و شان محمد نبيا
 ادلاء سبيل هدايت الى و شاه دهند و نحن على ذلك من الشاهد بن على اروا
 السلام من المهتمين السلام و على اخواه اعدائهم السلام والسلام والسلام
 چون عنوان نويان نشان دشان خلق الانسان علمه البيا منسور ذات
 بدايع نشان الفاصل الفاصل البازل الفاصل البازع الصديق الا
 المصداق المصطع اللودعي السليق والوعوي السليق الفايق الحزير والحزير
 الحزير الحزير الفايق في التجير والتجير المنتمر الذي لدى نلاطم بم فضائله
 الطباط ططم وعند حجة بحج تحبوه عطاط الى تلحج وتسلعم انواع
 جواهر لترصع واجناس الجناس البديع في درج ادراج املايه الصافي صوا
 واصناف وشاح التوشيح والتلميع الملمع في درج انشائه الصافي على مواضع
 وقيع التوقيع طواف بن فضل الله ابو الفضل عبد الله الملقب بالوصافرا بطرا



غرای ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معون ساخته بودند خامه سحر طرازش جا
 باعث بر فردود فلد معنی در پوشید و به تنبیه تاریخ تجربه الامصار و هوایات
 فی صدور الذین و تو العلم قلم نسخ بر خطوط امانیل و سطور طریس و اصل
 در کشید و از این نالیق متین و فی نسخها هدی و رحمة للمؤمنین جهانان دا
 بلسان عربی مبین برهان دعوت اتی عبد الله انما فی الکتاب مبین ساخت و در
 احیاء ربانیاموات کلام از دم سحر بیان باظهار معجزات عینی مریم پرداخت
 از بد و کوه را زنی عثمان ابداع مریم فضائل با چنین کوه را عالی کوه را عالی بکجا
 و از آغاز شمر بخشد و حه انقاس و نفوس به یختگی کلام منقوش مشوه کام زنی
 بخاک پنهانده سانی شانی طبعش با اساقی طرب ترطیبه ماغ خشک مغران
 عالم معنی نموده و حریف نظریف کلکشن اکواب رجحان از شیشه کبابی بر باد کسان
 می تحقیق پیروده و لرزه عینی کانی باشد لکل شیء شاء و شاء بدیع فی الخط و فی تجربه
 بشهره انشاء انشاء را بض خالش کاهی عمق رعه رجاحت محلات لغات نازی ناخده
 و غایب فکرش زمانی از جبار لجه دری دری زاهر کانه کوکب دری ظاهر
 ساخته و در جنب مقولات عجمی نژادش ماثبات گفتار فصحاء عرب با رطاب
 بیان ترکان سنسن کوی بیک غلط و در مقابل مقابل سلامت بنیادش اسطوار

اضایر شهرت بخان از دستان اساطیر مستطراحی طامه سقا کش در سفک
بدایع گمان سقا کچالاک تیز دست و روان غلاطون خم نشین از شاه مسطاد
مساطر و روا و ذوق اوداق روق کنایش سرمست سبوکشان خمخانه تلبدش
با ابوعلی نوفا و سرچوش فضل دانشوران در حد آء بحر فلاس فضایلش مشغی کف
فاخل السبل زبدا رابعا فلم یناش انکشت نماد در معجز نکاری و قلامه فلسه
آسا براعت استهلال از صنع باری لفاظه لفاظه طبع نقادش رواق لفاظ
بانغا و فضاله و قصاله ذهن نقاش روایع افضال فضلا خلاصه دقایق قفه
بابان حفال و محال فخل خامه اش و نقادش بنقه سخوران نثاقه و نثاقه
کالت مشکین خامه اش ابکار مبتکرانش لم یطشهن انس قبلهم ولا جات د
حاصل حواصل ضمیر رکاز مرمر و مرمرش کانهن الباقوت والمرجان
مساطکی شاکله مشکل پسندشکال مشکله اشکال معانی با شکال لغزینشکال
برزب و زین زبور بسته و بوساطت خامه واسطی و صایف نکات بنکو صفائا
بحلیاب تجلیات ارسنه اشهب قرطاسی قلم را در عرصه فنیخ فصاحت بر سرچها
و پیغمبر سخن را با لوح و قلم در مغراج بلاغت برش برده بر کرمی نشاند سلسله
مویان عبادات مسلسل اسیر خم خامه اش و فلاح نوشان جام سلسل مقلد

نشاء با بان خام خم آیه اش از سلیقه سلاش بخار بر سالقه مست سلاقه معارف
و سبجه نوازش قبل از افاضه صورت تحریر و هوی لای بلا فح مضامین و مضامینه
معانی عارف لای لای فلا مین افلا مش درّه الشاج بلا غف حسان و عبقر حصان
کلامش در نمارق مصفوفه سطور متکین علی رفرف خضر و عبقری حسان نصف
عند حسن است و لیسنه کل اللسن بکل الانسان و یخض من احاطه احضان احسان
عمیم افضاله بالبحر عوم الحصان در آلین و شیر العسل من انا بنب بنانه و صاف
الصف لدردا لغریب من صدف بیانه ناضحه قرون و درون دهور و سطور
انظار و نظا و گردیده نظیر کتاب نارنجش در هیچ نارنج نظیر رسیده هنر و در آن جهان
دیده ندیده اش بدیده دید ندیده اند و خود فروشان اسواق سخن خریده این خریده
خریده بنده درم خریده اند جلادند جلادند سطور و سطور و سکلایح کلام کلام
تمام در و کو هر شاهوار است و خاد دل و نواز الفاظ انیق و طریطرین طریطرین
تلفیقش سرسرجو هر رنگین آبدار هر جزوی از اجزایش را با نشر لای رابطه کلب
و قیراث نغزاش را با تضدد در قرابت صلی زلابیه کلمات شیرین در بلبله بلبله
سای صحیفه و صحیفه و قش همه بشره جان سرشته و مواید سیخ و مستمع معانی
سابقه و قطوف و قطایف مضامین سابقه و در ظرف سپاه قلم حروفش جمله

مشک آغشته از نشاء مُشْرِوح کلام موجزش و مستعان مست معانی و بیان مشروح ^{دکتر}
 خوشتر از اسماع اغانی و استماع از غوانی هر لفظی از آن تکیه کاه شاهدکننده و فحوی
 العلم نقطه محوی هر نقطه کرد با لشد و ابر حوش و شیزه و دوشیزکان فکر و غزوات نکات
 بیان و نکات بیانش جلوه کاه مرورات مرورات افکار دیگر هر معنی معنی در لفظش
 آبی حقایق در ظلمات سپاهی و ماهیت هر حرفش روح فصاحت را ماهی تابان ^{بر وجه}
 کاهی لیل و شان عبارات غریبه عربیه اش در سپاه خیمه مدا دور مقصودات فی
 الحجاب مند در حدود طناب در طناب پیوسته منظر الیها فلیضضه و سرود او
 استعارات نادره در پیش در هر پایا معانی و لفظش قصور بقصور که بطوف علم و ^{لذات}
 مخلدون اذ اربابهم حستهم لو لو مُشَوَّرَات تمثیل و تشبیهش با بلا تشبیه کامثال
 اللؤلؤ المکنون خوان و ایهام و تلمیحش با پی ایهام و جنان الجنبین دان ما العجبه
 من البف لکباء الکناکاس مُخْجَج من بطونها شراب مخلط لوانه فنه شفاة
 للاث مصحفانه مع اخوان الخناس علی کراسی القراطس مُخْجَج اخوانا علی سر متغالبه
 و صفحانه محاف و کاس من معین تحکی عن خرد لذه للشادین مُخْجَج زلال ذاک ام
 صفوا العقار و زهر للفظ ام در الدناری کثیر لفظ فاح بکل فطر و کالدردی
 عطر کل داری یا ایها الذین من افنان فون الافنان تجنون انهم هذا ام

انهم لا يَصُرون ولكن فيها ما تشبهون انفسكم ولكن فيها ما تدعون افهنا الحديث انتم
 مدهون چون اين دهنه العجايل من اوصافها حارتا العقول وكلها لا تسد فيها
 ما تشبهه الانفس ولذا لا عين ينظر تحديق وتدقيق مرقوم مد ويدع تحجج تدقيق
 ملحوظ ودرين معاني معاني معاني وافي واما حق واما في كافي دقت كل حين حدقه
 ناطره از ربا جن حدقه ناطره اش چندين پيش پست ريش بست و نشاء طرازي كفت
 كفت الاشعار پست برداش در هوش ربا في و فرج بخشي با خرد خرد دان عمل ربا حق
 و مسك بچق آغا زنها ديب مشام جان معطر شد از ان اوراق غبر بوق كه هريك فانه
 از مشك از فرود پي آهو طبع مشاق في مشاق از مساق كلامش مسياغ ساغر و بيقون
 من ربح خنامه مسك در يافت كفي ذلك فليتنا من المناسون و از ان ملاحت
 نليم وضاحت نونج و براعت ترتيب و براعت تركيب و سلامت تليق و نفاست
 تليق و ممانت تليق و در زانت ترميق و رصافت تليق و تراوت تليق و رشافت تليق
 و سبافت تليق و اخاضه رابعه و اخاضه رابعه و تشبهات رابعه و تشبهات رابعه
 مترسلان ماهل و اوراق مهارق ما لبقات خود را از عرق شرمساري آب ما ايندند كنند
 هذا فليجعل العالمون بنفسه كفايا راني عبا نانا اجل و اشرف نوع المقول
 فالفاظه و المعاني جميعا مرعي العيون مراعي العقول پس در عهد دولت روز افزون

سلطان سلاطین الشرق والغرب الذی یخیر سبغه الارض کالشرق من الغرب
اسل و ضرب ضربه اش احلی من العسل والضر و مطایب جدا لشاهی من جلال
الطرب کومرث شانی که صفت عدل و دادش از آواره شهرت پیشدادیان پیش افتاده
کعبه مکافیه که رشک قباب کیان جلالتش کیبردل کیان نهاده فرخ زاد شهر باری
که ساسانیان در دودبار فلک رسانش ساسانی خسبند و ترسی شوکی که اشکانیان
از نرسیدن بخندمش از اشک افشانی اشکانی لقب اردشیر توانی که اردشیر در
پیش نهیب مهربش از دوباره که آید و بهمن بهمن مقامی که بطارده ضغم تهورش
پلنکی که اید پلنکی که اید اسکندر و اداکش در اکش میخانه احسانش و خسروان
و خسروان پرویز را پرده دینار پرویز دگاه پرویزه اش از لطف سکنه دوش هر
سکندر و بنحی افراسیاب سان میگرد و در بحر سطوت هابلش کاسه سر هر سکنه
تختی افراسیاب سان میگرد و دارای رای جهان آرایش آرایش آفرای و بهمن و
اوزنک پیش اوزنک و فرهنگش فریدون دون و هوشنک هشتک در عرصه
بلی از پرویز بال و بالا با نهمین همتن و در میدان نبردش اسفند پاد از شجاعت و
تن بعبه علیه اش حجاج جم شوک جم حجاج جم سای و در نوشین طریق انباش
سرکشان جهان بک فلم فلم آسای سر قدم فرسای قصه تخت جمشید در جردان

سر برش تخمچه است و طغنه عسکر روم دهند و پهن دشت افتادش قطعده
پیش سنگ ریزن مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط گردن سباطش ^{مرد} اطل
چرخ اعظم زبانه از فغم الما هدون آهن بغش باطالع تهوری قرین و ضربت ^{مرد} ستوا
از جهاز آفرین آفرین ششبر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دسته شش پربانده ^{اش}
نابنده دست فلک و پنجه آفتاب تیر ما رخدلت اژدها کشش نار و مار کن هستی خصم
نشان و شکل فلک ششبر بنیادش در د نظرها ثعبان آتش نشان ببال زاع کاش
تیر شکسته پربانده بر ستر و از سهم تیر درع شکافش مه دم قمر در حسن فلک پرا ^{مرد}
سایش سپاسش با حدیث حادثه غاشبه از غاشبه کسان و قوس معقوبه عقوبت ^{مرد}
سهم افک فلوب بد کسان از حد صدق و کاهش چرخ از ابرینه در کوش و از صولت
زهر کدازش شیر غران در عین خوش خاموش و در زمان دولتش عکبوت از پکا
مکس میراند و ببال حما بدش هر ذباب ضعیفی شیر مکس میراند کردش کردن بر وفق
مراد و مراش و مالک باشکوه کینه شکوه مالک مالک ملوک احتشاش ^{مرد}
بنده کان بضر و سودش سرسوده بر فلک سوده و در عهد عهد پر سودش ابضر
اسود آسوده در زمان بهجت آمارش از نوای خوشدلی مرغ کباب بر باب زن و ^{مرد}
دو ایام بی آزارش با آزاری از صراحی سپهر بر خد خود ریحان و غیره عجم کلان ^{مرد}

عاجز نواز شد دل شاهش شاهین از چنگل اودک غاذاست و در درد و ظلم پرداخت
اگر سپیده با زانست سپیده با زانست اگر کرکر کرکر کردن پاه اش پاه بود و ن
نفر اخگر سپهر از مهر دعوی صاحب کلاه نکر دی و اگر از رخ چرخ صلابتش پرخ
میرخ هفت و سهام و جلیس بر جاس مغضط با آسمان بر نشدنی فلک تیر و سپهر
مقوس از نرس تری نکستی مهر و شفقتش بماه ذره پروذ و اهر و شفق و شفقش
جهان بلاراشام غسق ز بر جد ز بر جد نص خاتم جلالش و فروزه فروری نکستی
اقبالش در جنب سطوت و ستانه اش سام ز پمان سام ابرص و باض و طلعت
انودش چهره ابرص چهره ابرص در دوش از فرط دهشت بر سام بر سام و سر سام
طاری و در بومش از ناب بخت بر شع مرض موم و رشنه ساری از ضرب چکده اش
خون از دروازه کللی نا جداران چکده و در چو آگاه عدلش بره بزه از پستان شیر
شیر میکند بمشابهت نعل پا پوشش اگر هلال سر بر آسمان سایه شابد و جود کف
کریمش را در گفتن و هم و قیاس اگر با سنگینی خودی و سنجند بمراتب زاندا پادار آب
نمبر طغش هر که جرعه نوشند نمرد و سنجاب هیچ تمنائی بی توجه حضرتش صورت حصول
نید بود کل مزاج افسوس آتش خو و خالک سم اشهبش عنبرین بوچین کند خطا کن
و همت چمن ستادش خطا بخش و توسن قدرش اقباب و رکاب و رابض جلالش آسمان

دخت شجر خلافتش را پیکان برک بندش را فضا و صلوات و قبا سیره اش قبا سیره و سلاطین
 افسر از منافع فرا بر منافع قباست قصای منافیش نوان رسید و بیامردی نعت سیاق قلم
 کرد مفا و استعجاب نعتش نوان کرد بد اسب جو بن کلک حصرا کی آن بار است که دد
 دشت بیاض صفحه بحیر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمامه و ذفا و خامه مقصود
 الجاحرا کجا آن قوت و قدرت که در جو هوای ورق بهوای تقصیل تقصیل ادبال بلند
 پروازی کشاید چون چایک سوار بنان بیوب قلرا در معای قصیره من طوبله قصر
 اطبا با طباب و شد و شد طوبله کرده بجاینا خضار و احتضار عنان کرای شد دل
 بانگ زد که هان اسم سائیش را بکاغذ بکاغذ بر دنام نامیش را بغیرت دزمانه بنامه
 در آدریس قلم بالراس العین گفته نخت باب کوهر معنی دهان شست و میخیش پای
 چنین راه تجیش چیست و سر و در قرا ما شاعرا علی راسه در نوشت و خد و اوق و ناد
 آفاق نوشت انکه بد از نخب زخم تر قوس ذوالقرنین او درجه مغرب رود هر شب سکند
 افقنا اب اللهم ابد ابادیه لا غائنه الا یام و ابد ابادیه لا غائنه الا یام بالهام ملهم
 تا بد و نلفین ملقن توفیق این سیاح غریب غرات و سباح غریب غرات بلبل بانوی
 دباض ضعیف نالی و باصل پیهوای هوای شکسته بانی نکارنده این طرد فریضه
 محمد مهدی بن محمد ضبر داد و همما الله فی الدارین الرزق القادر العیش النصیر کلین

مرد عا در خلد خلد و جان جان چنان غنچه کشا شد که جواهر کلیات و فایع این خدیو
زما زاد و نظم تشریص طبع کشته بر حلقه پیمانی این مطلب بیک بیک بی اندیشه
از حامه عصای طلب بدست دهد و تو بین فاکره و ناطقه را که مایح و مایح قلب
اند برای اجرای ماء معین این معنی محکم الدولک فی الدلاء از کلمات و دوا و ادون
دلو و ادلاء در کنار نهد هر چند که در دته جوعه بیان جناب مستغنی الا و صاف
صاف صهای مصححان مصطفی ترسل است و توفل بر قتل قوا و عبارات انتخاب
از اندازده اقدام توعل و توعل لکن مدلول الحق حق ان یتبع رای پست مشدد
کشت که در طریق طرایف و صنایع نکاری و صنایع پردازی تکافو
تکاپو کرده پراغ پراغ را خدا لعل بالعل بر وسلاقی اذ هم کلمات مسلط و سلا
و ان بدرک الطالع شاد و الضالع چون دیر همت فلم اطفار قلم کرده ترغیش شیر
و تعلیق و تمشوق آغازید و کعبت خامه از صغیر صبر را غارید آغازید صبر ز ولیده و خاطر
پژولیده با غرا و خاطر من است بد را به فقد خاطر دامن تحمل بر آید و نفس و
فسانه بر خواند که هیچگاه از نفس پست و نفس پست سخن نرانی ترقب زلف و همچنان
از ماه قنوع و فرس متع کارید و تمام و سپر جو ادخو شخرام توقع نکرد موسیحه را از
الحجاز موسوی دم زدن دام هرل کشتن و وجه صندانه با حسن بهانه زبوار بود

بستن اخگر کردن ما چشم به السمحان الله سبطه را با پی هری چند هنر بفرستی
 خرمه به قیمت کهر بفرستی ترسم که کذاش رسوائی دود ناکی بکسان همه تر بفرستی
 هیهات در مقام ترجمه و بیان ترا که بنان کف لبس فیها ساء عصف
 کی دست آنت که با بازوی باز و در معاول سحر انگیزش کری روزی باز و در ساحرات به پنجه
 وری دست باز و در قریحه جامده و فطنت خامده و اقدرت آن و کنایه کجا که باد
 اعجبت لسان در بر ابرچان فارس هری جاد و عربت ناز و اعجاب قفامه حلت
 بخیال لبا دل شبه شبه خرف خرف مزخرف خود را چگونه با جوهر آبدار شاهواد
 این جوهری رسته آسته بلاغت یک رسته خواهی کشید و جزات خرقعات با
 خیزات تمیز این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لا بستوی الجنت و الصب
 و لا یسبه الصباب بالصب همور بهما دراد و جنب لال لاله کون و لانی لا لا
 از جنب در آوردن سبک سنگی است و پیروز نهان و هوای داهی را با پیرو
 قتمی و بهرمان هرمانی و زمانی مضایق کردن دلیل پی هنکی مهاجر کم با مهاجر
 حکم چه حد مشابهت است و ملج بود را با ملج نواد چه جای مشاکهت ما بستوی
 البحران هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملج اجاج بیان رتبت و کلام غث
 نث را با پخان اعجوبه کما بمشابهت خواندن دل خشن است و از جاجه و زجاجه

کوه جستن کاه که بهار با سناک پیاده سخنیدن پیاده است و سفینه اراده خاطر از
 درین بحر طی پی خاده ما بسوی لاعبی و البصر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل
 ولا الخور و این راه که سر کرده از مغروری تو سم که بمنزل رمی زدوری من صنف
 فداست هدف و الصمت احسن من عی المنطق و السکوت ستر مدود و فدام علی العبد
 بدت یزبان باش نه پنی که نلم نازبان بافت سرش در خطرات پس بجوی ما لا بدتر
 کله لا یتراکله تو سئل و بوصله مضمون ^{بهره} نقد تبیع الورداء و هی جامه و حد
 نطق العبدان و هی جاد تو سئل چسته بیای دب برخواستم و باکت تو کفایت کف
 گفته راهی خواستم از کن من باس که پوسته مانند اشعه ذکاء بر بلاط و
 و لطاط و سهول و چون جهان معانی لامع بودی ترا که غیوم خزن و باس محبوب
 و دهای ادهی من فیس که بلاغت قس را ادهی و ادهی من القس شمردی و نو بدلی
 از پرتوش و هات را علی اتمک منها بقیس کفنی دهان نطق برایت و شاهد و د
 رویت درین دامن و در حال خد بخد و تحذرو تحذیر نهفت و بهیچ وجه
 وجه بهیچ مطلوب و اکتفا لغنائی با نفاع از قوع صورت نیست و طبع کلبل
 بنر طبع کلال از آیدنه باطن ظاهر کرده به عرض گفت که پیدا و میکیان و کج روان
 ناردن بکجور روان و تجور رسیده و کوا و ان جشید و شایگان خسرو در نهان خانه

قلب محزون مخزون نساخنه شایکان طمع چند بن سبک سیم وز پیراست و نجح فلز
 و عمارت را محبط نیستیم بالخاص و لجاج طلب این همه نطف نطف از من منوط بر کجا و نما
 عندی کثر اللطف و ما عدا ذلک زمانه عدو هر مندان است و اهل زمانه
 صد چندان کل خندان آتش را در این چمن بر اهل دانش آتش کل خندان و بخوان
 پر خون سپهر ناصحه ترک و تجرید پر خوان شبها باز کوه زکن و رون شنیدن
 در دکن صفه با صفای خیال بسی چراغ و ماغ سوخته ام و بدست پاری زندان
 کلاک و بنان بازندان متفکره و مختله بسا سراج مضی در سراچه زندانیا
 بیان و کرماران شیخ سخن سخن از فروخته بزور نکه شکافی غوامض مضامین را
 کفنه و کفنه ام و بای پای دف و بام سخنان بلند و دفته و دفته تابش ذهن شاد
 و فکر شاغل عبارات سوخته از دل سوخته انکشته ام و بالعتی و الا بکاذا
 افکار را در رجله دل انکار بهم دشمنی ماسطه ناسطه قلم او شعله مکل به کل
 و کل کل آوخته در محاکات و محاکات حکایات بجا کت چاکدست خامه سیج
 فیج تسبیح تسبیح و روایات کرده ام و غزلان غزلهای شوخ بسته و تدروان عبادان
 نجسته از نایف نایف بجر که دست بجر که تحریر و صد کاه تر بر آورده درد
 ناقص خردان رعبوب که نظر خیر بر عیوب نمی کارند آنچه من عشو العوا و دل

بوده و رخساره سازه و شاره بشادوان بختات ملت میسم و بجات نیک میسم

از حسن مجاهد لبران بر جا را دل بر جا نمیکذارند انکو من هیات البرخاء و هفت

الرجاء موده قسبه اظیب من النفس در چشم تمیزان و ران با جعفر نرسلافی

و هجول جهول بر لب هوا هوا دج بسته دیگر معانات انجمن من بفعله با شوها

شوها کش و جزیون زیون در بیت فودج نشسته و لونرنا علیات کابافی فرط

فلسوه با بدیهم لقال الذین کفرو ان هذا الا سحر مبین پیش این جوهر

کردین باز دارند قیمت رشنه فروز تر بود از کوهر ما پس خیال دیگر آغاز کرده

با کلت مخور بفسون فسانه ساز کشتم کرای خضر سبک پی سر چشمه طلبات ای

فرمانروای خطه خط و فلور دوات که همیشه از راست در خرق مجسم مرا خسته

بتبع خود را سپیده چاله راه و فاسا خسته بدست کبریم خطاب هی عصای تو کاء

علیها از ترجان ضمیر یافته و در انجاح مطالبتم با شاره سرانگشتی هر قدم سا

شناسه هنگام شود آسود آما از نخلان نخل بر اعداء ستم زعاق جانکر ایبو

و زمان هجای هجایسان بتره خطی از طعنا سلکی و مخلو حه بحر بفعله

در کار از انموده دمی پیر مغرخی از سر بد رکن و بکام کامی برداد و شطری از نظر

بنازم رقم زن و شسته از از درونم بنکار ازین تمنا کلین فلم را شکوفهای شکفت

شکفت و در خط شده از صبر ز فر و بصبغ صدری و لا بطلق لسانی بر کشیده گفت
 که انا لمریات فی سفا هه مد نیست که مشاطه شاطه خاطر زاد کان تو بوده ام و از
 مداد مشکین غذا بر عذله مهوش و دشو شکل بنکو شکل حسنا و لکش کش کشیده
 طرهای پر چمن خم از مشک بخ و جهره ترهای چین و ختن برانکخته ام و غوغا
 رسا و نفولهای غنیر سارا اگر غنیرش مشک سارا بوده بر عارض خرابد جرا بد و بجه
 از ناز ناخه ملوک کا بلیق شک تو بکا نور خشک آبخه ام و از ناخه مداد در
 قطرات قطر نکفت بر قطر ورق و بجه جمال و سیم سیم تنان بیان تنان بیان از و
 بلا غفل غفل نموده ام و در بیاض کا نور کون مسک شود شود شود ما مانند
 زبان ذوی شقه شقه شق شقه لوی و لای شق شق سخن و کشف پرچم و لای ضو
 بیان کرده ام و بیال کشائی ندوان بر خط و خال حسن بلیق و تلفظ جحر طای
 کز فیه الزخرف فی الرق فی الرقیف بر سر خیل معانی کست رده از نوشین راه رضا
 سرا زده بهر جا شنافته و بخاطر جویت روز و شب یا سفید و سیاه از در آفرین
 در آمده و بر نشافه جو سر زدن و سیاه روی حاصل چه بوده اگر من بعد حرف
 ترا بر زبان رانم و بهم دستی تو یا بر جاده مسطریا کدام تیغ بر فرقم آبخه باد بند
 از بندم کسب خنده فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال یگر چون نال ضعیف نال

انحکات بانکابت و این قصه پرسکایت بخواند باد و ات گفت ای انکه از بلغه
لبافت و لیاق لبافت برکسوان شواهد شهد کلام سخن و نواهد نا هید نه
و عبادت عبر و غیر آمیخته و در مشکوی مشکوی و راق خطائی طرف خساد
فرنگی ثرادان بیان رازلف زنی آویخته اگر خامه خام دست دست و در پسته
زد تو باری باری پیش کبر و از روی بگریزی پذیرد و ات چون این مقال شفت یوز
بوزش کشوده گفت که بهیات مرا ژو بلند کی خاطر از تو پیش است و روز بخون من از
بلبله ایلی در پیش **مع** روز کار آشفته تر با زلف تو با کار من سپاه خانه ام از چل
جمع مانم است و غبار بلبله و بلبله نل بلبله کوه کوه بر فضا دی و دهم مرا که در
سپینه غم آکنده ام چندان گرد بروی هم نشسته که اگر خط بجان نکارد خط باد
نظر آید و از بس دل آفرده ام افشرد پخته رنج و شکجه کشته آفتد حرارت دار
دهان من نماند که کلمات دیر بعد ندر از برای تزیین بلبله تر نماید و بان سودا
از سودای دل تولد ده و قلم بر این وادی منه فلا تصاحی فید بلغ من لای
عدرا بمجادا **یک** بالا نرا از سپاه زنت دگر نباشد باز اعاذه عرض نیاز کردم
که ای کشور بار نرا سواد اعظم و ای دمسپاه دوزی بار دمسپاهم تو ام ای انکه
حیرت مرکب از سواد جودان و نقش پی نفس نفست مرکبات غرضی را مایه سر

دوده سپاهت از دوده مشعل کوه طور است و لبقه مشک فامت رسته کبوی خود
 کانت من کل القوس مرکب فاشنا لی کل القلوب چید نمی ازیم و با می انجود بسیار است
 درد مراد و او نام است گفت حکیم دوات بدست گفتم از عین الحجات طلعات مداد امداد
 نما گفتا مکرجات بدستامروزمرد رده همه جامرد است و شافن نفوس بنفایس ^{تسنا}
 مفقود زمانه را موسم دثا ^{نفسه} ثا دباست و بسط غیر خردا رجهل مرکب ^{شبه} رجهل مرکب
 شیری داد که از کوری هنر پیرایه خورشید اگر نمی پوشد نمی بیند هر ادب را نمی کرد
 بیان افاین ادب سوطی را بساط ^{بیا} بفرغ ما دب نماید و اخفش را از خفا ^{سور} خفا نماید
 و این الصبا ^{من} بعر اگر ابو الفضل ^{نخاه} نخاه است مجلس اشمن نکادد شجری را از مشاجره از یا
 در انداد و حریری و مناع سخن کاسد سازد فراد بکزلک موشکافی پوستین برد
 و این انباری با بجوی نخرد نایح را از دزدان کلبی بویست بر کند و زجاج را از جاج آسا
 در شکند و چون در استکشاف آداب ادب اربابا دبه تحقیق خواند این استکوا
 سکته سکوت کرد نمری بر دهمی کرا بد و تعلی سوراخ بسوراخ کربرد سبویه از
 شایخی بشایخی بر شود فالی و بغلوات حیرت گذارد و عینیه الغبل بغلوا له منسوب
 شود اعلم را علم علم انکاس باید نخطوبه دوده سباه هروی بر چین کشان جاو
 دست عمواد صوا کرد ابوالا سود سفید نواند نجای عرض نجبه نواند کرد جاحظ ^{آجا}

خط دهد این هری هر از بر نشاند و چون مدرس ^{بیک} پدید آید از یارادات افادات ^{بهر همدیگر} شود
میزد تر خاب خود داخل کوبد و کسانی بکاشش کتاب جوید هر حرفی از کلامش را که
ما خدا شفاق شوق علوم استاز روی شفاق چون فریخته خود جامه شمرند و از فهم
ناقص گفتار صحیح و مثالا نا و را لعیف و مهیوز و از معنی خوف دانسته تعبیر و اضماع
کردارند و اوقات خود را صرف اعلال و مجد و نفی قوال او که مستثنی و مفرد از جمع نخواه
زمان ماضی و حال و استقبال است نمود افعال مدح او را بدست نیت دهند همچون
صاحب رانی آنخی رائی که حوایات زهر و اعتادات نا بغه و ماسهبات کیت و نفاض
جرم و خریات ابی نواس و زهدیات ابی القاضیه و مدایح بخیری و تشبیهات المفسر
و دروضیات صنوبری و لطایف کساح و بدویات متبذقی و بدیعیات بدیع الزمان
و رسائل صابی و مقولات ضعیف اما نند کلام صبی بر طاق لبان جفت عطلت سازد
در معرض معارضت و با غیات در دستش و با غیات دوست را بمشقوق از پنج برنگرد
و محاسن مینش پنجه بوسعد رستی و بقوت معنی برآید و در شبهه بدایع کلام از
القبس و مخالف قیاس و انما بدخوالک نظم خیر خیر الیک سحر نشود و جریح را غرض
هواضع می لسا تا تکلم نکند منظومان حسان ثبات را از بابت حسان بدید و غلبه
مخفیان بجای از اسبیه بلیت اسان خود انکار و مخضرم را در انساب بلاغ مخضرم ^{بیک} ^{بیک}

ابو تمام را بنا نمای نیست و همد طرفه را در طرفه البقی طرایف نظم و نظم طرایف اذم باشد
 سمره را بهره را وائی سمر کند اسمر الحضر الحضر و بص اندازد و کثر غره را پی غره سازد ^{خطا}
 بخط و خطا در کرد ذوالاجاج را در اجاجه ناظم شمارد و دیلتاجن را پروبال بلند پرواز
 درهم شکند قلابد بیتی را مبتنی بر بطلند اندر رعیتا معری را معری از سلاست باشد
 اشعار معری را معری بر معرت کرد اند چون در عرضه بلاغت تبلیغ مضامین تبلیغ نام
 مبالغت کند سرعت ارتحال او فراس مرتجل سازد و در شبهه طره در کب افارس را از فرس
 فراست در اندازد لبند بلاد بلاد تو بد میکال کلبل کرد و سخن را از این جام انحصار
 کرد و صیت شهرت را می و ذوالرئنه صورت را می رعه شود لطایف کلام مبذول بنبدل
 آب بختری از تخم بختری از پیش و کرب نواند کثود و تبریزی شاعر در مقام تب و بهر تب
 ساغری نواند نمود راجز راجز و مدحش از بحر زاخر خاطر بکار نواند آمد و مکعبه
 در حرم فصاحت و شعر شاعرت باسلام ارکان کعبه بت و سعی مرده با صفای شعر
 نیاد پر داخت اه و نبل او در لوح ظن کاظم فی لوح الهجرة با آمده زمانه او را است
 من شعرا و ره بلاد سازد و مانند حرف لغو بدنهها اندازد و در تزییف غنطوما نایق
 و تربیع حالات دق اذق من الذوق و تلخین کلام فی نظر و شفقش نظر بحم پردان و غمره
 فی الخال و قول و نغمه سازد و ما هو بقول شاعر کشته زبان حالش درین در پیسج و سرای

مختص به بصری طبع نکتہ سنج مترا و جملہ مرود سرای بن بیت الکنج کرد اندر بہ ماذا ارجی
من حیات ذممه مقسمین النوی والتواب دهرنا ظم قدسی خصا لصاحب رانی کد
پیش جو دت سخنش نطق ناطق وصامت بسته باشد و شوکت شاهی و شانی شکسته با طراوت
بانش کلزار بیان فردوسی از طراوت دور نماید و در جنبه شراق صمیرش تجلی بدینا چون
شمسه بصورت منور خرواز شیرینی کفارش بنفش آب و صبا فی در مقابل اشعار ابدارش چون
دل ابر بهار بر آید با نشاء مقال روح بخشش جامی از فیض باده کساری غنی و در برابر اقوال
دلکشش نظم آشنا و بیکانه بمعنی عذوبت منظوم آتش دلای را از خوی خجالت دفرغش بآید
اندازد و هلا لالی را هلا لال آسان بک زردی و نقص شهره شهر و انکشت نمای آقا سازد و
و در طور طور سخن و پیش کلمه کلام خود پوشد و در بزم بلاغت کسرتش طبع سلیم سلیم
آسان بظنات اضطراب اند مکملی با طفل بستان خواند و اهل با از اهل بیت خبر دادند و قوی
کان کافش را نتواند کشند و نظری نظیر نتواند کرد بد اختری ستاره سوخته او باشد
و آذری آتش بجان آفر و خنده او بالاخره از نکبات دهر زاری لقب و خونی خطاب و هلا ^ک
نخلص شد بدگر آحوال خود تذکر این اشعار شعار سازد و ^{خوب} باغی سخن دارم چو چشم خرو و همه
چشمی دارم چو حسن شیرین همه آن جسمی دارم چو جان بخون همه دودش جان دارم چو زلف
بلی همه تابا الحق دانش و مفلح و متغی سنج متقی هقی که براعه براعه پرورش و طلائف

بیان و دلائل لسان لقاعه ^{چند بیان} بربع باشد و صلاوت تحریر و صلاوت تقریرش در بیان معانی
 و معانی بیان اصلی من البدیع و ارکان بیت ذوق فنین وجود با جود وجود کثرت و فن
 بدایع ابداع بحسن تناسب ترکیب یافته و تساج فدر برده مفوق دانش و ثور مکتب ذات
 بی شواهب الباس بصفت دشمن و تدبیر و عمل توسیع و توشیح تبار و بود محسنات ذاتیه
 و لطایف غریبه با فتنه بر قامت موزون مهمهفات نظم جمل مهلهفات لطیف پوشاند
 کلمات دوزبان اگر هزارستان کز دصدستان داستان بلاغت را یکی از هزار تواند
 گفت و اگر از شعرهای مبتذل رقم شود از آبداری معانی آن صدای آتش از صرصر خامه خشک
 توان شنف چون مشاطه طبع بدیده نبخش بستانه موشکافی جسد سلسله مویان ثناء
 نازک را بر رسم شنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل در اندازد و شعری شعری کوکبه ^{تقدیم} ماست
 بقدم شعرش و هو من الشعر ادق ^{و در حدیث} و من السیف ادق طره آسا او نرند و فصیحای قرون اینه
 و خالید خالی روان بیای کلکش فرو در نند عاقبت غریبات احوالش از مطلع تا مقطع از
 اخلال و تلثم توان طحیات و تصدیق و تشدید و توارد خطرات مدخول و بقوافی هموم
 متکاوس و متراکب و اسجاع هموم متدارک متقی و مردف کشته بمزید آن و دخل با برده
 سخن و مقید بقید نواب رمن شود و منظومات اسباب معیشتش از استمدارک تنافر ^{در روزی تو را از او میگویند}
 و تنافض و استنباع تغییر و تنافض نشود و از سبب و و نند مقطوع و مجبور آمده تهلل

و تکمیل امور خویش را در تحت طایف چرخ ملع و سپهر مرصع نمودار سهل بمنع بپند و
تصاید مقاصدش ترجیح بخت و باعسات کروب مستزاد بوده روی وار کنا و پست
غلت گیرند و ترکیب نظم بی شطای احوالش از صدر زاعروض بهم موصل و بغیر مذیل
و از ابتدای جیات تا ضرب اجل از جمع شور و تفریق جور در مستهل مشهور با غایت استدل
از پنج جانکاه و ضعف قبالتش سوط مسطانت کارش پیچیده ترا شعر معقد و مجرم بود
چون بدت مشعر سر و پایت قید مؤبد باشد و متشاعر مسیوت المشاعر سیکوزن و ذوال^{جهنم}
مترزل بیانی که در سلاک هم جنسی شعر بخند مذبذب و مشوش که شعر مشعر از شعر مشعر
شعر از شعر و غزل از غزل یاد نشناسد ابیات ملوم ناملا پیش و از مشعران لطایف
هر جای بیتا للطف توان گفت یل کفهای او را نتوان گفت در معرفت او را نشنید از
خفیف و ادکان سالمه از ازا حیف و نیاید و از فرط تعقیق و تعمق اگر الحاق حافظه
زافه و المصاق صد در عجز نماید از فهم رد العجز علی القصد و بعجز که باید همیشه از مخاطر
حزم با ضوابط هرل بر شاعران چند بند خندیده و با غزاله چمنان غزاله طغنه ^{خلوت}
معازل مغاذک و زوده دایره زندگانش در بسط غیر متعارف بهنج و با نشاط
و افر و سرود و کامل تضمین مزدوج بوده الثقات زمانه در تنقیق مراد نامیس ایش
کوشد و بجا بزه نادانی از ساقی بحسن افاصل و ادانی ساغر تصدیق بل هو شاعر نوشد

یوسف عرض کرد بپایان دورد شدی و معرض تعسف و مورد تاسف با اسفا علی ^{تسوف}
 نشودی و اگر خلیل با این مقدار آمدی از عرض عوارض و اخلال زمان بجنبی
 اسم خود خلیل و لسان حالش کو پای یا دهرات لك من خلیل بودی و هر طیب جاذبه
 با ذوق که جانوس منحه نویسنده طب افادش باشد و خزانة حقائق برزه چنین حذافه ^{تسوف}
 و در علم معالجات ابلهانی با ملای فی جهل بیند و در فن مواصفات امراض و معاطات ^{تسوف}
 بطلاک موصوف سازد و دانای دنی یعنی فلاطونان دان دنی داند و بوجان را
 بجان دپودر ذکره شغائی را در شفا جوف خط و هوان باید ابوالبرکات برکت را انصاف
 دهد چون ابن سینا متقیه طور بسای مغنبتش پود هوا علم بمنبت الفصل فی کون
 و ابوبصیر از توبیای فلش بصیرت جوید نفس تدبیر با انقاس مسکائی همد و خلق
 با طیبش طبیب طبنت بنی آدم در خاصیت شناسی اشیا صیت مها رکن دین بلند و
 در معرفت او و اواد و به بقراط بقیراطی از ادوات تحقیق و دانغی از تراکب ندنبش
 بنامند از آوازه علم ضمیر نظامی شیطاق فلتک مطن و از ادوات مغنبتش فانون
 شفا مقنن موجزی از کلیات حذق کامل دکانتش حاوی اسباب و علما ^{تسوف} انجاء
 و فصلی از تذکره فضل و شایسته خیره دانش و جامع فنون معالجات اکرا بر دنی
 سرخامه بر در زلامی تحف تشریح آغاز دهنه الحروف قبل ان یصل الی المقصد و اگر

با مداد بحر و سفیان دهر از کمال تجرّع عظیم زورق شرج نو پسند لغد البحر قبل آن نغدد ^{هین}
 موشکافش بر عروق شرعیه نکات نازک بطرازد و از خیمه برآورده و در باطن معانی با و بک
 بر او تار و انبساط کشد با کلمات ماضی بر عظام ^{دور} مسما بانه و علی جا دوسیه چندین عین ^{نیکاد}
 و برای عضلان و مفاتیح معضل و مفصل ^{بره} الطیف من ماء المفاصل و اعذب من مهران لایزال
 ندوین دهد غریزه غریزه حصیه از جسم حصا و برغان از چهره و برغان پردازد و بحسن
 تحذیق و تحذیق حای را بر او طبیعت خود شنید و داد از سر سپرد و او را بل ساد و ستم صغری
 نه از ابداع و بنای اندام بر موجوده دفع نماید و صداع شمس شفق با بصر بنای شریض نفس
 دفع کند بر دستی حذائف در هبلله آمله پرورد و از صناعت صناعت شدت خفغان ناب
 دی را با بهمن بر اشک و بطبع حصفا زبذرقه الحما و زخاک و انار و بد و بد ^{صیف}
 از تخم شبانکیز دقیا لستس بر دماند با نکته جان نجش از ارض موان بجای بنای حقیقی
 خیزد و با نفاس مسک الا و اناج از ترا با لها لک حافظ الایجاد و انکیز جسم ^{بروج}
 الصنم مهر فرائی از او فرا گیرد و بلاد و بلاد در از نو و حسن ندیرش سید و بلاد
 از لایاب و انزل لیب کند و نجده النفس را جلوه و کایفا الملوك نجشد شبیه الجوز را بقر
 و زلفه و سنان تجمل انرا بد و هر دود درده و لبعه بر بر به بموی مقلقل فلفله به آید
 پر سیا و شان را بر زور حذائف شجره دُست و کف آدم را از دم عبوی پنجه مریم برای ناخوا

اذنان کلان دکان خبازی بر کشاید و لسان لعصابه با هشت دهان مدح او سراید و ناشر
 تدبیرش پیش پیش از جد وارد و دمها درها زلش شیر عاریا اودانه بری المغطاد و بجان الحمال
 رخ بیتیان افزودش سنا بخش ماه و پروین و از نطق شیرین با تشنگ و شربت پیشک شرب
 انکسین مشام حکای پونان و از فرنج مشک اندود فرنج مشک کالش و کل رسید بخار و زنج
 خورم بوسان از فاضلش رای حکیم قاون مکنش مرضای زمین کزنا جز بقارون معاجش
 نکند و خلق کریم عطا بخشش و نا توان مفلس را جز فلوس و دنیا و همچون عطا دهند
 از نشان حکیمانده اش طغرا لشر از کف اسد پنجه بر تابد و از شوقات حادثانده اش طغرا
 العجوز با اصابع فرغون مطافرت دست یازد درد مند بکه استشام شمیم مشیم طغرا
 کند بوی عود نشود و دخته جانی که مدا و از انفاش جوید هنگام عود عود و صندل
 با عود و صندل بستر آرد برای علینان چون دوائی مرد کند شفا و طلیس لامر حکمه
 گفته پویه زن و چون به بهار دهمادی قدم و پنجه سازد سرخوش کرد و بدیل صحت شود کز ثار
 علق نفیس و ابطع نفیرش از نفیرش نفیر صحت بر نشاند و از ذبل قلوبا ساء از حق مواساة
 کرد اساء ت برانشانند محکمانی از لینه دوشد و لباسان چوب و نرمی و غریبسان از دخت
 پنجه کشد عجمه کانه من لهما نکاره بحول بین الدم واللحم ان غضبت روح علی حمها
 اصلح بین الروح والجسم عاقبت بقرا نطن سبه روزی و اسقام اسقام هو را کز ثار آینه

بهر طرف که در مان نماید درم و در مان نباید و مضطبی که مانند عضو ف لا اسم له
کنام و عرق عرقش عرقوب مما منه و حشایش خایش خلاق و اصل السوس تمام تمام بود
عجبه و عجبش و عاء انیسون و قرفة و لیساس و شربین کاری عایش قشرب شرب
دیواس بکافه ناس باشد و نبض از منبص و در اجنی از خاد چنی و زنجیل و کلایا و زنجیل
الکلاب با و شناسد و ترخونی که از جنه القلب و جلیان خاطرش خورده تره و بود و حقان
ضمخفان تخیرش طبله جادع الرجال و قابل اسبه باشد و درون و پیرش منبت بلیا
و درونج عرقی رویت روی دل آشوبش درخت ز قوم را بشکوفه آرد و جلاب خلایب
آمنش در کلو می رضای بجای شفا کا رسفا سکن کند و دباغ و داغ مانند خرم همیشه خرم
و بجایش هر سیرغم سیرغم بوده جناح الشرفا بقالی سایه بر فرش افکند و ماد رده
سبه بستان از پستان سپستان شیرکا مانی در کاش و شد و هر فنجی که بمی الفضل
و فنج الرشاد و اوج سماء نفرة را کوب فرد الا نفراد و در موشکافی صاع ثله و در اثر
شناسی هر سله بوده علم حکای فلاسفه و اسفه شمارد و بطلیون دارم بطلان
صفحه شهوت زند و کوشاید و چون کوش با کوشاورد و کوش کشد و فاخر بیا کرد بش
شاکر و شاه بیجا کر بش فاخر باشد و ای محضی تامل مملات انلا کرا مبرهن سازد و ده
هندسه کشایش مشبهات مشابهات و از انداز و روح و مل و جوزه و مایل و مایل الا نداء

وز با بل زابل کند بحدوث طبع ثابت نکه فلک را در هم شکند و عدد را را بطوق بطوق
کردن آید و بر فرق فرغانه پای تقوق سازد فلا اتم بموافع الخوم و انه لقسّم
لوقلون عظم کوبک طالعش انکدن نالی الخّم و اخر اقبالش نمود و ادا بار الخوم بود
همیشه از کاشه در بوزه نماید و ساک ما و آروی غزلش زرد و دیران در ادا بارش
کوشد و عسل لا عته با بدای او مطلق العنان کرد دخیه و تنین سم سم تجریش
کند و راض بر قص پای بر فرش کوبد صلیب در عدا و دش بصلب و زرد منطفه انوزا
نطاق خصوصتش بر گردند و قرن الثور سرینا لحن پیش آید مهم ببر جفاش زند
سفینه بگرداب بلاش افکند عقاب عقابش عفا فرزند زبا با بر خرمن بخش زبا
افزودد ابد الا بدین و خواص الغایصین و دهر الداهرین اخرد و لکش در حاق حاق
و سناره اقبالش در عین احراق بوده این پت ورد زبان خواهد کرد بکوبک بخ
مراهج منجم نشناخت با در باز ما در کبیحه طالع زادم دهر منجی که خزا و ذ آشفه
و خطوط چپش عقرب بخوست و در بقیه بوده جوزا و جوزا و شعر از شعری باز
نشاند و چون از آسمان پرشند از دایمان سخن کوبد و چون از فلک کوبند از فلک
جواب باز دهد اما گردون دون نواز از پسند نجوم مجره گردان نیم عشرش بود
از درم او را جلوه دلقین دهد سعدین بمساعدش ساعد باز د تحسین بحسین حالش

پردازد ذاتا لکتری بر کتی و غش نشاند کباب بخار پیا پیا فی آستان کلیم باسط
ذرا عله با لوبند کو بد و اس نر بلندش بخشد ذنب عطفه از کارش کباب دلب بدایت
آه چیده چنین سای نپادش کرد و همیشه چرخ بلو فری تیغ خصومت بر سر دانشوران
نیکو فرآخته است و خرگاه دولت برای پهنان افراخته کاخ خاکساری جز بر کاخ غزل
کمال نبرد و در این بحر خونخوار طوفان حوادث بحر بطوفان سرای ارباب دانش نغمه سانه
نشدان قباب کرد و نا کر عالی و کرد و ن پوسته در دانه بازا در استان زبونند ذراع
زبون اطال و زبون هام عالی هم مستغرق هم میومند و هم هنرمندان مستطال
غمام غم غم چهره یخ نقاب نقاب در تحت نقاب خفاست طراحوال کرده نقاد
در مویقات دهر مجول داخل حفا و مدام خفص و غش با غم و فراغت و راح عشر
میتا بهر کبار است و مدام خفص و غش با غم و فراغت و راح عشر میتا بهر کبار است
قضا دائما کمره از کار زمانه کشاد و زمانه نکشاد و دوران همیشه بکام جاهل و غرور
کشت و دمی از ما نکشت و قیمن اینا و دهر از فلک زیاد شد و قیمت ما را نکشاد و
شد و هر کس از فلکشان روزگار دامن دامن هر چید و روزگار دامن دامن هر چید
داین ظرف زمان هر کانه این تمام استم من الزحاج از دهر هر جدا و چرخ
و دهر کانه کرد آن جزی جزی نموشد و هر د و بلین آخ من الفاس از دهر الفاس

از ناپس ملا بس دنیا خنود بیا و برد منمن نوشد هر جا احقی است از حق هوش ربای
دولت مست آمده چهره حال را باز نور عیش محلی و محلی باید و هر جا ابله است با عیش
ابله قریب کشته قدرش مغلی و قدرش مغلی باشد کدام جا هل ندیل شیخ الععل است
که در صبا و دوا و با خاطر مراح قوا فزراح راحت بر احوه نمیدارد و کدام فاضل و بل
شیخ الععل کرد و ایام راح زندگی از عین حریت است از عین مراح نمیدارد و ایام راح
دوت و توت باید و بر توت بلد تقضیل دهند و زبدات تمام را با خرات ططام در پله نداد
نهند و مقام باذل را از مقام باذل اذل شمارند و ملیح را از ملیح و مسخ را از مسخ
فرق نگذارند اقبال را خاصه اقبال عامه میسر است و در پیش این قره غافل کوهستان
با عاقل شهرستان بر بود و لا و درستان دستانی کرد و آود که سخن بر میان بر میان شود
لباس ابله اس اخضا ص باید و پهلو ان پهلو ی زبانی که بگوکان فلم از احوار عرب و عجم
کوی سخن کوی بجه نادانی انتاب کرد ناملتکی که کلامش کلام قلوب و حدیثش سلو
از اسلوب باشد و اما لک ملک کال انکارند و قبل مطبعتی که حسن منطقش منطق
لا تنطق بر میان اهل نطق بندد و انشاء و انشاء و او داد و ابره انشاء و آند آری نبط
سر را از بظ شراب چه بهره و خرس باید و از خرس باده چه نشو و خرس ناستوا شو
سبوا مقالی چه داند و بد و بد و بد و بد و نخل شهرستانی چه فایده و ساند نخل دود

در اسماع ذب و چون حرف نشوند و کانه نامه نکت و ازنات و نکا خانه ازنات را
از نکت هنر عاری بدیند ^{نکته} فکف سخن خود صوتی است خارج آهنگ و گفتگوی بی ترانه و ^{نکته} نکت
سو اخط نفسی است سپاه قلم که کلمات نکت از نکت نکت اسباب بر باض و درق ^{نکته} نکت
و کردی است بهره که با فشاندن دست دیر از دامن چرخ ^{نکته} نکت ناب خامه بر کما بغر و نکت
انهم عن السمع لغزولون و عن البصر محزون و با هم مرد و بهای همزم و عود یکی است و چشم
جهان خلیل و غمزد بکلیست در کوش کانی که دین باز از نکت آواز خود نغمه اود بکلیست
شخص ناکره و فاکره شخص هر که بقدر استعداد ماده و ماده استعداد هنر کمال کمال
هنر و کوه هر شست و سرشت کوه هر خرج کند و از بلاغ طبع و طبع بلاغ باطلا نکت لسان
و لسان طلا نکت کلامی که ابداری کالی نکاتش آب روان و روان آب و عرق عرق می شود
بوساطت خامه نکت نکت و نکت نکت خامه و دانه و درق و درق نامه درج دهد هر چند
که حسن صفت این نوع سخن در صنعت حسن نیست معلوم صبرگاه دل و دل
اکاه صبر است و کیفیت جود و وجودت بکلیست و ریش هوش تنزید و خود تنزه هوش
مستغنی از تنزه و پروید بر تنزه اما نزد کناه کردن کوی نضای بر کاک انصاف
یابد و چون این گونه عبادات خارج سمع کوش و آینه کوش سمع کرد در رخ طعن طعن
دخ تعریفشان اسباب جمعیت خاطر بریشان و مایه پریشانی خاطر جمع شود در این

صورت لطف سخن با بفرقه بنوشانیدن اناناب ناب باب بحر آهنگ است و نبات در خلان
 ستور نبات خوار و بخش است و از زبان علی وصف حال مملو بهم زبان خامه بر خواند که
نصبتا نصبتا لقص و النصب و لن یصبتا الا ما کتب کت و کت دل شوریده حال چون
 از بوستان دوستی دوستان باستان کاشانی ایشان شفته بود بوی پونانی شفته
 و آنچه با سنجس در یافت در یافت خواست ناکهلم از مقبله و قلم که مرغ دست آموز نیا
 بود پوند تعلق بر د و دیگر نام نامه و آمده نبرد بواعث العاده کا لطیفه الشانه سر
 امتناع پیش آورد پس عفا در فرج یا با و یخ و یخ از باب ابرام حلقه کوب در مطبعت
 و الخاد با آسان دانسان نواز حضرت سرای عقل شافت و مخت طوطی باز را شکر شکر
 شکر شکر ساخت و بعضی حجاب حجاب و بوا بوا بواب اتجال رسانند که فکر پدیده کتا
 پیش گرفته و بر کاهل کاهلی و توانی از ناتوانی سوار آمده و خامه تقیاق اسلمه التلسا
 شکر آسان زبان شکایت نیز و پیراهن کاغذی بر کرده بیان مانع زدگان از دست و
 و زمان کر بیان دریده و بر سینه الف کشیده و خوانش دانست از دهان بر گرفته
 خود را بسپاهی زده بجای مداد از دیده اشک شکر کون مبریزد تصویب و انعام
 و تهذیب برای دین شاست که این سیاه دلان جالت مناقبت و مناقبت ترک د
 و بر طبقه طریقه طریقه باری قدم نهند و الا من باری ایش بکالای صبر و شکر

زده سرشیدائی خواهم برآورد و هر آینه آینه و ارجلای وطن خواهم کرد فلما جاء
 وقص عليه القصص نفس الوامه بسان قبله شمع بر خود پیچند و از غایت دلسوزی آتش
 گرم از دهنه فرو ریخت و لب بلبله کشوده شعله را کفنا دلازاری ممکن ترک دل آذانه
 بکن دل را زی همچنان بر وفق عادت اعادت کایه وزاری و در کایه جرت کایه و تقی
 منکر و عقل چون بشوید مجوفی از نفس و دل دله و دل دال دل را بواسطه
 انقطاع باری باران پدید پدید او را نیز از غایت رفت رفت حالی نفس شوق
 که شقیق روح و اغرا این بوح مبدانت بطلب آمده و احضار خاطر و خامه فرشته
 و ایشا نواب و ادع و تحالف ترعب و برعب تحالف و تنا کر ترعب و قهر و تائب
 کرده بانبت صافیه و المحوضه محوضه تغییر محاشد و مشاخت داده و بجوای
 و نزعنا ما فی صدورهم من غل نازع نازع نازع و ادفع نازع نازع و اصحاب
 کردند و جامه مهر بانی از مهر بانی در پوشانید و طاعت و طاب و طاب درون
 حاصل و لوع و دوع و دوع زایل شده خاطر رسم و فاق و فاق و راه رهای رهای کث
 و حدائق لغت و خواق لغت بنا زکی تا زکی پذیرفت و مواسبت و مواسبت هبان
 مواسبت یافت و مصاخت بصاحب و مفارقت بمفارقت و اختلاط با اختلاط و
 نفرت بقرب و بیگانگی بیکانگی و نفاق با نفاق و شقاق با شقاق و تجب و تجب تجب



بدل شود و بدل گفتاهات دواء الانقاس ای و انشا الانقاس و هم المفاط و المفاط
 و قال من الحجرة والخمرة لليلياس ساعد بنائی واسع فی شربین بنائی بالکرس مزبر
 بشوق و شوق آنکشت قول بردیده و قدم براه مقاض و مقاض نهاد فاخته
 کادرا از دروی اخلاص بدعای ربنا شرح لی صدی و پسر لاری و اصل عقد من
 لسانی طبیا للسان کشته از دست بک اشارت از ما برد و بدن سجده صابرا
 انشاء الله ولا اعصی لك امر دوات بنزادوات ادد و آلات الود و در آنکند کرد
 کدورت را که از خاطر خامه خامه در خاطر داشت بر افشاند و با بن معنی خط
 در داد و بچکم اسکت بدک فی جیبک تخرج بضاء من غیر شو و خطا بالحق ما فی عینک
 تلفف ما صنعوا فی مدهانته بمهادنه زبان بر کشاد و شوقی که با وصف شوق
 تسویق آن بظهور می پوست و املائی که در املائی آن واقع میشد من دفع کشت و برقع
 عواقب و بواهد از چهره عواقب و نواهد مطلوب بر ترفع پس اندیشه دور اندیش
 و صوصه و سوسه و دوشوشه از عارض ضمیر بر انداخته بهوای وصل معشوق مزاج
 شوق مزاجی میساحت بمساحت پرداخت کش لا ذله و ضمیر محبوب از دروی حجاب
 حجاب معدرت را معذارت با وده سرائی ساخت بل الانسان علی نفسه بصیر ولو
 الفی معاذیر و طبع لوق خلق و ذهن زهق ذلی با فلتک ذعق طلق از مداد عبق بق

بر باض لحق بهق مطلب نکار کشت و بخاطر پیونده لای تمینای وجود فی الاقطار مالا
 وجود فی الاقطار و سوق شوق بغیر سوق و سوق پردازی حل مطبعت همت نموده درای
 هرزه در آئی بر کردن زاپله امل بستند وضع الحس علی بکر عطاء و پیای توکل کالحادی
 و پس له بغیرا بیکه طرق قدم فرسای این تمعه برقا و طلعه خرقا کشته حصان و حصان
 که از دست باض پیوادی لفظا نموده بود با عدم ربط در خط خط و خط ارتباط
 آرا بدیده نادر می موسوم ساختن آمد که از فضل انظار اهل نظر هم سلت کوهر شاداب
 و سر روی اندود این مسکن از مسکنی کیمیا ای صلاحشان ز زنا ب کرده است
 آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آبا بود که گوشه چینی بجا کنند فی زخرفا لفظول تربین
 لباطلة و الحق قد بعیر به سوء تعبیر لفظول هذا بحاج الخلل مدمحه و ان ذمت لفظ فی الاله
 در بیان به اشیا خداوند ما را نکات بران بنام و الاله ذرات و الاله ذرات و الاله ذرات
 هلا نکات حدیثا بنمود فرعون و بنمود مصدقته این سخن حال امرویس علیه و اسد الله ابدانی
 که بواسطه امراد غای برایت در حاشیه ملک بقتله انگریز خواسته آتش پیدا فرزند و آتش
 بداد افراختن دشمنین امرویس بود از رعای و عابای قندهار کرد و عهد خانان سعید شهید
 شاه سلطان حسین از سوء سلوک و لای انولات و شوک شوکت شکایت شاکای السلاخ ایشان
 شاکای و با غلب شایک و چشم باکی برای تظلم و عرض و دنیا کی بسوی اردوی پادشاهی شافت

و چون در دوا و نالک ماس بعضی و منشی یافت بجانب تندها عطفه کرده در معاطف ملکت اول
 الاثرها فی عطفه کشته در او دبل مطابق مال هزار و صد و پست و یک هجری کرکین خازا بیکر و کین
 کشته دانت طغان ^{در دوا و نالک} بر افراشت ندلفی و پناه پس بجوای حواشی دست بازیده و بازه طغر خضر ^{در دوا و نالک}
 حبسهای مالک و اندیش و مصافیات آن ضلع انا حد د نخلت و دلا رام از مضافات مملکت ^{در دوا و نالک}
 نموده و باد لارام مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی بچینه نوش انما خدش انا خدش نوش
 و بعد از آنکه غلبه از غلبهها را بفساد آمنت اسد الله ابدالی کرد و اصفا و ادباع هران نشین
 داشت در سال هزار و صد و پست و نه هجری بر مکنون سر بر نه شریه تجا هر و بر مکتب و باض
 ماضن باطل نظا هر کرده و عهد بندگی با منضم و جبل اطاعت ^{در دوا و نالک} بخشیم ساخته بر قلعه هراث
 مستولی کشته آغاز معاد ان و حقوق و پی اندیشه روز معاد اشاعه پیدا قوم عاد و ثمود
 نمود فاولک هم العادون و بمرور ایام و احوال احوال انام تغییر یافته در قصود و لنقصود
 و در خلل کسور پدید آمد و عرصه مالک عرضه مهالک کشته کرد نان و مناک ^{در دوا و نالک}
 مرز کریان سر کشی و خلاف و دست از خلاف درازد مستی بر آوردند و ادانی و افاسی و ذنا ^{در دوا و نالک}
 و نواصی و قلاع و صبا صی و نواصی و قواصی بدولت و الا عاصی کشند کرده اشرار ^{در دوا و نالک}
 مرابرو و خباثت اب و خباثت ذات بر اعیان عیان و ظا هر ساختند و بدو هران پی تمین ^{در دوا و نالک}
 بقتنه انگری تد و قامت افرا خند ند قامت القیامه من اسما دهم فی الساهرة و صارت ^{در دوا و نالک}

اعین الفتن النائمة من ابقائهم ساهرة وغبنه سنه السنه على عبون الایمان
 وانقلب السنه والسنه فی کل مکان ومعان واصلک الذهر علی السکان متو
 وفواغرا لفواقر قد زهرت وعنا فدا العنا قد طهرت وخلاق الفتن قد فتن وشت
 الخلاف قد تعصن ذلک بان الله لم یکن مغیرا نعمته انعمها علی قوم حتی یغیروا ما
 بانفسهم در بیان استبداد افاغند علیهم باصفهان زهره بنیاد ارم ذات لغات
 لم یخلف مشاهیر الابداد محمود ولدا میردیس کیمیا فی فجر ونخالی نادر و معنای بنیاد را کرد
 بدو تجربت آموز و تجربت با ساس امور سلطنت در ضمیر او مرکوز بخیا لیا د شی با د شعور
 بدماغش راه یافت و هوای صاحب کلای بر سرش افتاده دوا می خوی فتنه جوی او یک
 روز ملک و امیر برای او ریخت در شهر سنه اربع و ثلثین و مائه بعد الالف از سفیرضا
 نو بد ذلک یوم الخروج شپنده از ملک قندهار بر مرکب خروج مملکت کبری مرکب و
 با فساد و افغان مرکب شد تخت قلعه کرمان را محط و قودا استبداد و محاط جودا استبداد
 و منزل نازل و محل حلول نواب ساخته از کرمان با قوچی قوی من مملکت و اغوا
 من غوغا و اجرد من جراد و غریب را بجانب صفهان عنان کرای ساخت ایمان و اول
 پادشاهی که بعبادت قدیم و من بکذب بهذا الحدیث کمان کان آمدن خصم و ابکوشه
 شبان و خدنگ دور اندیشی با بکشی غفلت کبشی و عصیان و سپهر حرم را به پشت سر

و از سر هوای منفرد انداخته از اشاره قبل الرما و تملوا الکتابین تا غافل بودند و از
 قدر اندازی قضا و سهام قسری خرج که الرماى اللسانه بالبل صفت داشت ذاهل اندم
 از سر کرماده غرور و هوشیار و با خا طر مد هوش یارندم و اخطار کشته بهیو اسباب
 دفاع پرداختند و جمعی کثیر و جمعی غریب از یازده را با دماح و خشر و سلاح و جعفر جلد
 تجلد در آورده هرباب را کخذة فی جلد سبناه کرک دیش و کرک نش ساختند لبسوا
 جلد التمره پاداری القوس بر با است غنها لا نقدنها و اعط القوس یاربها
 و زمانه بلیسان حال و در بحال انصر من لسان مقال تبیین این احوال کرد فقد
بطن شجاعا من به حرق نقد بطن جیانا من به زمع از اسلحاج جمیع الناس تحلة
 و پس کل ذوات الخلب السبع و در چهار دفتر بنی شهر و موضع مشهور بحیلان آباد
 التفاف لغوف و استواء صفوف و انضواء سیوف نمودند و از بوارق قوب و نقبات
 صاعقه بار بر اصحاب رعد و برق از عاج برق و لوف نمودند و خورد و شد طالع فریاد
 منکسف و سر از الشمس کویت منکشف کشته ماهیچه را پت اقیانسان که بدر آسا
 آسمان سا بوده زمین فرساکردید و جمعی از سران دولت در دست افغانه از یاد آمدند
 بقیه پشت بدادند و این واقعه در روز دوشنبه بیستم شهر جادی الاول سنه هزار
 صد و سی و چهار مطابق اودی پیل اتفاق افتاد بدیهی است که هر که در سیف مغرور تیغ

جفون است فرقی معمود و خارد و جفون است پس محمود از زنده رود گذشته در فرا آباد
توقف و جمیع ارباب و در سابق و دسا کرو ز را دبق و انصرف کرده نصاری جولاهه تخت
از پس صولت افغان نرسا با خا لغناد بان ادیان موافقت و انضا و با او جولان دادند
و او بتیخراصفهان عز و غاصم مقصور و هشت ماه آن ملک را با سپاه غیر مخصوص
ساخت شهر ماه آفت سمر و ماه شهر انخساف و آنکند با فتنه تمامی مساب و مشا و به
مرام و مرا تیح خط و حال و مخط و حال آنکروه کشت و کار جهان جهان پناه بیا آمد

جزیه من صد صعوته باز با آن الاسود تصاد با خزان فخر عزت املاک جبر ناره
و بغوصه فلت بی گمان بعد از وقوع این امر مرا مرا با یضا برداشتن بدین صورت
و دسا و من ساختند و کوا ابتئات الطرق و طرقات اللیاس و عاقبت با دفاع ارتفاع
انزعاج و بمبارت شاهزاده و الا که هر طهما سب میرزا اجماع و از ماع کرده چون هر زمان
از تشدید زمانه کسری بدوالت محدود ضم میشد با عز مزیم شاهزاده دایولا پنت عهد
نصب کرده بولا بت کاشان فرستادند که عسی الله ان بائی الفتح و امر من بخنده و در صفا
که ابدالا باد آباد باد باد بلا و بدین گرفت غلاء غله و غل و غل علا و علا و علا
شد و شدت نوع نوعی آما دلا پسین و لا یعنی من جوع ظاهر کرد که از فقدان قوت قوت
قوت کشته اکل و ما کول از اکل ما کول که بقایای بدن بدن مو کول است خومان

کردند و سپاهان سپاهان که از انعام نوال دولت ابد منوال و مالهم من دونه من
 والرحمن مالک و مطعم مطعشان بود از طمع طمع بریدند از جور و غلمان اصم الله صد
 بجای آتجاع فواخ آواز صد و صدای بوم از بوم و برا غلت و بران برخاست و کنکرها
 خند و خندهای کنکرها و دسرهای پیاپی و بناهای پی با نو خطا باین بانو که رسیدند
 گرفت عراب در غرای شکم سپاه پوشیده بقول زاغ نوخته آغاز کرد و زاغ نان کلاخوا
 عراب لبین گفته بلین بانک عفا شتون در کشید ^{و ده دهم} ^{عرا} غریبه صدم شد و سحج
 بخوشه الذنب لشتون و اهل محلات کوچ کرده کوچ در جایشان مستو که چو
 فادغالی متطابرا آمد و عوم ما کولات اغرض الغناء المعرب کشته کا بجای رسید
 کسی روز ایام هر ماه هر ماه هر ماه قله فانی قحطی میتوان گفت و شدت عفا بجای
 انجامد کرد ربا ده اهل شهر عیال طاعت بهم الغناء تمثل میتوان حبت که ز کواش
 جئات و عبوت و زرد و مقام کریم و نغمه کانونا فاکهین بیوت عالیه حادیه آناه
 خادیه علی عروشها و آینه خانهای لنتین از اینوا فاده صورتمای مغوی اعهه
 علی عروشها و عروشها آکشته آن عرصه پر خروش حکم دادی خوشان یافت ضرب الله
 مثلا قرینه کانت آمنه مطمئنه بائنها در قمار غدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
 فاذا انها الله لباس الحوج و الحوز بما کانونا بصنعون خوانین خوانین خوانین خوانین خوانین

داشتند بشوہ زال فلک پیونائی آغاز کرده شاه کردون بسیار اگر از دغا
بازی چرخ شطرنجی و کجروی فرزین دهر قبل بند جرت مات بود سوار و در حقیقت
از اسب دولت پیاده ساخته بودند بخانه محمود که در عرصه اسب و فرزین نهاده
بود رخ آوردند و بر آمدن بند قی پیروانی مضروبہ خصم خفا کیش و در اول ندب
درست نشین کرده فلج را چون دست سلطنت از دست دادند و خود هم داوینا شدند
دربان جهان نداری ندب و عویل بنیاد کرد و این بیت اشعار ^{محمود} کشفی بلا غلۃ
و فاذت تداحم بالظفر فقد بکشف لرو من دونه کما بکشف الشمس جرم القمر
پس محمود بنادینج پر تباریج چهاردهم شهر محرم الحرام ۳۱۳ هجری در تلش رمانه بعد
الالف مطابق با رس پیل داخل اصفهان گشته با گردن ان افغان یا بردست روی
کذاشت و در این دپرد بر پای دست عدوان برافراشت کان غزافا شینیت و کان
کرا عافضا در را عافا لوانا انصا هلت الحمر فقلت اذ عدم السوابق خلنا الدسوس
من الرجاج ففرت نلک البیادق و ازوف زرف ستم و حقیقت خفا و باض جبار
ا بر از ارض نفقت و فاع صغصف ساخت و ساحت صغفا را از صفا و ترهتیر و
لهت صوامع و بیع و صلوات و مساجد بکر فیها اسم الله ازرد آت ذات و
توین دون وادارد ارای وداورداد آورد و ران آرا واد وازدوده وداورد

سرشت بد و طوبی فاسد ملک سرپرست و غاصب حق خود بوعالم شد و نظم خود و حسن
 و نضد خصب و عیش و سلک ملک و ملک و سمط بحر و فلک حلل حبیب و مکث
 و تجل ملک معظم بخنل و معتل و تکت و تهو اشکره ظفر مهمل و معطل گشته
^{باز نمی} تجر و تجر و متقلد سلسله سلطنت و تنسيق و تنظیم مملکت کردند از کلام اردشیر
 که او حسن الاشیا و راس صا در دنیا و ذنب صا در آسا و ثبت الصغر علی البکر و تدبیر
 الشرب حراره الجولا ^{باز نمی} تجحین و تربت سافیه قد گذشت طرأه من البحر هذا الحسام فضله
 بحر و به قوام النبی و الامر الحق آسمان آس مانند روحی مدارد و خوردن کردن عظام
 اصلا ب و صد و دصد و در و اصلا ب عظام و قفله آرد نکرد جوکیان در جای پکان نشسته
 و بخا میان و فکار پان بر ختام نجا و هر تری جسته اندا غنه پی دیش قوی سبک که
 از لجه کنه بر و ت بو نیم شهلائی و ا دام خنده دیش پدسا خند با ساده و خان بزم
 خند پس آرا متدد و فوج مدموم مدموم الخلقه که سرین بوسعد نو شهر را پس
 انداز غالب شخصی خودی دانستند با خوبان نازک میان بجاست برخواستند
 کرده مکروه و شت پیکر کا تما اغشبت و جوهرهم قطعا من اللیل مظلما متاع سر
 سبت غمزدگان را که از غمزدگان خود فروشی میگشودند نبود معامله از نه اندا خند
 و عفا بیت نفاوت عفرنا و منظر و ارا ^{باز نمی} تجحلت اجسامهم با نجه وجه از روی

خواری جواری جوار بر که از عین لطافت و لطافت عین خجالت ده عین جاد و پند بل
جو عین و جاد و پند بود بر فراش فحشه خجسته ساختند پسته لبانی که شکوفه
بادام از حسرت پسته خدا نشان بادام شکوفه نشان میشد بادام و دود فنادق
فندق شکن کرد بیدند و ناز و پندانی که اگر شسته از کرشمه چشم خشم آلودشان رستم
میکشت قرطاس پرده بادام کاغذی بنظر می آمد بادام بدام موافقت و رزیدند
آهو چشمانی که چشم شیر بریشان بر آهو خطا و آهو میگرفت صید کرده
کالبها هم بل کلب هاهم گشتند و خوش نظرائی که از ناشر نکاهشان سبزه داشت
بقیله الغزال گشتی با فاغنه چون خاد و کل بک نهالی آرمیدند مسلسل
موبانی که از سر زلف اگر کسو بر مین کشیدی با ابد کا کل رستنی در کوچه و برز
کسویشان آمدند خوبان به کرنش که پیش سبب ز خدا نشان نایم مهر بخنده
و بانار پستان نشان نایم پستان شکفته نمودی روی بهی ترک دادند
خوشبند غداران سایه پرور که از آفتاب حسن پروا نشان فرغ مالکم من
زوال پر توان کن بودی چون پر تو آفتاب دیدد و کوی بکوی افتادند کبک
خوامان طاوس و شکر طره ده طایران قدسی بودند با فضا ی هر پرتو
ودود قمری قمری آسا از جناح عشرت با جناح عشرت طباد فنا و حجام و حجام

برج فاشند ملک صورتان حور لقا کردد لری جان از انس و جن از پری ^{دند} پری
 در جن للیل باغولان دیو سپرت جن طبیعت انس گرفتند پا کز کوه رانی که از هر
 نای که ^{چهره} شرم کندشان لؤلؤ آبدار در صدف وارند بسی با خمرهای شبیه
 کون در یک عقد عقد ارتباط بستند و ز مرد ^{خطان} بلورین بدن که پیش در ^{دندان} دندان
 الماس اتقی ناز تنیده بودی و بال لعل لبشان با قوت رمانی ناز کفیده بست
 جفای سنگدلان دل خستند ماه و شان ماه و شان که ماه و سال سایه شال
 از نور نکا و خورشید کناره بیکردند و بزم کنار دیو بس بناله در دو بوم و دو شو
 پیاله صبا کشند و قمر طعنان ز دین شمس که ششعه جلالشان عین شش
 موجب قمر کشی با یکساران شوس می کشاری افواج شوس پرداختند و در
 بدام ددان افتادند و خوابان بدست بدان هر با نوبی با نوبی قریب شد و هر
 پری روی باد بوی هم نشین بین و نبات و هر جبین را که مهر رویان بر
 بد و بد و رجستی از ناز بخرنجوم دستاره ستاره هفت یافت و عارض چون
 خور خوروشان نوشت لب از لب شفا و اغیار زشت خلصت لک خور خور کرد
 و امیکاد لاله عذوارا در هر کل زمین از جنش نسیم دازدستی هوا پرستان
 لاله ذخری شکفت و زمانه اسرار پاس و حرمان بکوش دلهای پیش کفنی

[illegible]

بودند بر آهنگ چلک خرطوم زن آمدند دله را فک گسسته آسا بد هان قوب و تفنگ فیر
 سینه قوب دیساج شدند زها و عباد از زهد زاهد و از عبادت مایه کشته از اعد
 آثار از اعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات کردند و ما دعوا حق رعایتها و عالمان جاهل
 لیا کلون اموال الناس با لیا طرد ترک صوم و صلوة و مصلی اهلان شد
 بصوم و صلوة روی آوردند و ما قدری الله حق قدره صومعه دارن راهی آسا صاحب
 نفس سعی کردند و اصحاب سجاده از پاس سجاده مشغول پاک شدند و تانین کل من ^{خدا}
 تانین کشته ضربت افساد و اجار پیش گرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم یوار نشد
 دشبیه پیش رفتند نماز گذاران خیره پرست نماز گذار و خیره پرست و از حرمه عصبان
 مست کرده از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزایر بمعارف و مزایر ^{معارف}
 و باخرو زمره زمره با مرون با المنکر و مینون غل المعروف معدود و معروف کشتند ^{شان}
 مفتی مشرب پیش فاضی گرفت و در پیش فاضی دام رستا کشته محاسن با حساسی مسای
 آمد خوش پوشان صاحب عامه عموما برداء ارق من رداء الشجاع تردی نمودند
 و اخس را خس با مفاتح هواجس و اجس ابواب مفاتح مقابح کسودند افتاب رویان
 سایه پرستی کردند و مجاهدان عازی یا لولیان غازی معاشقت و در پند و ارستگان
 دستم لطف از شوق زال در مبتلاء سام و از غم سام رال زد شدند و آزادگان تجرد کیش

خوناع کشته بخز و کیش من آراستند پشمینه تبا بافی که در پیر نیکی ثانی بافی مسجد قبا میزند
در لباس پندس جلوه آغا زدند و زهد پیشکافی که خویش را نالی مالک دنیا و بیجا بنا
وادی نارا خبا رکزه در عشق و هب بجزام ذاهب کرد پند و لئاس سما یعشون مندا
از کردش زمان زمانی کردید که پیشوا بان ساده سپرد ساده زنگان عربض الو ساده کشته
در حریت مرد میزدند و فضلی سید از بلاد ت بیضه اسلام اذل من بیضه البلدی
شمرند عازان نابکار و نابکاران که شرب شراب تاب کاوشان بود تیرد اخند و عوم
انامی با دخدا ناسی کشته و طیه خلدا نمطنه ان ما له اخلده و پهن دشت طول
آمال محمول حب شران مال لا بزگی و لا بدگی ساختند و در مدق که نیم پیغم نعم
داشتند آلائی و آلائی الهی با امر من الا لادیده حلاوت شکو شکو و زقکم من الطبیات
لعلمکم تشکرون بشکر کفران معاوضه زدند ابران از کرت فاسقان سفاسا پیشه
پیشه فاسقون دوم کشت و پیشه شفاوت اساس فکن قلوب قروم القصة و ان هذا
لهو القصص الحق بافضاء دهر غشوم مشوم دسو و سلوک ملوک سلاک ملک بخت
و بجا در هج و مباح شد و ظلمت از اوج موج نواب بگردید تبا هنی
در افتاد و زمانه نیت و بد را بقدح و مدح اختصاص داد و مردم بسیار را بسیار
مقارن و مقارب آورد و بهیره مهبوه دولت دابره اشام کرد و ادب با بحد را فی چند

جبل من مسد بطنه الدائم مزه مخروج الدهوكا مبان بختشد اکادم مکادم ذات و اعالی
 معالی صفات در مقام لای مای کریدند و اما نائل کو اکب مواکب بشصوص شصاب
 مصابک فرار کرد بدند کهان و مهان و همین آمدند هر خاین مابن و جهول
 مهول از عقار و مقدار و زرع و مرع و فواشی و مواشی حطی او فریوخت و هر کز بدین مدینه
 و شارد ما رد از اطاب و مضایب و زخارف و عطا یا و مضایب انصافی و فی سب
 اندوخت خانمانهای بخد و مجد کی صفت و منت بنا مع و منایع نبی و منیع بود نبی باشد
 مداید و بخاری بخاری توام شدند و اصحاب جمل و میل کرد و کر و مکر نشین شدند
 بی عواید مواید از عواید مواید و جرد و مرد کام کامل گرفتند و دلال و وهاد مهادر
 و مزین عم منبسط و آنا و صحویح کرد بد و فرج مرج بکلال و ملال استبدال جت و کشت زار
 من ذرع الاخر حصداً محض منبیل و خالت اشوب از ما شو بیوخ مغریل مغریل کشت ظاهر
 الحساء فی البر و البحرهما کیت ابدی التامس در بیان جلوس حرم طهاب شاه از الارض
 به دشمنان و بعد از انشا و خبر استبداد افغان شاه فرد و الا که رضما سبب مرزا در آخر
 محرم که آخر ماه محرم از داده هم ضعیف مرزا قوام الدین محمد قزلباشی تاریخ جلوس دست و فرزند
 بر او نیک سلطنت نشسته اما غنه بدفع او برخاستند و او بجای تبریز با کمال شباب کادر
 انکر کشته بمقتضای شباب لازم الشباب و ان شکر الشباب شدند من سکر الشباب بواب نیدر

افعال اغفال برزده تخت باضام دستخیزان شبیشه کردن و مقربان قریه نوش
 پیا له زن بفتح ثلعه مننا استغناح کار و باده نلخر از خطه بلخ ناخط بغداد
 در جام زرنکار نموده بلاد تیز را ملک ساغر و شهر خارا و انا و تری اناس
 سکاری درخا و جهان آشکارا ساخت و زمانه در شفرع از هر طرفین
 ما شتم خا و رک بکاخ ضا خشد و انداخت مدام در مرهای مینوشان و با صو
 مینوشان حیره پای کا سات مینوسان شده باین نظم نظامی کا و مینمودند
 بک چون برافروند انش رجاء شود کار ما یخنه چون خون خام و از کف
 بلورماند سقاه علی شفاء تیر پیوی تیر پیو با قوت مر سو معنی خون آشامی نمود
 این شعر کلا را می سرودند بی چه دیلیائی فذح می کنیم بیات پیل یا پیل
 پی کنیم کاهی جام هلاکی را از فروغ باده اقبال تاب بد و لبر پی کرده کاشه
 خود بشید را بر سر کردن می شکستند و هم بحسبون انهم بحسبون صنعا
 و هنکا می با آغوش هم آغوشی و در سرخاب سرخاب نوشی نموده بسرخاب خا و
 خود را سرخاب قلب شکن می شمرند و پر میون انهم ملکو اللحد و الصنعا
 زمانی با شوخ خوش را و در کجی طرب خیل و برید زده در هر یاب باب
 عشرت می کشانند و اوانی امثلذا ذصید و اشاهین نیز خیل برید افکند



خوابات آباد باد و مما كان ربيت مملات الغري بظلم واهلها يصلحون

دو هفته بعد که مناسبی گذشت، یکبار بنظر آقای خرمی چون این امور در همه جنبه ها

سالفه کشت و علی علامه مواد در شراب مالک شراب و امراض پیدا
 ملا نوحان

غل و دوا غل و نفوس طربان یافته دنیا د آنها دو مزاج موسر و معسر و مقدر و مقدر

مسرى وموترا مد واجفاره عهود واجفاره عقود وشيوخ وقايع موقع غربي

موقع وقوع پذیرفت و بقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله از بادیه

ساقی دودان و ثنات ظریفی ذوالحجاء دست هر مست کین مست کین شد از مستی شان

و ستم دستان کشته دهر کل زمین سرکش قوی شاخ مانند شجر عیاجت بر

خواسته باغی کردید و ساز و برگ خود سری کرد خداستونو المجلد و المجلد ملك

محمود سپستانى که ازاوادمولک بنمرد بود و ادج پتر اقبالش از حیرت طوع تا

حدّ ذوال بنمروز با عیند از روی ملحق در سا به قصر آیند و کث از قمر الطلال

کارموله فی المثلل المستع مع میو د و کشاکش سر بیجه حو اذ ب حو اذ اذ کریان

حالش مجمع در خواست عهدها فان شهید وانه علی ذلک شهید خوانیم امارت

وایالت تو در آنکشت کرده بعد از غلبه افغان از ترتیب بعضی مقدمات مانع

و تضای غیر ممکنه بتصور فلک الفضا با فیاساتهما معها خیال استنتاج تاج و

یخت و از بکشتگی بخت بخت ریاست شهو تو بنابر ایدشهاد ساختن از قلعه
 تون از راه حق ناشناسی و ناشناسی شهید طوس شفاف و برخلاف ذوقه
 فنه ذوقه از ذوقه فانه ذوقه معاصات و مناصات مسلوله داشتند
 بی سبب سبب اطاعت را کسبخت و چون در نسب سکری بود حجب نیز خورد و سکری
 ساختن انا را به هم عباده فنه را در مردشاهان همچنان داده بدولت شاهی حانی
 شدند و ترکمانان به دست پیروست قضاوت از حجب در آورده از جنت در دوزخ
 دوزخ از تصرف پیرون کرده عروس بسیار با عقد ضبط در آورده و معادن طرمان
 این طواری و طرق این طواری از جانب سلطان سکندرشان درم جول عقد
 و عقد جول انقباض و انقباض و سد و درواشک انقباض و انقباض با شه
 یا شاهان باشند و عساکر شاهان بجانب ایران انکیز و تیریز سطوات فاهر
 تب و زولرزه افکن غلوب اهلای تیریز کشنه بسلطنت خجول تسلط داشتند
 آذربایجان را صحرای نمودند ناله قرایا غمان از استبدادی با غمان با غمان با غمان
 آسمان پوست اعیان پروان قلعه تن داران خالی از دران ساختند اهل دهل
 و طام که از ادبیل رونمی نمانند دود آه بطام چهارم رسانند خلخال خلخال
 ساق حسنی مالک بود از دست جفا از پا در آمده و قدود او در زخم و خل

خالی ماند زنجان که بجان باغ بلدان بود بهارستان شوک سلطانیه را
 فی ثمره و قصبه سرسبز کرب بقیعه بحسب الظان ماء یافت اهرا^{دکائی} اهر^{مناجی}
 قصبه تاراج و لغفه نفاشد افشاردودی دشنا فشا رخی کشت مقدم از مراد^{قصبه داشت}
 شهابد در خاک باس مراغه کرد و روسته دوسیه نواز را راه شرک نصب شرک^{مراغه}
 اغسال و اغسال و اغسال جلال احتیال و اغتبال نموده بانیه و بنیه و هشت^{دکائی در راه}
 تنه و تنیه یاد پای مرزات بدار المرناب رانده ازدودی دبا با تو بهای تشن دم^{سودانی}
 آمده در خاک دشت و دشت لایهها زاباد دادند هر چند بر عراق اجاله پد^{عراق}
 نکردند اما عراق را بخت عراق بقصوف و اسباف مجرا با اسباف قهر لنگرگاه^{دکائی در راه}
 توقف کردند از لوف دوش دوس و دوس سرشت ملک محروس دشت دشت کشت^{دکائی در راه}
 و اهالی کبلان از غایت خاکساری دشتی شدند و در نواحی و جواب لایهها^{دکائی در راه}
 ماده بلاهیمان یافت و از جهون عیان جل چون عیان جل خون عیان شد^{دکائی در راه}
 اهل دلم بدلم گرفتار آمده و در مجرات تجرات افتادند و در دار المرنز دارالم و در^{دکائی در راه}
 کرد بد محاص و ملخص انکطایفه دوس نارسافتات ما زندان مملکت غلات^{دکائی در راه}
 انضمام یافت شاه طهماسب را دوش دوس دوش دوش و واضح و بی اعتدالی^{دکائی در راه}
 واعنداد ایشان لایح و لایح کشته بر سر رشته جلال و جلال خیال خیال لایح^{دکائی در راه}

کرده خیال خیال و قوف یافت در دایره دایره السوء و چنان و مانند بر کار
 بر کار خویشین سرگردان گشته از آرزو بچنان بمانند و ان شنافت که لعل الله
 عیدت بعد ذلک امرا در بیان مائمه کار محو و جلوس شریف و مائمه انان و عیدان
 فخر المائمه شریفین ان الله قلب رقی شیخ و هم و شیخ و هم در ان اوان محمود علیّه
 انار فنی کاخجاده او اشد قسوة فاس فاش بی و یک تن را از شاهزادگان کرامی
 کوهر را با المائمه زمر دیگر اعناق بلورین لعل ساخته بمقتضای کاتیکل نکال
 نکال و نکایت و نکای بن امر ظلم پرورد و زبرد و زکار و عاید گشته
 و بل و ابل این و مال و بیل هصر و قصر و غنیش افکند و انشیاب نوایب نوبت
 حالش و دولت معانق دولت چنانش کرد بدیع پیر و سخن چنان کار گراناده
 قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای پسلی زیاده آمد فاخته الله نکال الاخر
 و الاولی و ابن عیش اشرف مرماه الله بلبلة لا یتخذه در حال خال استیلا
 بر او رخند خاله خاله سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین دست
 در و از دم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و مائمه بعد الف برجای پادشاهی
 برجای داشت کذلک او دشناها تو ما آخین اقول لدهر قد نوانت حروم
 الیس هذا با زمان زوال فعال اصبر کرد و لکه قد تغیرت لکل زمان و

و رجاء چون نقد شهر را می دشته باشد با دو میده بفسان و ضیون سیف تباه
و کتاش رُس تیز و اغاز حوب دستیز کرد هم در قضا عیفا بحال و بجا و بغا بنحوال
روژ کا رتبه کا دس با نبات الدهر متراج و از ابو جهل غفلت با اتم الدما غش
از دو واج با فته با حیا و شیم ستم آیین این هم پرداخت یعنی از غلبه سودا بر حس
غیر اخافان سعید را با مصحفه خضر اصفیه بیضا و حرکه ساخت ^{بیشتر} بر ههای
با بد فرها نباید قصاب اگر بھندی بسمل کند هارا چون حدیث معفور از دست
ساقی قضا بر شهادت در کشید و شاد دوان شاد دوان تختگاه و انجغه
کا هول بدل ساخت ماه تمام عرش بمنزل عیفر عفران انتقال نمود زمانه
عابس درین مائیم غم اکتساب اکتساب بکساء عبا سیان کرد و بد کان موی کمان
دو خراش مویه کمان در خروش آمدند و مخدات مریم سیرت بقنای بالنتی مت
قبل هذا و کت استبا مذنباً نوحه سر کشند صبح تفته درون سینه جان
کرده قطراتی از چشم فرو ریخت و آبضت عیناه من الحزن و دیدن نیرس بھکا
طلوع آتنا و غروب ظاهر کرد تری عینهم تغبض من الدمع با کتاشی میرزا قوام
الذین محمد قزوینی این ایات اثبات دفت با الهام ملهم غیب کو با کو باشد
اظلت الارض لقتل امرء احسانه فدملاء الخافقین الشاه سلطان الدی

قدجا وزت اعلامه الفرزدین انشاء فی نابغه هائف فقال تجدید
 لقتل الحسین آری هنگامی که اخضر طالع زبونی کند بدو طالع لا غر و طالع ^{ملا}
 و نجف بنظر آید و زمانی که فلک سیم هر کجری آغاز د براسی کوکب فروغ کوکبه
 فروغی ندهد و چون چرخ مقوس گمان کن زده سازد و در بر سبب او ^{داده} زده گردد
 و چون سپهر مرتس بر داری پردازد پیرو زده شکاف زده گردد اذ اوقت هم ^{داده} اعضا
 بشرت خلق الشتره القضا ^{داده} در بیان تدبیر حال و ترقی حلال ناد و شاه بقدر بر آید
 بچون تلا اقران لسهله و اما له کائنون در خلل این حال شاه و دو ان پر خلل حال
 جلال را مکتبی شد و روزگار غم انگیز عیس و لا و پیرا مو قتی بر اینا زاهنگام
 انفجار و خضر ج کشت و وقت زوال ایام یونس و جرح کما قبل عند اسد الفرج
 تبدد مطالع الفرج با اینکه نهایت نداشت بنهایت کشته بنو ای بهجید
 شد فلاح الفلاح و تشریر النجاه و تشریر النجاه اذ ابلغ الحوادث ^{منها}
 فرج بعدد ها الفرج المطلا فکم کرب تولی اذ تولی و کم خبط تجلی جن تجلی
 شاهنشاه فلک قدر الدنی کا سهند و فی ساء الساعه بدو خدیو ابران
 صولت ابران آرا کرد و میدان نبودش باورد که از نیا بود و دو سال هر دو ^{داده}
 و می دشت که کلک راستی تبار بنا دشته نشا رتبار بخش دولت ایل جلیل

افشار و قم زد اژده جز من محال با و زد که مسقط الرأس آنسور و زن و ذانی پهلایش
 در آن نزهت سر اسد را بخن و سرو آن چمن میبود برای آجای جهان افسرده بر مرقی
 جهان جهان نگری عروج و اعلان امارات فاجیه با به بلد مینا کذلک الخروج
 کرده بیای دلمی سر بسزوری و دست بخصم افکنی بر آورد حتی بمنبر بخت من
 الطَّب و از روی بخت و بخت بجلب نباشد و تحذب سبف حد بدکار بند
 کشور کشائی کشت و جواد بجاد تا از طبع جواد جواد بر اجاد ناند با کثاف
 ارفع و اطراف و تکنیف کثاف و اطراف و تکنیف کثاف و اطراف اهل خلافت
 بازنده بلسک کشی و دشمن کشی شش پرست و بازو کشود و کند کشود و دست فتنه
 بر دشت بر بست پرده دادن حجاب ملکوت نبود اری النصر حقودا بر اینک
 الصفر افتر و فتح الدنیا فانت به اجری بمنک فیه الیمن و البس فی البسری فبشری
 لم یجروا التدی همما بشری بکوش او رسانند و ملهمان عالم غیب مفهوم منند
 الزمان فلانشری الاذ بانا و اذ بانا فابسط حاسمک فی الدباب و که ندع
 و نابا و اصل علی الذبان من غیبات مفرات لعدا بانا بخاطر خطر شر لفا کرد
 و اوصیر بشری بر صولت و آجهر بجهل صوت بود و صید کاه دشمن شکار بر
 شد بداحوت سلوکش موافق هر فرقه و افق شش طبقه و بحدش سرشته قلب

ضعاف و غلب کان نلوب لئاس فی حبّه فلب و جاہی و جبّه و دہمی تدبہ و دہمی
موتق و باس و موتق داشت پیش چین جنبش فقور چین دست از با خطائی توانست نمود
و با کره ابرویش بمقاد لایتکلیون الامن اذن که فرماندهان دهان بلا و نسیم نمی توانستند
کشود الحق از صفده دہ خرد دہ نادره جز کوهر شاه وارش بر بساط امکان مئلانی
نکشته کوکب کوکبه اش را جناب حیاف بخش بحسن نایبده تابنده و پابنده ساخت و مائل
اختر فرودش را چون اختر ماه افروزد در عرضه افاق بر افراخت از قنبر طبع با کمال
ذات غضنفر فرس و فرارش و دینک نکست رده از کام یلنک طعمه و از غریبا شد
و غنیمت و بمساعت ساعد مساعده چنان در اخط خط جریل پس شد قی
ضیع نموده مدلول آرتفاع الاخطار با نظام الاخطار و اکاری است محضه بکار
بکار بنودی و تبع نیزش دمی از خو بخواری در ضام نیام بودی از فلق ما غنیمت
چون هر چه شایب از روی آردوی مهر و دہ پروری بحال دود و زردت میسر داخه
بنفس کریم القنبر و قنبر قطره مهم قنبر و قنبر دہ افردا رسیده امرار و دایره
نمی نداشت و لم یعمد داراموی حومه الوغی و لا خدمه الا الفنا و الفنا بلا
و لا حاجا الا احامام مهتدا و لا عائل الا مساننا و عاملا از روزی که دهم
مشید و لک مسند کند کارش دست نشسته بتدريج و استدرج بر مباد

عزت استغلا و بردن ثمنان استیلائی یافت تا اینکه بمواظات قضا و موانات نذر
فدیش بین و فیه شد سخت مفتاح و لا پتخرا سان قبضه اختیار شد و قبضه اختیار
کشت بگو و باری باری تار و شهر باری شهر باری شهره شد و اعدای از مطون
قهرمان قهرش بهره کردن فراوان ملک دست خویش دولت پادشاه کشند و سر
کشان آن ناحیه بحکم حکم و طوع بخایش مانند فراس طوع اینجا بکردن نهاد
بعد از چند روز و پس بمیون حقه الله باللسا ریساط بدست و تسلط در بسط
غیر گسترد و بقوت پیروجه جلادت بسط گفت آبادی رحمت بر عباد و گفت اما ذی
رحمت و عباد از بلاد نمود و تحت بل پناه مبدوستان بدست آورد و با کلت نمره
خطی قلم نسخ بر نسخ اما خطا کاران خط کشیده اراض فساد و اراض مستطع بر
چید و بر چید وجود بد کوهران بضرب شمشیر بچاده کون قلا بدلعی لب و با
خبر خود شدند ذلت ذلت از بخیل حال کبکی فرود ربع مسکون از ظلام ظلم
برق انگری ستم ستمند ستمند دوش روشن نمود و دوست و دشمن با یکدیگر کمر
کرد حق بولف بنی لصب و النون و فرق متضاده با چون اضداد عنا صر بهم
مخلط ساخت حق بجمع بنی الشلیح و النسا رعصاء و طغاة جهان بضرب چوب نادیش
عبدالصا شدند ما لنا الینا طائین و عناه و عداة عالم بتعلیم تبیهش حد و

[illegible]

حضرت نادر بی بی باقی مور مرو را بقدر مقدر و را بنفاد و بر ادع تخم و حکمت
علی و کادات تدابیر حاذقانه ماده دما میل فساد و بیور شور را از ابدان ملک زندا
و انخداد داده اشهب شهاب سپردا رجوما للشیاطین یجانبای رض سپهر تر زغان
ناب ساخت ملک را هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی غما داشت نهال حصول
از تو انبافنه بود که خبر انصراف موبک والا از مرد مری و مسموع کشته دانست که
زمانه با محاری احوالین اجاری و دولت با خازی اعمالش مبارکت از جوین غنا
جوان و شیر الشیاطین الحقیقه ابلاغ کرده نامشهد طوس غنا باز نکشد مثله
کشد صفوان علیه تواب فاصابه و ابل فز که صلا حضرت شاه هما سب کردان
او ان شاه هرود بسطام را مرکز داپره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد
تخصیر خراسان شاه هرود زمان نشاط جایش بسطامی افرش من بسطامی از عالی
سطام استعداد داد و نوایرزم را بسطام عزم مضرم و هیون هامون نورد
های نوایرزم بستام امود ملیم کرد و با فولاد پیکران پیکران جهان پنا
هما امکان مها ز غریب زد و در حدود حارجم نیز احتشاد طوایف خواهری و
خواستانی که برمداد ان چرخ اسپر آتش داپراست از راه اسپر آتش بهمت مقصد
روان و وارد ملک خوشینا یعنی خوشان کردید بعد از آنکه توجه شاه طماست

بجانبارض اقدس بعض مقدس رسد انحضرت بطریق عاجل بارایک دراجل از
 مرو وارد خوشان و در موکب شاهنشاهی باخجکوبان و رزم گوشان چون پس خوشان
 و پلنک خروشان بفرمانتزع ملک از ملک محمود سیدشانی ماچجه طوس آسای لو
 مطوس با طال طوسه دینت مشهد طوس ملک فرسا ساخت و آن باغی باغی باغی مانی
 نیاغی کشته بایب نفاق کثود و در شهر بربست و مخالف برخواست و در آنک
عصی السلطان فابندرت الیه رجال یقطعون اباقیدس و صیر طوس معقله
 فصارت علیه طوس اشام من طوس براد کپاد داشت دوش و شن است که نور
 بخشی ماه بخشی و رخداء ماه چهارده شش درجه درجه باشد و از خبده برابر
 خبده چه آید و خبده شش خبده دیش سرو خبده چه جلوه نماید و عقل سطحی
 بارای سطح چه سازد الحق البی و الباطل یجلج آیام محاصره چندان بود که شامد
 روزگار بر فراز این قبه از دق سیه باد کوشه ابروی هلال مینمود و سانی غلک
 سه نوبت جام سپهگون ماه را از رچون ضیاء پر کرده و بمخوران نشاء
 عالم امکان نمود در شب هیجدهم شهر ربیع الاول سنه شمع و تابش و ماه
 بعدا لاف مشهد طوس مجوزه آبخیزد آمده ملک محمود یارک کریش که اکر
 بخت ناسا زکاردی ترک کند و دخت طالع انما بار و برک شاید راه نجافی بروی

خود برکشاید و غرض سهام نواب نکشته صیانت عرض و عرض نماید خافان فی نظیر
بعد از ظهور این فرخ دلپذیر بخدای بکانه دو کانه شکر را کرده باشد کسرتی که
پهلوا طرف قلعه را بر سر خطه ضبط در آورده غلغله نشاط پیش جهه کفی در اندکند
و همان شب فیض باب قبله باب هفتم و کعبه هشتم که جامه رو پوشش اطلس خنجر نام
و چاکر خاگر دیاستان عقل دهم است کشتند روز دیگر بر سر رک شورش پوشاندا
چون رنگ بلادر بلادر خند منصوره تصور بود بمقاد از امس انسان ضرر عار
منبیا الیه ملک باستان ملک یا سبان ملک انس و جان ششافت و بعطف
عطا ف عاطف خافانی تو سل حبه اثاب عفو بر کو به جانش نافت اگر چه در بن
عرصه ی فراز و نشیب بسبب نیست نشست بسبب و عطای حد و بسبب چند روزی
مکت بقا صبی بافت امانیا بر بعضی بواغ آخر تیغ قهر میکش و مکت و صحنه
عرش بکالت قفا مکت شد و بکنه نکند بش تکه بر جای میزدان نتوان زد بکرا
مکراساب بزرگی همه آماده شود بروحه یلغ بالغ کرد و خامه بلاغ تیغ
در بلاغ طعن بلاغ لیر اندر میباد الدی مرکب افساد و خنده اتی اسودن
رکت سواد اضلالت دایم عامدا آساها من الدی مرکب افساد
فساد آتش نه هر که چهره را فرخ دلیری داند نه هر که آینه سازد سکندری اند

در بار بار هفتی پنج خلیج کشیدند ^{و به} استعلا عطا خلیج چدها خلتا
 العلا جدها و علانك عقد و مانده بشری بماسناله اذ الصبح وانی كانت
 الشمس بعد از چند روزی حساد و اهل فساد ام بحدون الناس علی ما
 اتهم الله من فضله از اعلا اخراج فرزند ری کرد و بروز مانده برقی
 فرزندش و وجهانگری میگرد ^{و به} پناه لا بدی سناها العظم برهوط لا
 طالع خویش استدلال کرده و در استدلال و استقلال اعوان نادری و
 استدلال و استقلال ایمان شاه میگوشتند و در پیش رفت امور و ك
 از سوء خلال اخلاص نمی کردند و جادو اباباطل بدحضا و به الحق
 رام طس الشمس جهلا خطا الشمس بالظن لا تعنی اگر چه از جانب
 آن خباب ایخه ناب باده اخلاص و مصافات بود شاه طهماسب پیوده شد
 اما از حضرت شاه الثقات خاطر از پیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتر پیشتر
 واقع می گشت و مرا پای مزایای الفت از زمانك كلفت عارصی بالذات تصفیه
 بخت و جمال شاهد النیام از تحلل و تحلل نمی پذیرفت چون اسباب سقا
 و نعمت و شاه ابراث تجانب از جانبین شده بود شاه طهماسب بجانب پیشا
 خان نهضت جنبانیده چاروب بکنانی را پیوشیده چال زرد و لبوس و درو

المعالي

BUZAC

در لباس شنای پوشید آنحضرت بمثل آن دوا الشوق مخصوصه برشته دقت رای
و سوزن حسن خلقیه بر فوکاری جامه خلیفه العت^{صفت} پودا خنده نکذا شدند که بجه بر و
کارا فند و مشا هفت را عیسا هفت و مخالف^{صفت} و نفاق با و نفاق و نفاق و نفاق و نفاق
و در سیاق این حالات جمعی از افغانه هرات بعضی غارتگری شدند تا بر سر و ج جلادت و
اسراج افراس خود سری کرده بجواشی مملکت در آمدند آنحضرت بتعاقب ایشان را ^{مش} با
کرده چون آنکرده کرنیز جز کرنیز کرنیز ندیده بودند یکسبب و او بجانب ^{مقدمه} خنده لنگ
احدی لغتینین با غنیمت شهر د خرها بشرها و شرها بخرها کو با خود را با جان
نجات برسانند مویک طفر عازم قلعه سنگان گشته با افغانه اینجا خجالت
سنگین و اعلام نصرت را بخون اعداء رنگین کرده غنایم بحد متصرف و بهمت
مشهد مقدس متصرف گشتند در بیان نصرت را با تمامان بجای هرات خلد بنیاد
بفرقه بنیه و ما دیت افغانه ابدا الذین طغوا فی البلاد فاکثر و اینها الفساد
چون افغانه ابدا الی عهدی بود بعد که عهد مطاوعت را شکسته منافقت
و منافقت با ذلک بهیه صفویه بنیاد و در اطراف ارض افدس افدس ^{عمده} افدس
رخنه و افدس د منکر ند لهذا غنیمت ما دیت آنکرده در خاطر خطر تصمیم یافته
در چهارم شهر شوال ^{۱۴۳۰} سنه اربعین و مائه بعد الاف ساز مشا وک و مصا
^{و کتف غنیمت و دوا}

کرده موب و الا باعدتی و شکرده و لشکری چالشکر حالمش کرده فردن از
نهای اعداد بقصد تبااهی اعداد رفعت آمد و لنت با قوتی که از سبزه
زمردی طعنه بر چوخ فروده کون مبرزه مضرب قباب کوهر اکن و از انجا را با
ظفر قرین کوح بر کوچ مرحله چای وادی قهر و کین کرد بد الله بارخان انفا
حاکم مرآت نیز برای کینه جوئی برای ناقص با فضل لوی عزیمت شده اسباب
تقابل و تقابل را مرتب و در موضع موسوم بکا فرغانه با چاشی چون کافرد
جوش بنجا ول و تحانی تهابت کشت بعد از آنکه سپاه سپاه چوده ظلال از
قلعه کافر غره و مرجل کرد باس و مهابت او پیا س و مهانت تبدیل یافته چون
پای تثبت و قرار در دست ندید روی بر تافته پشت بداد و در سیریل شکبان پای
شکبانی آفرید شجاعان صولت لشکر نادری مانند ازدهای دمان شدند
از سبلی کریسوی ثعبان رود سمیت هر پیرود روان کشتند چون کا و نلک
لعاب کوزن از وهن فرو بخت و قاقم فلق فند ز شب و از خرک سنجابی برانگشت
کاو ان پانان خرک غوغای و غارا تصور و غا ذاب و ذباب سیف پور و ذاب
منکردند ان الاسود اسود الغاب همها نوم الکرمهه فی المسالویه السلب

جهان صفت سوائاً العاکف به والباد پذیرفت وآسمان از عارضه غائب
نبرین و ابغوطه مشکى ظلمت فرو بست و هر سو و درود صرصرکت از هویت
بُوب زد یک شد که کره خاک بباد درود و عالم امکان را سه عنصر از باد و شبنم
طربین از کثرت شدت باد چشم از بخار برپوشیده همچاک بادی خجک نمیشد
شد تا باد بخوت از دماغ فلک بیرون رفت آفاغنه چون معارضه خود را
باهر مکر منصور مانند مقابله ظلمت با نور یافتند از راه تبصص و غدر
منهج عذرو پوزش بعد از محله با زهمیای پورش کشته ترک توابع و کن
نوشن تقارع و تقادع نموده تیر زال و ثنازل و ثناجل و ثناصل پرداختند
از آنجا که دست و بازوی دولت قوی و بحث با نیز و سپهر و همت خسروئی بود
بمحض توجه بکران آسمان خرام سده و در قراشان انخرام و صفوف ثباتشان
انخرام یافته همان مقدمان نخستین دامشاهده کردند ناچار طالب کوه
امان کشته را بیکان یکان بیکان مرجع خانانی روی آوردند پس
ایالت هرات بدستور سابق بالله بادخان مقوض و خجام مؤئده اقامت و
اچینه موطن غربت از ان نواحی مقوض شد و لوای ظفر الثوابین
ارض اندس نهضت یافتند و هذا بخابل برق خلفه مطر جود و روی نازل

لهب و از رفا العجربند و قبل بینه و اول الغيث قطرتهم بنبك و ثم قال
 من بعد تمیبه با دوی بیان و تمهید فلامه مقال خواهند گشت سائلوا علیکم منه
 ذکر ادبیان ^{تسخیر صفهان} ^{بعو} خداوند تدبیر ذلك هو الفضل الکبیر در
 مدارج این کا و معارج این دفا را شرف علیّه که خاندان سلطنت و اخصم لادّه
 و قرب عداوت و اخلاص احد بحسبان لن بقدر علیه احد خد بوهران ^{عونا}
 درهران با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراض مالک را عربی پی خنیم
 و بحر پی نهنت و قله پی یلینک با فله بمضمون ^{بف} مهر رخشنده چوپهان شود
 شیر باز بکر میدان شود اشرف ^{سعادتی} مساد رغبت خورشید ذات هاپون با بلند
 پروازی کسوده با خدشا دجشود و استیجا دجنود و استیحا بیض و سود و انبعاث
 خفاف و ثقال و استعداد نوارس و رجال و استرکاب طلاب و ابطال و
 استحصا ل عراب و عادیب و استحضار ^{مراجبن} و ^{مراجب} و تمهید مصایب
 و مصایب فرمان داد و ^{عرب} ^{مراجبن} ^{مراجب} و از اصفهان بصوت جری با از دجا
 جری و چرب جری که چوبک بیابان بیابان تعدادش نمیتوانست و ^{مراجبن}
^{عرب} کشتی القصد فی عربیه الاسد قهیم سفر خراسان کرد و اذ اعرضت
 کاغراض الهزّه او شک ان تسقط فی قرة و مقدار نهضت از اصفهان
^{عرب}

عقاب نسرین پرواز لوی‌ها بون نیز از خنید اعادی هرات باز کشته وارد ارض اند
و کباب خرماء خراسان چو خور آسان بجای بادان مرخص کشته بودند چون بخت
خراثر فارغ مسامع و این نو بد سابع شایع شده بعض سده والا رسد برای اعلام
مژده ماهرت اعلام مهر اغلا و سامیه الا علام تلخظ و نهان منا الخیم فی افقها
مضاملا مستانفا فرامین با فردا این باقطار ما لك و انفا رسا للصادق
بقصد احضار بخصار بحضور حضرت فآنی محضر صرصر میرهان بولا با ناضا
با فته نا غرمدم غرمدم کرده مهر خرام هراج دا و مظهم ما کت احب قبله
ان الشروج علی البوارق توضع و کائنات الجوز احین تصویب لبد علیه و ان لثا برتج
با فوج کران سپاه غان ساختند جهر کتابیه و ابرز مضارب و ضرب سرادق و عرض
قیافه و شیر بادق و حشر و افده و بوارق و انفق خزاینه و انقد دافنه و بدلیقی
صول الملك دیناره و اشعل فی حفظ ما و الملك علی العدی ناره و بدلیق القباب
و طفا علی الممسک من الخیم الحجاب فرامین با فرشان در هر منزل بام خرماء
خرمائه می فرار خند و ساهه ارض را از ستاره های آفاق تاب اثاب قباب
شامای نهایی ستاره چهر بخر طباب رشک معسکرم نجوم فلکی می ساختند کاین
ناطک بال نجوم کواهدا و مادت فالق بال نجوم کلا کلا و بجاء لومرت صبا البرج

بدینها اَهْلَتْ نَظَرَ بستر لذلایلا می برها خلت لسماء سرافا علیها وعلی
 النجوم غائلا در منزل هما ندست دامغان نلاق با افغان انفاق افتاد با ویک
 و ذکر داشت جلالت اعتلا دانش جدال اصطلاح داد جاء یا لطم و اشرم با وصف
 اینکه مدد و عدد عدد و عدد و حد نداشت خد بودکا مکار نه بر با جوش جایشه و جنود طایفه
 و محافل حافل و افواج مقابله و مقابل ایشان میدان رصع و مصع و عرصه و عک
 و معک آراسته فدسپان بدعای الله معک زبان و دلهران دست بطراد و طعان
 کشادند بداوة الامر توجیهان بری انکز و عد آهنگ با زبورت چانی که سوار چار
 بودند با نداختن توب و جزا پروتقت و دجوا پر رزم و پیشه خلت کارا تشر کرد با
 توب اژد و دم عللدار را با چند تن اژد لا و ران پیشنا از افغان اذ پای و آورده و تاش
 نکوننا و اشرف را انکسار دادند ضربا بجابه با الجاض فلم یفلوهم و لکن الله یعلم
 و ما ریت اذ رمیت و لکن الله رمی دلهای خصوم حضرت کیش تباهم اذ تاب
 توب پنداب و پیاب و تباب شد و بیدای ثبات ثبات ایشان از آب سفت
 ثبات ثبات و پیاب ان یصرکم الله فلا غالب لکم افغانه چون دیند که مبارک
 و عار ان ایشان با جنود صاحب فرمانند ملاعبه عصفوزا با بازی واحد و
 جدال جدال و جدل با غضب فرست بمشیه سرطان آغا ز قهری دخلت خردا

یا الهات سلطانرا از برج اسد عنان کرای نمودند یعنی از سطوات ناده باده ناده
 خوار نیاید هرب و د و باده در آن مکان که تنکای بس ضیق لبق عتیق بود تهنه حزبه
 مجاجا یح و لصاب با فرو کردند بل جوا فی عتو و بغور بین الجبلین ملتقای تار تار
 کشته خدیو همال که عرضه طر و طرد را طود طادی و اثبت من صم رأسی بود
 عرد بین الصدین و اعر بین الصدین شمرده بعون خالی حالی با جند چد شکوه
 اولاد دعا رض کوه از عین تصور استیاف مصاف کرده از شفا رسیف هب و غان
 رخ خوبنا رمد اول هذا عارض مطرنا و عارض دشت و عارض کهسا را آشکارا خند
 پس بعرض کلام همه الرجال نطلع الجبال با فوج و اجل عزم را کب نموده نقل منفذ
 مشقه بمنقل جذل و بقاد منفعل جذل کردند قله زمهریری فلل از آتش افروزی
 بند قانازان بطل کره ناد کشته هر کل زمینی از شفا بق جل با نیغ ضمیرانی از غوا
 و شفا بق زار شد و از دوری نفات عکس لاله در چرخ نبلو فری چون طره سنبیل مویان
 تیره و تار جمعی متداکس و جمعی متکاوسا از اعداد ران ها لک کثیرا المها لک ها لک
 شدند و جبال کوه تمثال در اوا جبال از صدمات کوه افکن پلان راه عدما
 سا لک بعد از اسعرا ساعورا لئاس مبالط و مینا بدت و نا جج ساعورا مبالط
 و مینا زوت اشرف با پا جوج صفنان افغان چون نیغ پر لاد پیکر خدیو همال را ساد

با صلابت افواج عدو مشكن فعل و ثاثر زجاج با حضور صلابت كلمها او فدا و ثا
 نارا الحرب اطفاها الله پس خدا بود را دل با دل خرم و خرم خرم نشين
 و منين يقين يقين اصحاب توكل و از دوى مستبها و استسنا با زحان
 جزو كل عوده اصحاب كرم و فرد كمال شوكن و فريا شكوه و ترئيب بر نيت ضو غام
 اژدر جمله حمله و كرد بدنه صاصله سيوف و همله صفوف و لوله بر سهر
 برين و زلزله بر تن نشين افكند از حلاكا و ان شيرشكا و تزلزل و دكا و منين
 آشكارا كشت و از تهاجم قيام و سطوع و حج و قيام قيام و ساعت قيام پيدا
 كه الغيا م قيام في قيام سبهم از تاب و تاب تبهاى محرقه در اجسام احشام فلكنه
 و انبساط عرصه مسامات خون جريان بانت و از اكش طعن و ضرب تا بيب
 رواعف با خيا شيم با عقيقه دم از همدى مى ميزد و زمين از هيچان مواد دموى
 حمره ميلاشد و گردن سران و سرهاى كردان و لسبون و سيلول و عود گردان
 مضروب و مدقوق گرديد و نبض مودجه خودت كه از صدا نوايم از فراس و
 غلغل على شده بود از شدت دود و دخان دودى كشت حاجت با چند سد ستر چند
 شد سربا لكابه دوع ماده فساد كشته با قباله خود بخافين خفان لوى
 خصم فالج تسكين پذيرفت و رايه منكوسش از غلغل لوى خود پيچيد اشرف چون

بخواجه و اجزای هر یک طالع را مرند و راه بخانه را از باس سود منفع مسدود و منع
 دهد و در دم خون فانی از پیونائی دولت فانی بر خا و بر خسا و فرو بخند و در کمال
 ادب و ادب و بار و بر بخنی بر کشته بخنی بسینه هنگام شام بار و در سپاه و در اصفهان
 و همان شب در رخت العشا که آنکست اخرا خلک نما کشت احبط من حاط للبلک
 بجنه و بجنه طارف و تلید را با کرامی زاد کان کان بد کو هر یلید و در کوز
 مکز و زود و اکتان مکنون داشت بر کشته با اعوان شرب سر بر سر و اختیار
 و از غم بجان بجان و بجان دست حریف بر سر زنان دل از درد آغشته و چهره
 بخوناب آغشته کشتل حاد کان للقریب طالبا قات بلاذن و لیس له قرن بجا
 فادس کر بخت و خالک خدا کان بر سر نام و تنک و بخت خدا بر نام و اعلى المکها
 فنیهم من لم یتهم فیا قیهم فی الذی حوّلوا و یا حسنهم فی ذوالا التهم پس
 خد و سپهر و تد و مانند بد و بمان شهر شکرانه این نصرت نصرت با نصرت با نصرت
 اکرام و همه بیهمت و همه متعام انعم و انعام ناعه انعام کرد بد هر یک
 از پهلوانان طوس از سیم و زر و طوس و ذود و از زر و اسب و از اسب بل شد ندهر
 سیاهی فرسیاب و هزار سی صاحب فر و سیاب و از اسباب و از اسباب کشته
 سیوب نا محسوب اند و خت الحاصل و دان سفر اموال و غنای که تمیث شد بشکایت
 مال خزان

[illegible]

[illegible]

و نافعیه مضروباً مخ کردید و از دعاء حمراء سیم تنان عرصه ذرقان ذرقانی آمد
و از سیم صغراء بدان چهره خضراء بر تاقی یصنع صافی که اشاده کاف و نونش از
عین قدرت مبدع تاف تا فاف قالم است و بتأیید آل طه و کس که وجودشان آشاء
ن و الفلم در اینجا آنروز هر الف دال بر که از خم نون قوس کشادی یافت لام خصم را
دال میساخت و هر هزه خجری که کلمات بنیان مبادان میکشد بدو زهای کافی
رؤس سر کش کاف بلکه در تاف مانند کاف نیج سراسر شکافی انداخت پیکان
سیم لام یا متصا ص خون عد و ضا د ضا د میبود و دو شعبه روح دلهای بدانش
تنگ از حلقه میم می نمود الفهای قامت طغاه بواسطه طغیانه واسطی مانند
الف کوفیان کردیدی و تافاً لرباب بغاه و دو تاف صرامت با نیغ ملائم ففاء الف
قفا خا بدی ناولد و لذ و ز است نشان الف با عین اعدا گرفت و راب منکوس و شمن
سست دای را لغرضه قامت از حلائ بدان آهن حایات پای معکوس یافت عین
عین عد و از ارمناج دم بها بهای سبک دمع کردید و پشت نون در ز بر اعلام
مقالم و قوام مراکب دشکل دایره نون خمید تا اخول مهر منبری حرف حوف
جنگ و ستر با حرف شمشیر در میان بود حروف هجاء التاس فیه ثلاثه جواد
و روح ذابل و حسام براهین فاطعه و حج ساطعه و ابطال هستی اعدای عجا

از لب تیغ و دهان تغلک و زبان سنان ملسن میکشدش و دشتی مشق و دشتی مشق
دشتی کلا و راز دصغله مشقی از صغیر خامه تبرکوش ز جان بدخواهان می کشد
با کز لک سیف یا صلیک دست و بازوی هرودان فلم میشد و نوشت هر کس بسوی
عدم رقم باز آغشته چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب و بشاخص کرد ز قباب
نمی توان بست از حجلان رماه بهرام دمی آرش و شکیعی کیش و قاد و اندازان شفا
بند شفا دق آهوز مهارت چهره لبان غراز بل از زخم و در حسب شهب ثاقبه
نافه با فقه با فقه نافه د و سوخته جان هزیمت با فقه اندنا بشنا و کریز
کرده بشپا ز آمدند پس اشرف بشرف ندید و آمده از انور طه ها بله طر تو نطه
پیش گرفت هرودان آن بخد و این ذلت سیدلا و میا صدیق و ملا زعفران را
باستطلاب ما من نجات و استغفار از زلات یا دده بد و بار نادری روان ساخته
چست بحضرت امان امان تحضرت حبت در طر مساء مساء و در هتکای کسود
بل عدائی براغ یا بر غراب کیف حالک می گفت طار می شاقرا میان ساخته و هما
دولت را غرایبین گفته ربک جاحی الطار یا دلاج ناحی انشا کریز شد و دهان
ظلمت بل اجین من تها ریحل حال پیرداخته اسباب تجلار پنجه با سپاه ملومه
ملبومه و انباع و پروان و هوش هوس و آرزوی سرودی از روی درد و داغ دغ

کرده مهلاج باد جمله را و هو آشام من حمرة لبست فرا و تغاذف ساخت و از راه فضا
 تفصی جست تو فنا و لان فلاح و قرا و لان بصر من تر دفاء البهاثة و عقاب ملاع انزام
 افنا را از پافند بکفیت حال را بامع والا رسانند بعد از آنکه مبادی بقی صبح صادق
 باین هندوان از شفق زعفران بر چین صندلی زینت سود موکبها بون در افغانیش
 عین و عین سیره مانند سپیل حواج و بحر غیاج و ابر جمجاج و ریج مهلاج بخندش در مده
 رواند چون ششم شامه و مشامه و مشامیم و مشامد بمشام مشوم ایشان رسید
 ملاع مجربا جو با نوجی از افغانه بلده و سریل فسا پای ثبات افشرد و بمقاداشده حبشی
 قوسک دست بر ترکش جلادت زده چون بر مقوف با ساق مشمر مشغول دفاع و نما
 کمان پشت تخم در کشاکش تراغ کشت مبادان قراع با سپاه فرغ و ستان اصلع
 بقرع و قراع بردا خند فرغ بوم اگر ظاهرا ساختند جمعی نهرا اعداء مقهور و از غرط
 هر اسب بران نهر تهورانده بمداول تخفصا به و بداده الا و چون حماد و زخزل
 مانند و برخی آب سیف فروع مستغرق شده فلیل لیلی کرد و اجال ایشان تا جلی
 بوده بعد لای زکل و لای آب شمشیر خجالت یافته سپای کرنیز از معرکه ستر بر بردند
 و جمیع فنیات و فنیات و فنیات و از اطفال رضیع تا پیران رضیع در آن ورطه هو
 اغشته آب و خاک و سقطه مسا قط هلاک شدند دلبان سرو بالای چکل بالای
ملاک

چکل هنجار اید ز الان مضاجع رود اید کشند و ابکار چاشنی ضربیه البکره دبا فشنده
 مؤتیق عید کنی که کند که بگذرد بود مصادف کرد بد و هر رودی در غرات رود که انفسه
 بدس لورد المورود اخبار میگردد مورد آن الله متعالیکم بنهر آمد در مهای خارا خارا ترا
 خاداد در عرصه دوم پنجه شد تا هلیکوا با الطاغیه و انواب حریر از سیکر ابرامانند
 حریر بخاک هامون آبخنه نهلی لری لهم من باقیه در حسرت و خروش و فغان افغان
 بپنج کرد آن پوست و قدسیان فلک فلک الحمد کوبان و پای کوبان دبساط دبساط و معاً
 انبساط انبساط دادند و انروز انش عمر میاجو که بر پای آتشین سم در ساحه بود
 آذر برین بودی با آذر برین در خاک هلاک با آتش شمرانظفا پذیرفت و اشرف آفتاب
 از راه کورانی من طی سبت سیستان سپین از انجا با رجاء یم یا رجاء خادان
 درخشان من محال بلوچستان ارخاء غنان جانب کرد و بان جانب خاب و حاب
 جاب شد و در او اخر ما جمادی المشانیه سنه د حدود کریمه سپهر او با حاله
 سو و سوی بقی المصیر کشته از لج بلوچ بلوچ بلوچ مرگ چشد و نوای العجب کل
 العجب بن جمادی و رجب از ثوی بریا رسند و مصد و قه نلک آمد فذخات در باره
 او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع الله الناس بعضهم بعضا لغدت
 الارض دارا و انجمت صبح اقبال بلوچنه تبلیغ یافت و اخر طالع اهل خادان

[illegible]

با شبنم کافوری و الصبح اذا انفس را بخت عربه سل بسفا العجر عن عدا الدجی و
 تعری اصبح من ثوب الغلس واخلی فی حلل فضبه ما لها من ظله اللیل دلس ویا
 شاعی ظلت وجهش حبش شب بجانب اخفا کرخت کان سواد اللیل زنج بداهم من الصبح
 ترک فاستکانوا الی المهرج محدودنها وندرسند ودم دردمایمه دمیده اذنی منزه
 اذنی بواختن نای روی پرداختند دست اشقام افراخته تیغ بانی با صولک درآخذند
 رؤیته بمحض جیش ادا پای بادیا بان دلا و لرن کرما داشتند به المریج فی عاصف
 انتشار یافته ترک صبر و قرار و بیک حله حمله نلت فرار اخبار کرده و دبوادی توای
 دبوادی کر بزهاده و نهاده یا همدان خنمه نلروا فندا و کردید و از همدان فوجی
 از دلران کر آبجوی ششیراد و کلوی کینه جویی ما و معین مبشرند شجر کرمان
 معین کشته اگر چه تخت بحب تقدیر اقبال معین نیامد اما اخرا لا یمن
 دولت علیه غلبه یافتند و بعد از چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند
 رومیان دو آبر که مسکن افشاره است مرتعد و آب ساخته و با جمل و جل رحل
 اقامت انداخته اند چون غراب شب بطلوع ماه میاهدم شد بفجای امر و قتل
 اغشم من السبل و اسرع من فریق الخیل بقطع من اللیل بقطع وادی مقصود
 پرداخته با قطع همت ادهم عز مرا پوپه برق و زنا رجا بخشدند و زمانه بمانند

عربیه ابد و ترائی فی دجی للبل طالع ام الشمس ام نور لرؤیة ساطع زمانی که
خروش خرومن بحری اذ دجابه لیل دجایی آمد را بست عقاب بیکر ظن وصول بر حوال
میان دواب افکنده آن ناحیه جولانگاه دیده بان جو عثمانی دیده بان کرد اشنا کرد
نفرس دردد فوج پیکان نموده و دمیته را اخبار و جهات مجموعی منع کشته یا بنفهای کشیده
آغاز کار را و کردند ملتان بحر العیر آنها و النهار و تغیر لغیر غراب العباد و ظهر فی الصبح
الصبح و انکشف فناع النقع و وند و قودا الطلیعه علی القود و الطلع فو شد و ثب
الواقعه و الوقیعه فی الواقع و تقطعت عیون الحجاب من تیغظ الاونا و رویتنا الما
و غت الاونا و در قصه مران المراد مجلاد و عراسل مجلاد و برزق حدود البیض کا
لحدود البیض من بلادها فی الملاء عارینه و ساقط السمر فی کلاد و کلاد اغینه
و راغینه فلما سل غرا السیوف سلب قرا و القیوف و کلما خجوا و برج بهم حو
الحرب فرجوا و انجزوا و انجزوا و کلما ساروا و شدوا اسرا و شدوا و لو اذادوا
و ضلوا و اذادوا و انشبههم النشاب فعدت اسودهم فنادوا و ضیقهم السهام فعدت
فهم الخرن السافذ فحفت بدوهم و حصر صدوهم و احبط بهم من حوالهم من
حوالهم و دارت دائرة الدوا برعلیهم یحیی ما دیت منهم غله و لا دیت غنهم
حملة حملة سلاح و دمیته اذ یسم هندیه اذ یسم عجم خود و بر عرب زده برخی را

سبیل آب از کردن گذشته بر سپید و بعضی انظر آیا تشنگی از سر گذشته بکردن
 آمد از جریان سیف که نوا بر سر خوان اطفایند برد و د خون جریان یافت و مصنع
 اذم صنیع مصنع شد بقیة السیف بجای شهر تر نیز عنان در آهنگ کریم کرد بدین
 یاد یا بان صصورت از دو میله بخندان بدست آمد که کیت بان بیایان میان
 کیت آن تواند رسید و فرخ خان مکر می اندیشیده بود که بغیة بغیة خود را
 از بغی باطن ظاهر سازد هر چند که مفاد عشق القلوب بطریق فلانات الاسرار صحفا
الوجه کافا للمرکز مقی نک صدق قواعد تجرب الوجه عل القلوب انما
 حالش پیدا بود و فی المثل عینه فراده کن در مراجع احوال مدارج مبنی بر نفاق
 و مبنی از شفاق نیز از او بروز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند که اقرار کتابت
 چون انکار و انکار و نوانست کرد مصداق و لوثری اذ المجرمون ناکسوا ودسهم انکشا
 یافته سر بر ناکنده شومساری کردند اگر چه ترجانی عجز از عهد ترجان جیات
 و جیات خویش که خوش از آفات مصون ماند بر می آمد اما چون فلج چشم او
 واجب یعنی می نمود و عین بدیده بر عین بدیده راجع آمده مردم با صبره اش داد
 اهرام دم کردند و تا با لللیل میل مناقت بدیده منظور شمل میل کشت وتمتای
 تسلیم چهره مرادش اینل دوزد بگو بقصد تبار و متوجه تر کشند و رومی که

درد خارقان میبوند بخوای آن اللذیع کما در مقوش بحثی و بر هب کل جبل
البلق محض رکعت جبل ابلق سواران کنند افکن که هر یک اشرف من فارس ابلق بود
خود را بکوه مرجان کشیدند الماس پاره های زمردین کرد افزمرجان بدامن کوه مرجان
برافشانند و از لعلهای نیکافی تا وک با قوت سبلانی سبلان و نزع عقیق حکری
در عقیق آن دادی دران شده پیاده سام سوار بر از بون نرا از زال از است
هستی پیاده میکرد و هر شپردلی شپردلی مرا کاجل الانف گرفته می آورد و تنه
عاقبت تاب ضرب آتش مضرب بلان بناورده مضرب لغنان شدند و خطه
تبر مضرب مضرب عزو شان کردند و ایاک انجا به پستون خان که از اساطین
افشا و بود تقویض یافت پس مدول از اتولی عقد شی حکمه با سبب صفا و
استغما و استغصال مهام جهو و تحویل برابر و تحویل اثر و رفع تحویل و
اوزار و احکام اشخاص طامحه و تعقل نفوس جائده و تفصیر پادی مطاوله
و تطویل پادی تطاوله پرداخته اذهاب اذهاب و اشباب اسباب و منه
بلشکر دکانی و باقیات ثنات و اطراف که از ثنات ثنات در اطراف مجتمع بود برای
مصارف ملکی به پستون خان تحویل و تحویل شد و در مظاهرات امور و
این شون احمد پاشای دلی بعداد بامداد و اخبار بامداد و منه کرنا شها

آمده از استماع خبر چیره دستی کتبه زغراعه از مقام اقامت سریع من الرزخ ^{شیر}
 کشته با حال متورع و بال متفرع و روع متصعع و قلب متضعع سادم و آه
 بادم سرد و مرشک کرم و سرد سرد العود احمد را پندن گرفت و چون بدید که اخذ
 وجهه مقصودش را نداشت بدست بغداد روانه شد بفاصله چند روز که اخذ ^{تبع}
 ابروان از افق خاطر خد بوباع بازع شده بود خبر راهبه و هبا و سانه و هبا
 خراسان قارع مقعر مقارع اسماع و باعث مفاع و ایتباع کشته موجب انقطاع
 عنان و اضیاق موبک نصرت نشان کرد بد در بیان جنات ابرهیم خان باکره
مکروه ائمان و شکست ابرهیم خان از ان افواج عین الدائم ذلك تقدير العزيز
 العليم ابرهیم خان اگر چه خائن بنی را برادران می بود اما در امر قتال اقبال نشا
جریه لبس قد امی الشکر کحوائی ولا تو الی الخجل کالهادی و فی المثل لبس مثل
 قطعی باوصفا بنکه خدیو کشور کرد رسال ماضی زانفال ائمان عاصی غاضی کشته
 بجایمله معامله و اجبات لهب مجادله و محامله کرده باز بردن قهوه و ذمما
 زمام اخبار و امور هرات را با الله با رخا ن باز گذاشته بود انفوج دغا چون کی
 کنبه و ذاغ ذاغنه بد دل داشتند بمود ای بل بد اللهم ما کانوا یخفون من
 قبل ولوردوا العاد و الما فهو اعنه بتسویل بعد هم و یمنهم و ما یعلمکم بسلا

الاغروا مصد رمدا لول ولورخنا هم وكشفنا ما بهم من خصال الجواني طغيانهم بمعه
 كشته برخلافانها ولا تخذوا ايما نكم دخلا بكنكم آنا رومما وجدنا لا كرم من
 عهد باهر بيا قسام اقسام خلف حلف ونقض ايمان ظاهر نمودند بخلفون بالله
 انهم لمنكم وما هم منكم ولكنهم قوم بفرقون وبغرمنا خذ دهان سال سال
 سيف بدسكالي واپوان دولت فلک بساطرا فالي شدند ولكن اخلفوا منهم
 من امن ومنهم من كفر الله بارخان با اين دستان همدست و همدستان بگشت
 قال اني اهلكم من القالين وما امن معه الا قليل فاغنه اودا اخراج کرده
 ذوالفقار خانرا از فرقه آورده بر مكن حكومت مكن و در قوم صاحب تمكين بنام
 واتخذوا من دون الله الهة لعلهم ينصرون ذوالفقار خانرا اواز گزاي و جيلان
 اكثر بغيا بگوش سپيده مانند دهل باد در پوست افكند و بغرمنا فرقت و تقاره
 منارت نواخته و تبع عداوت در بين راه همدستي فاغنه نواخته ايشا را بنا
 ارض اندس سلسله جنيان رغب بگشت و بنويدان خدا نا لهم القالون
 استطها رداد فاغنه بنز قالوا ان لنا اجرا ان كنا نقاتل القالين پس ذو
 الفقار خان فوجي كيف كثر ضاقت عليهم الارض بما رحبت جمع کرده آمده
 از سوه شاكله در شاكله فراخواجه ببيع بگرمي شهر نزول و ناخره و نا
 شكال

توقف مشکول ساخت و شهر را بمقتضی محاصره انداخت و بیرون و درون شهر جمع
 قری و محال بیرونی و محال توسن تطاول و تصاول کرده در پردر و کف و فاد
 باغ و بدیاغ و آغا و آغاره نمود و زن و فرزند مسلمانان را برده برده و دست
 اشاعت شراره شرارت افزوخت و از اخیلام لهیات کین جانها و خانهها سوخت
 و از خونها جویها روان ساخت از دماء ذارع و دهقان و امن دهقانی شد اینجا
 بر خوی مناصواتها و او باورها و اشعارها اشعار داشت منسوب حوادث کشت
 و جمیع فزارع و باغات منجات و عیون و زد و دع و مقام کریم یا مال و مزارع
 خپول بغا کردند و کله و دمه و زمک کلای بر منبها مورد امتشاق و استراق
 کشته از کونا ذی ایشان اطراف شهر صفت بیاضا بقربافت و از سلاطین
 اخیالشان قطعه زمینی سلاطین نرت و هر روزه بهمین نهج ممکن ضرب و زرب
 کین اخفا جسته غنم و غنم کشتاب میکردند و در جز و جواب از دوی پی
 شری بر کض خیر شری ناکشند و دایم در سهل و جبل خیل و خیل و نهب و قتل
 از رجل و خیلان خیل بر جل بظهور می پوست اگر چه سابقا ابرهیم خان از ارج
 سماء حمیرا لهما پذیرشاهی و باب مناهضت خطاب با ابرهیم اعرض عن هذا
 نویسنده با نهاء منهی نهاد خد بوانه از منازعت منهی و ما مورد شده بود که

بحکم ان الحاخزه قبل المناخزه در شهر سیف احتیاط ملحوظ مصون و محفوظ
 داشته با آن گروه بمضمون مذکور مخصوصا و بلیغوا حتی بلاقوا بومهم ^{عدو} الذي یؤی
 معاملت کند که ساحت خراسان عنقریب سرادق جلال خواهد شد بحدیث بقرن
 الکلاء و برای برآمدن و کثرت برای کامل خواهد یافت بجزون بما کانوا یفرون ^{بش}
 چندان بود که شیشه ناز می دیدان که بدیجوه سر و صنوبر خرام ما شاعسل عقی
 العادبا لشیف جالیا علی قضاء الله ما کان جالیا و بصغر فی عین نلاد ^{تشیف} می داد
 بمنی بادرک الذي کث طالیا اما ابرهیم خان بمضمون لا یفعم فی ان
 اوردت ان افصح لکم امر و الا را کرد و مذاق حقیقت اصلا من التامح بود امر من
 و عطا التامح دانسته لای مضاع مضاع احسن من شغل لا یضر و اگر خطه
 خود فواد و خلده خلده را میباش است کوشواره کوش پسان ساخت بله و پس پاره
 کوش انداخت و بقات و ثقلت پنداخته در حوا لی کوه سنکین رایت ماصعد
 و مقارعت افزاخت هر چند که برید و پرو و نهنگ و بجز و پلنگ و دگور و بشرد
 پیشه و ثعبان در غار و میندد دنا و عنقاد رتاف از باس دلران خراسان
 هراسان بودی لیکن چون دران و غا زبان غا زبان مقد و بود برخی و مقام
 فراد و جعی نقد عری بدل و بذل فرار از موقوف زایل که شوه ^{کل} انزل انزالا

رضانداده از بحر حسن پند جالب ذنبه الجمل لا البئلا والمسته لا الذنبه کنند
 و بعضی از خوف قناه آید از خود را بخوف قناه انداخته قنوه نام و نیت بآب دادند
 بجای آب خون بپنکاهان حقیر از فقر روان شد و در شسته کارهای خواب و آید از بک
 غلطان آید از سمط کردن از مضارب کثیر المضارب این مضارب در ناحیه خواجه بیع
 بیع جنس جان از نیغ چش اعدا روان یافت و از تجارت بی تجارت این تجارت نفود اعدا
 از سکه اعتبار افکاده در سکه قنای صرف مصاف صرف کشت و انابر همتی برآورد
 و حیاضیات صغیر و کبیر بتسبیح التشرال تسبیح نازل پندرفت مسا کین از مکر کین افغان
 این و افغان بگردون رسانند و پیوه زنان پیوه زنان از پیوه زنان بریان و بان
 مشامت و مشامت و دهان ملامت بی ملامت کشودند لغد دل من بآل علیه
 الثعالی چون خوان این خواسان که بر تیغ زنی خورد سان در آفاق اشنها داشتند از
 جواب این غفلت خواسان و از پیغام پیغامی ترسان بودند شا هزاره رضا فلی مزرا
 واسطه عرض سا خشد و او ابل ماه صفر این خبر را بخار چایاران شاهزاده بخشد
 بنیک اخر رسید بفرم اینکه یاد اش این نداشتن و بان فوج عانده اید سا زندبا
 چش جایش و جاش ثابت و قلب دایب و دای ثابت و حرم شایخ و عزم راسخ عزمانی چش
 منها رضوی و یکاد الولید منها یشب فلتمس التها منها و جوب و لقلب التهمان

منها وجب شقه كشای راست همون و مرحله پیمای وادی تا آنها منم منضمون شد
 ما چیه لوی نلت فرسا حکم سپروا فيها لای و اما ما امنین شهرها را بیان ماه جماد
 غده ها شهر دو اها شهر برشم اسر و تفرس و نادب و تغلبس پیوده در او اخر ربیع
 الشانی مشهد مقدس و بطلعت رایع ثانی ربیع رایع ساخته عمارت دولت ما پس کنند
 پس بفرج کرب اها لی و تفرج تلویب سافل و عالی و نظم سر دشنه افشاره آذر با بیان
 خراسان و اخاء و احباء و انحاء و انجا و ازین قبیل قیابل و قنابل برجه کامل برده
 از لطف نامیش نام عشا بر عرب و جم جمی شد و از کف راد و دست جو ادش با رنانه حاقه
 طی طی و هر یک از سران ایل با نایب با این سان از نظر اثاب بیان گذشته و جمعی کثیر
 از ایشان در مسلت ملازمان رکاب و مسلت کشته بقیه را منقباء و مقفات و مشرق
 و مضیات و مصطفات و مشنات و مرعل و مسنائه و علفه و علوفه و معالف و مساب و لم
 منها منافع و مساب و مواضع رحله الشاء و الصیف و ربوة ذات قرار و معین
 در دلف و خیف معین و مقر رکش اذ احضوا الشانان شمس و ان حضرا لمصیف فاستل
 در بیان عروسی شاهزاده رضا علی میرزا با طیف خدیجه که ان علینا بیانه
 چون دره و الا که صدف سلطنت و درخت بدیخت منظر خاندان عفت خواهر فدا شده
 حضرت شاه طهماسب مخطوبه شاهزاده رضا علی میرزا بود در رضا را الشان که مشاطه

دی و شایع بلورین بر قامت صنوبر رضا برویها کل کلها و اما احسن ثنایها و کلا کلها
آوخته و روی زمین را بسفیداب برف توین و حمله جهازا با بینه بندی آبن داد ^{چشمه}
الشلیج علی ذابها الاغصان فدر قسطها فلا بد المرحان از مر بها الصبا نهدی بدآ
کالتورسا فطن من الاقنان از شدن سر ما عرش بر بر کسی خردی و چرخ سبها بکن
پوستین فاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران بحکم و الاستهیه عرس بر خواسته مجالس
صیوف شحون بصوف خواسته چنانکه دلها خواسته و در کمال ذب و ذبائی راستند
و در عشر نیکه این در پسنج طرب و نوح و عیش و دم و اخراج پی زحمت و رنج میسر کرد بد
این طباطبا کو با در ایام ماضی لیلای این سوز داد آیدنه استقبال دیده و صف
حال را با این اشعار اشعار کرده ^س و لیلای اطربنی جنینها فخلنی فی عرس المرح کامتا
الجود فی جمح الدجی طبالة الحرب الصنیع قائمة فدر حررت نصفها مایلة الراس
من الغنیم و در شبی از آنها دیها خوشتر و از صبح عید و صبح عید و لکشتن و زمانه
مزد و ج بفرج و ساعتی منزله از برج و قرح نیز برج سعادت با ذره زهر اقران با
یعنی در شب یا تردهم و جب با دج و شرف ناچه تا ز چین و خن ختن شد و چین چین
در هر عا بر این چنین عیش دلا و نازا احتی پذیرفت ^{چشمه} فند طلع البد مع الزهرة فی د
موتغی الزهرة فاصح الحرة مقرونة بالحر فی دوائه الحرة لا عقبها فی حرة حلة

ولا من جزه عجرة وکلک مؤلف در این خطبه خطبه انشا کرده بود انشا آن لایق
اوصاف این مقام آمد **مذه** کلکونه حمدی که عذا و عذرای و در قرا بزیا ترین وجهی کلکونه
نماید و غاذه شکر کی کرد خسا و عروس دلاری صفحه را به نیکوترین صورتی آرا بدین
جبال جلیل حضرت ذوالجلال البسته که هفت آسمان در حرم صفتش شاهد بسته هفت
کرده از معاد و مهرش تپنه طلاد و بدشانی و شرف افتابش در سر و بد و تابان در خلوت
سرای قد و تشویر طلعی است در پرده از شب اخترها و چرخ ماکوب یکشته نغده
با فشد و رود و اطلس کلدوز و دنا و تشویر و برمشک پیری طره لیلای لیل از جبرائیلی
شانه کش صنع فی شمال او است و سر حجاب تنفق و سفیداب صبح و چهره نکاد صبح
الوجه فها و از غایله سازی ماسطه لطف لایزال و حلیه کرعنا پیش نوعرین
مهر واد و فطر عالی و داق سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سپهر افق می نشاند
و چهره آرای مرتضی هر شام از اینچ و اختر طبق طبق در دو کوه بر سیم شایان بر
فرق کواکب از آب می افشانند بر سر معجز شپو و شکر فجر از نا را شعله کلر بر آست و
بر طرف خدود و خرد و شان فلک از سلسلک شرابا عقد آید و صورت آرای بدایعش
ذو ک ذین از نو و عنبر مشکین از شب و بچو و بچیه و کسوی دلبر فتنه خوی جهان
پاشیده و مشاطه اخرا عش از پیا له طلای یضایا بر روی سلای هلال و تمه

نور و از سباهی شب کلی برده بچشم شواهد شهود و سنن کشیده مهر از در حقل
 قدرش کرد بالشی است دنیا و ماه روی زهره چین ماه در انجمن شهود انار جلالت
 شاهدیت زیبا کف الحقیق از ملک بحثی جای عاطفتی همیشه در خضابت و
 آرایشگر مکرش در طاری چرخ چادرم نکار بند بچه آفتاب از دواج آبا و علوی با
 امهات سغلی از نایح حکمت بالغه اوست و اطفال موالد از مشبه عدم زاد صفت
 کامله او صورتگر ضعیف بدیعش مصداق و صورتگر ناهسن صورتگر نقش بند هوای
 ذکود و ناث است و چهره پرد از فیض معیش برقع کشای نهفته در بان جمله عدم
 الذی یخلقکم فی بطن امهاتکم خلفا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث در تصریق
 هستی هلال و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط از اوست و در غرنازه
 وجود اخلاط اربعه را حسن اخلاط از او از لطف جیش دو شنبه هر کاپی
 نافر دکل زمینی است و از فضل عملش دخت هر دختی بار در حمل موه شنبی
 شمشاد دندان اشجار را پیرایه دعوت از او در باست و غنچه لبان شکوفه و ادعا
 چادر سفید عصمت از او در سبب زار افکند قطره سویی ثم ز صلب آورده نقطه در شکم
 از ان قطره لولوی لا لاکند و در صورتی سر و بالا کند دهد نقطه را صورتی چون
 که کرد است و آب صورتگر سیمیان الذی خلق لادواج کلها مما تذک الارض من انفسهم

وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَأَدَائِهِمْ يَوْمَ دُوشِ دُوشِ دُوشِ فَكُورِ كُورِ وَكُوشِ غُوشِ غُوشِ غُوشِ
جَلِيلَةٍ حَلِيلَةٍ وَالْأَوَّلِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
رُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ
عَدَمِ بَطْفِلِ خُصْرِ مَقْرُضِ الطَّاعَةِ أَوْ سَتِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
أَبْدِ حَوَاسِرِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ كُوشِ
وَمَهْمِ سَلْبِ دُودِ مَانِ اَنْلَاكِ سَيِّدِ دُودِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
الْأَنْبِيَاءِ وَسَيِّدِ الْأَصْفِيَاءِ عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَاةِ أَزْكَاهَا وَمِنَ الْحَيَاتِ أَمَّا هَا مَا
وَأَمِ الْأَشْثَانِ زَوْجَاوِ الْبَرِّانِ بِدُورِ أَنْ حَضِيضًا وَأَوْجَاوِ تَحْفِطِ حَقِّ صَدَقَاتِهَا
وَدُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
جَلِيلَةٍ أَصْلَابِ رَسَالَتِ بَادِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ
بِرِدْ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
أَنْدِ وَأَزَادِ مَرْدَانِ طَرِيقِ تَوَلَّيْشَانِ مَسْجُوتِ تَرْوِجِ حُرُورِ عَيْنِ زَالِ دُورِ
دُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
طَلَانِ وَبَهْمِ اَبْجَادِ وَجُودِ جَوَادِ شَانِ هَمِيْرِ حِلِ كُورِ كُورِ كُورِ كُورِ
وَدُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ دُورِ

بند سپین ماه و شمس زین آفتاب و کل مکتل اکلیل و برج و باره افلاک با کهنز و غلام
زهر و بهرام امهات عنصر بر حق الصداق عرض از صورت نکاری بن لوحه دلکشا
و چهره ادا بن صحیفه فرخ بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح چنین خواند و لکن ^{و لکن}
و از حروف و نطق و شک فرمای خط و خال رخسار خوران پر پوش کش است آست که چون
و حدایت مختص ذات خداوند صمد و فردا نیست شایسته یکانه بیروج و ولاد ^{و ولاد}
له بلد و لم یولد و لم یکن له نقوا احد و قوام سلسله هستی مینا کف منوط است و
انقصاد سلك بقایمرا و جت مربوط چنانکه ابا و امهات افراد و ازواج را ایجاد
قول عت و معلول موجب حصول عقد از دواج است و نتائج صور موالید مثلث در
تولد مزاج بقایمرا ماده و ماده قابله محتاج اگر قوت با صره در آید نه خانه چشم
در پس پرده زجاجی هم آغوش مرد مکه دیده نمیشد دیده بیدار تر از قریه العین خوش روشن
نمیکرد و پا برآرد مشکین نقاب شب در این کهن قصر نو این بهم خواب یکی ماه قریه نمیکند
خلفا الصداق صبح صادق قرار کند و نمیکند مادام که نظره این نیاسازی در دم صد غمزه
نمیکرد مریب داد و شاهوار تولید نباید و تاخورد و پدید جهان نما از اوج سما بخیر چما
از صلب کان کوه غلطان و از دید خشان لعل و دستان زاید نهال نو خیز را بدون
پیوند در بر گرفتن ثمره الغواد فوا که لطیفه مقدور نیست و با فعل قوه مؤله نو با ک

حوب از مکان بطون جلوه کر عرشه نمود و ظهور نه بناء علی هذا المعانی دانی که
شاهد سراپا نهار دلف پرتاب از دلف لکلیل بر عارض مهر تاب آویخته و ناهنگ صبح
صبح بشکر خنده نیک شکر شیر تباشر آویخته شب دلف زش چون روز جوانی مردوخ ^{و خورشیدان در آورد}
و روز و بخت اندوزش بیان شب وصل خوابان دبسات مستی قبه خضرا و آراستگار
طیره بخش چرخ طوس بود و بسط غیر غیر تافری جمله عروس تاب خداوند بت بود
و قمر که خدای خانه و ذره و ذره مشغول چاک و چخانه طالع از مناجس و مناجس
دور بود و اونا دا و بعه اونا و چا دتا سر و ماه از هاله دانه مزه عطار دلم بدست
کرفته خطبه می نوشت ناهید چاک می خواست خورده نکهامه طرب کرم می کرد و د خور بود
بهرام برسم غلامان خدمت بجای می آورد و جای آنداشت مشتری بجماعه درین علایق
و در اعه انور و بر آراسته صدرا بخت کشته زحل برای نظاره در کوته بام نلک
و حل افانکده چرخ از سطره بتهیه اسباب سودگر بسته بها و س بزینت افزای
بزم تاج زرین بر سر نهاده و چا و دکنک بدست بمجمل آرائی ابدیده دلفین چاک
بردوش گرفته از رود نیل آب می کشید و کواکب سجای نیک ابری بر کمر بسته با سبوی
شفق از خم منبای سپهر کشکان مجلس را آب می بخشید عواصدای سر و بسانان
عرش و رمید و دوزبانان تیرانه می کشاد داس سر بر آسمان می شود و ذنب بقده

از دل نمیکشود قلب دل از دست داده و مقدم و مؤخر مقدم و مؤخر از هجوم تماشاها
مقدم و مؤخر استاده نه روده میزد و مجزعه عود کف الخشب کف میزد و چنگ روی
در طرا برد و موقع فادعالی دفع کشته مغینه باد بان نشاط افراخته غریبا در وی
خفص خیاچ بطاری خدمت پرداخته را قصه قصه میکرد و جانی علی بگفته پای میلو^{فت}
نیات نقش انگاش می نمود و قصه المساکین ناز و لغت بوزن کلاها ان چرخ می نمود
باطبه شربت می ساخت و پروین عقدی لب و شانه المذبح خود کشی میکرد استند
از جبهه چهار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی ترکش روشن فلک میبوداد
حسرت تماشا سهم آه حامل داس لغول با سر خدمت میکرد و ذاتا لکسی بدفع کردند
عزرا لکال انرا لکسی می خواند مرآة المسلسله سلسله انداخته صلیبا ز ناز و نداد
حاجل کرده مسکن لاعتنه را عیان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل بزم را
اهل اوسهلا گفته از این آتش صدا و شیوع یافته مهتاب خط الکا با فرشت
مهتابی فلک ساخته از بسکه زهت مرای سپهرشایان تماشا کشته تبین دانیل
روپوش شده از فلک العقب برقع انداخته ثوابت سپهر میکردند و سیارات بخون ظاهر
کشته و مقام حیرت ثابت میبودند سپهر از کواکب با هزاران چشم بر ای تماشا
میکشید و خود سپهر اشرقی شده جهانی تار میبزد قمر از اتصال بخوی زهر داشت

د بغل گرفته بود که اگر ناله نو میشد آغوش خالی میکرد و سعد صغری نوعی با بشتری
کرم نظر بازی بود که اگر سالی میکرد شش نظر از آن بر میگرفت آسمان پخته کس نشود
کرم که از نشود بر آورده برای نهاده ساخته و فلک از دانه های کواکب غلات
از افشان و پنجه و پرداخته آتش و خوشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه می شد
و انجمن آرای دوران بر طاق غای طباق بهمان از کهکشان چوب بندی کرده بمقاد
و لفظ دنیا السماء الدنيا مصباح از انجمن چراغان می فروخت لعبت که جهان در پس
پرده شیشه ای لیل از صورت ماه خرومک بازی میکرد و هندوی ملاعبه شیشه از
پیشه صبح مرغ آتشوار خورد و می آورد و لولی مهر چون و لبان بازی خطوط مددا را
بنهایت مهر سپید از خیز چرخ بدر می رفت و مستعد بزرگ سا و خیز چرخ از دایره حقه
بازی سپهر مهرهای سپهر بخوراک میکرد از نعم مهر آتش سوزان و مجرّه فردان از
ذو خورقه ظاهر سپهر و کاهی و خود میشد دایره می مغرب سپرده از جبهه صری اخ
پروان می آرد و زمانه در چرخ و فلک سپهر کرد آن اطفال شوخ چشم اخوان را میخ
می انداخت و د و عشرت کده خاک بنوباد و زان آب بر آتش دلها و پنجه و نسیم سحر
کاهی را پنجه روح و دستان بهشام اهل جهان امتحان کل از انبساط و دیرین می کشید
و دهان پنجه از خنده مهم نمی آمد و چشم ترکی از شادی بخواب می رفت کل خجلی در هر کل

زمین فرش کشته و زینق تردماغ نشسته بنفشه از عشوه بصاعد بکده کرده
 و با سمن پاس از دل برده کل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بصد زبان افشانه
 گفته غنچه کل کل می شکفت و به شبنم برای عقد روی کل دمی سفت حسن یوسف چون
 یوسف عزیز و زلف عروسان بسیار زلف عروسان دلا و نر و صنوبر دل از دست داده
 و درخت آزاد به بندگی استاده عرعر ششاد نواز بزم خاص بود و سرو با صول فاخته
 و خاص چادریست افشانی بر خواسته و پید مجنون لیلی آسا خود را بطره و بطره آراسته
 کل آتشین آتش می فروخت و لاله از سباهی داغ ذغال سرخ میکرد و صبا با دمیرد
 و نسیم از بکهای شکوفه نفل میرفت و دامیه از شاخچه کل شاخ نبات در ایمن چین
 میچید کلبن از اوراق آتش بزم می ساخت عیون تر کسی میخفت قمری کو که تر بزم می داد
 و مرغ شب آهنگ شای می ساخت فاخته از بال خود فاختری میکشاید و طوطی
 از شهر ملایع سیاهان ملون می فروخت طوطی طوطک میرد بلبل بلبلان میخواند
 آواز هر بریطی بریط خوشنوا می بود و سخن هر مرغی بانگ عفتا می داد و سرو و درود
 و جاری مجبور خروس و خردش بود و ترنم ترانه و ترنم در گوش صورت غراب
 هر قول داغ بود و نوای چکا و ک شورانگر عرصه باغ پنهان اما فی و خا و کل قلع و قمع
 چکا و ک نغمه زن دیوار دود و کوش تبخیر بلابل دغ بلابل میکرد و غنچه غنچه
 صورت غنچه

دل میرد شعله آواز عود نوازان قماری آتش بجان عود قماری می انداخت و غلغل می‌نا
غلغله بر پیچ می‌نهادنک می‌فکند از فرط مهلت جغد در کسوت های جلوه کر بود از
اقبال همیون های پراهن سعیدی سعادت در برداشت عروست لبان عروسان نژادی ^{بانه می‌نهاد}
بر بالش پرتکه کرده دلک لک بالک لک سرو دلک لک کویا یا با ستون احد را از نموده ^{میکنند نام بر می‌کشند}
کبت بزبان دوی بوفلک نواخوانی می‌گوید و هدهد کلاه نشا ط بر هوای پراپند کوه
قبای سبکین خارا در بر کرده با کمال غنط و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی می‌کرد و ^{نفرین}
چشمه سار لباس صراحی آگون پوشیده از آتش دارد و دهنه و ماه را از آتش می‌چکاند و چهار
رکن جهان قانون خرمی ساز بود و در پنج کاه در جهات سته هفت اقلیم ارغنون سرور
بلند آواز از کمال غنا هر قطری در حصار دوران شاید روان مروریدی افزایند دان ^{می‌نواخت}
اوج نوا هر بینائی در تخت طافد پس جهان آیین چشیدی و سرود خسروانی ساز داد ^{نوا می‌نواخت}
نغمه رهاوی رها می‌ده دلها از نغمات غم و از شد شادی شام حجاز و عراق نورد ^{نوا می‌نواخت}
عرب و عجم بخا لغبین ناموالف و آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه بحر و خارج
هنکان مقام داسقی حویه کنان در دایره هستی حیرت کوچک و بزرگ صفهان و با ^{نوا می‌نواخت}
و تونک تپش بود و با نوا و نهاده از فرخ دوز بر شهنشاهی و تپی مغران کلاه خشک صنوبر
آسمان باخن حسرت چنک زن سپینه محبت دمساز اوج و خضبت نغمات زبیرم بود

وچنگ نشاط پرده و غم گوشه نشینان فلی و نهاده لبیان عشاق وصال دیده ترا نه برد از دانه
 سرور و تذکوله بندان زابل و بنیز از دانه و لشکرهای شاه خسروانی مقام در هر مقام هدم بجست ^{جست}
 از شور سماع سامعه در حصار صاخ سرگرم سماع و وجد و حدی خوانی می رود سرایان دلکش قص
 افکن در لهای لیلی و شان بسته نکار وادی بخا و بخد نغمه سلیمت بیاک و سبک و نوای ماهود
 و کرد و نیه بهر در کرون می رسند و عشر عشر آن هنگامه و مقام عشر آن مقام را در دهگاه
 ازل و ابد گوش زمانه نشینند و نخواهد شنید خون در دکانک در جوش بود پالیه یاد خمر
 در هم آغوش باغ از دست زنده و سبوی غلظیده ^{بست} رجوش خرمی کاند و جهان بود زمین و آناها
 بر آسمان و در سلاک نکاح مرتبط و در سبط عقد و دام مخروط ساخت فلان با لغابه **در بیان**
تجسیران ترهت قیام و فاع نا غنه از آن سر بهین کذلک یفعل الله بالظالمین بعد
 از دوزخ و فرود نکوزنیل مطابق هزار و صد و چهل و سه که قهرمان طبعت بفرست خطه خاک
 اخفای جود نموده مبارزان شاخساران بیکتن شاخ شمع بران دی شاخ شانه از جا
 در آمدند و نوخاستگان ^{نموده} ذبیح و بیع و بیعه شکوفه بر سر و دوع دیوان در بر کرده از سه برکه
 سپردش پرواز سبزه فوجزد مشنه و خجری و گرفتند سر و در کردن فراز و سر و جنم افکنی ند علم
 کرده دایب سر بلندی در عرصه کلشن بر افراخت و قوت نامه به معارضه اهل خلافت بیکان
 بولک بدتد کرده معضدان شنار و انکیز شاد اگر از خاک خاک خاد و حیل بر سر راه ^{مطهر} سپاه
^{عقلمندان}

افشاند بودند از کشور جهان بر انداخت و فرزند ^{مهر} ن فروردین شکت بر لشکر مهر لنگه
سرکشان شباط را که در ساختن بخرطفا دست بر آورده بودند از شک و شوک برداخت
هر کلبه کی ورد آسا و بد کرب به بند گرفت و زمانه از نفع هلالی پادشاه بر اعدا هلال
شهر بدیع کجادی ابوس اشکار کرد و در خورشید انقضای قوت خضبتنه و مملکت
حیث و عصبیت از غایت غبط و غم عزیمت تضرع نمود و دیار زده رمضان از ارض
فیض فیضان شقه کشای ربات مهر و میضان کشته با از دحام شدیدا ^{مهر} لایق تمام وارد
جام و ابوطالبخان کالوئی را با عبدالمطلب خان برادرش کردان او ان حاکم تون
و در حواشی مملکت فتنه سوء عقیدت راحاکی متون میبود چون بخت پیمان بر کشته
و پیمان پر کشته بود در غفلت جام جام هلاکت اودم تیغ با ساجیح کردند مرغ دود برادر
پیکر آن و برادر صید شاهین اجل و کلاه آن وادی زخون ایشان بدم الا خونین
بدل شدن الهی پیل از اشع مات در رابع شوال محل موسوم بنقره چون جم غلظت
سیکون مقر فواج زرین کرو نقره و قاب و طلای کرد نکشان مضروب مضارب پولاد
سپهان آهنین جلگه کشته از هر طرف عدا و فضای نقره مانند طلا صید شیران و آهو
شدند از اتش بزم و سنان و برق سیوف جانستان قلب و دقا با فاعله هری
هری کردند و ساحل پهن دست فراخ از وجود مبارزان و نخاصمان مطار ذراته و فراخ
ی م بزرگو

شد از سیم کونا زی بلان کا دهمه شود و مرتع سبز فلک مراسبه کشت و میش کیش جدی طریق
 و میشی کویان برج بره کرخت و عرصه صحرائی وسیعه صفت و شبعه فیها ذاب و تقدیر کشت
 و هامون از کزشت غنایم اغنام لبا لیکرد بد و جهان د و سپاهی نو چون نورد و سپاهی دینه
 مستغرق آمد و چون از انجم بر کوسیدان آن کوسیدند سوخت و در سیم حکم و الاجوشن
 جوشن پوش پوش خوشترام و اجرام حزم بر حزم بسته معرکه حرب آراستند ذوالعقار و
 ابدالی الی هرات نیز اظهار جودت و از غلات بمیدان مضاف بر آمد جاء بشیر و غزوات الفص
 و القبط قوارع از قوارع خزان خلت بقرع باب مقادعت در اول کار آخر القاد و
 با و از بلند بر اعداء خواند و تو بهای آتشین نفس بقرآت انا اعدنا للظالمین بنا
 خوش بر کشید ندیس د لبران پای دلاوری پیش نهاد تنوره جز بایناره سیف و سنان
 تفنان و آسپای دمر آتوره خون کردن ساختند بنیم از شیم کاکل کلا لمرح و طوره
 پر خم پریم عالیله سائی میدان جدال نمیکرد و کان بهم زبان فی سحر و نارا دهر کشته
 بگوش دشمنان پیام اجل میرساند تیر دلدزد و دل آذاری دست و د بر سینه دود و نودیت
 نمیکند داشت و نیزه بلند در طعن کفرستان زیاده مرکبناهی و دایم داشت دهان نفکات
 از غلوه تقو بردی خصم عهد شکن می افکند و زبان ششیر تنج حثت مرز نشا اعدای بیان
 کسل می نمود بلان خون آشام تا هنگام شام با آن گروه عدا را آشام من فلاد مشغول کا و د

و برایشان کارزار ساختند هتکامی که هنر و شرقی شرق عازم غرب و غرب سیوف مبادان
 فلول از طعن و ضرب شدایت انصراف افراختند و از انفاقات برجی و دسوف خارج
 ارد و بحکم معلی احداث یافته بود انحضرت بعد از وصول بمعسكر فلک که کلبه برای فرج
 ارد و آن برج بلند اساس برآمده بوجود صلابت نمود آنرا نمونه برج امس ساختند
 بعد از آنکه عشاء و عشاء پرده دیده اولو الاصبا رکشت و طایفه از شب گذشت انفا^{نصف}
 زشت طایفه حول الاحمال غمر شبنون و در آن لیل مردن مردن را بر خود قرار داده
 از میان مهر شکسته که باره وی کوان شکوه پوسته بود با نینله های آتش نشان نما
 خیل بخوم از رود که کشتان ظاهر کشته جمعی از ایشان احاطه برج کرده آغا زخر کشته
 خدیو سپردل که شرفلک در برج سپهر از مها بقی زهره میاخذ با چند تن از خاصان
 که در آن هنگام در موقوف خدمت حاضر بودند بمدا فعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ
 آن برج خاکی برج آتشی مغلب ساختند و طلا بهر داران و حل شکل و کرکچیان مرغ
 فعل نیز با نیغ بر آن فوج تیره دزد و آود شده در آن دل شب بدینج حکم شکوف^{شکاف} برج
 زهره شکاف آتش را ناف ناف چال کردند و انفرقیشانی که انف^{شکاف} احد بود در چون
 جبین بخت معر و پای ستر را از دم مسلوب یافتند مرگشته و پیدست و پاکشته
 روی تباقتند آن اخال الحلاط اعشی باللیل از آنجا که هست آسمان و سعت بقیع حال

سکنان قلعه مقصود بود بعد از چند روزی فوجی از دلاوران را بجا دست بهمت نفره مامور
 ساخته موکب و الا بجای پل ملان و آلان گرفت چون هر دو طغیان داشت فوج خان
 بطرف زندگان فرموده از آغاخته آبخا برزنده جانی ابقا نکردند و جمعی از دسا و دند و
 از مرحله زند کرده دسا خند و از آغا منزل ده نومقام کهن پهلوان فر کشته افغانه
 سیاه می سپاهی با چون سرمه بنظر در آورده ازین جهت تصور فوجی تراول کرده بپیر
 داری سراسر و مداری دین قلب آراشدند خانان عالیشان فی الحال بر حسن طالع آمد
 خوان برخش کوه برخش برآمده نادری و بخش آسای دی و بخش چون بشیر شزه سرده
 برایشان گرفتند از غون اکی پلان بامر الا و غون پولاد هم برانگشته از غون و خاک
 جنگ را بر آهنگ خصم افکنی نیز آهنگ ساخته و بمضرب مضارب و زنجهای کاری زخم
 زن نادار و نادرش این خصم شیر آبن کشته با نفع کج و بنه و راست بخالف نواری پرداخت
 تیزه دشت بر بنره و سنان جان سنان لاله سنان و بانگ تبهر و دو بند بخ از خم و دین
 فلک و دگدشت خالفان بانگ کز و فر کشته میان و شکسته که با نیت جاش را سر
 حاسر از سیم تپسه پرسیرا نداخته پی تیغ و پی سیری سپر فلوان فرا کشته رخ بخون
 برانگشته بر آکنده و ازیم سیوف مسلسل خود را بمهر و مسلسل دوا کنندند فوجی کش
 از ان خاکاران از راه آب سبک از باد بسوی آتش شناخته از سبب آباد میل نکرده

شع عمر خود را از خواش خاموش ساختند و جمعی بصادق ساطع ناولک و سکا نه طلع
بلالک از ادعای هستی خاموش گشتند مباد از ان ناپشت حصار و پای قلعه بپوشان
دست بازند و جاده را از حصار حاده چون عرق مضوع خون پالامودند کونا از
بدن قلعه و پای حصار را با مشراط بلالک رک اکحل و صافن کشاده کشت و اذاع
شرا بن مابقی نال پرا خندال خویش زده با سبق انسان العین از عین حسرت گشودند
ذک بان الدین کفر و الباطل روزد بگر خد بوفرد پون فر تحریک رایا تظفند
فرموده و در قریب با کهان با کهان و مهان با و کشای منزل و از روی اختاپ با حیات
و اضطام قلعه کبان مشغول گشتند از چهار رصف افغانا شد راجرتا نداشتند
و راه غله و ذخیره را مسدود ساختند و چل بدینهم و بین ما لیشهون ذوالفقار
موهون الفقا رکشند فحوی لا بقا نلونکم جمعا الا فی قری محصنه او من و راه
جدد را از فرط خد رکارت و اذ پشت دیوار است شهر و حوالی حوالی با اخبان
جواب جرات سنا جوت و مباحثت نکرد و بگرد میدان معارضت نکرد بد هر روز و در
از بلان برسم تعادی دفع اعادی عادی بر غوارب و العادیات ضعیفا ارتکاب و از
مقادیح توایم فالمودیات قدحاً با بقاد نواب انتقام ارتکاب نموده بچولان دادند
فالمغیرات صیحا آثار فاشن به نفعاً ظاهر و از ضعیفات و مباح واسطی مقاد فاشن

به جمعا بفتح اعدا لاج و با هر مپا خندا ناغنه که بمضمون ان الانسان لربه لکون
 یا داس دستگیری افسر و در ادا کرده بودند و آنه علی ذلک لشهید با نفاق و القفاد
 و آنه حجاب بخیر شد بدد و قلعه داری کوشیده آنچه از عظم دهم مکتد در قبور
 قبور قلوب پر فور ایشان مقبور بود بظهور می آوردند ان لا يعلم اذا اجتمعوا فی القبر
 و هر گونه معضت که از هوا جسی با لیه د و بال عداوت سکا لشان مضمر بود بصدد
 مپا بندند و حصل ما فی الصدور در تنکای معقل ایشان راه می عقل اطفال
 یافت و هم دست ند بران در نیم بهم بومند خبر ده دهان او ان سر کرده که ما مور
 تباخت ناحیت فراء بود از روی فراغت و فرقی و ارباب ط جاش در ولایت خاش با
 ناغنه او خاش کرد و القفار خا را خوش خاش بودند پر خاش موده جمعی از ایشان
 با سر کرده آن گروه سر کرده قلعه خاش را متصرف گشتند و همچنین جمعی از چند منصور
 تباخت کرشک کرشک ملاد بود ما مور گشته با قبال خدو زمین د اورد و حوالی
 قلعه بست ماه عمر ایشان را از افغان را بحاقه قرن حقا و بست ساختند و کرشک
 و زمین د اور محیطه تسخیر د آمد و دهان هنگام حسین خان غلیجه و الی فندها چون
 کشی خود را گرفتار کجا منال ف دیدخواست که تمساح حیان شکر و اتمساح بدام تب
 گشت و زودق احوال را از لحظه آندریای پر شور و شریدهای مجتهد نفس تسو بل اذ

نفس موه را بکشت و برای فریقین فریقین فریق فریق و فریق فریق عامل و اذ لغوا
 الذین امنوا قالوا امنا و اذ اخلوا الی مشیاطهم قالوا انما معکم کشته جعی انخاص
 خود را بر سم خدمت سکا لی بدد کاه و سیدال را که سردار لشکرش بود بنا بر چهل حلی
 اشام من لا خیل با مباد طایفه ابدالی فرستاد بعد از چندی که روزی با وی شوکت
 نادر دی دست پا بداردی دست سرکش از افغانان ناب داده و تران از ایشان ^{طایفه} مسلوب
 انکوه ذوالفقار خان را از هرات از هاج و سمیت فراه اخراج کرده از حضرت ^{بدرخان} و لامست
 حضور الله یار و متعهد تقویض طلعه شدند ^{بدرخان} انکشته انجل من بعد ما جادتم
 البتات سیدال بمشاهده این وهن و ضعف از اهل طلعه ما یوس و بوخت ما یوس
 کشته با خند و چندش در حدس پیل از شکای اهنلاک مرکب نجات بیرون ناخذ
 و از روی تمحل بلا تمهل و تمحل بجانب قندهار شافت بنا بر ابتغاء بغاء طلعه و لا یب
 و ابالنه بالله بادخان که صف نارنگی و خجالت نادرش در جلیت جات مرش مرکوز
 داشت عنایت کشته الله یار با زیاده حکمرانی در طلعه کشود و پا از آستان و دست
 از آستین کشیده بدسط باط و بدسط و طحیان و قبض مقابض قواضی عصیان ^خ پر
 و با ضلال بحث غضبان مستطی عنایت باره کشته دو باره باره عقوق جولان داد
 و بجانب بجانب کراشد چون احاطه خطه هرات و احصار و حصار حصار امتداد با ^خ
^{جعی} ^{محاصره کردن} ^{طله}

قد بلغ الشفاذا الوركن وجازدا حرام الابطين تجليط وتعليط ناعره ماه رمضان
 اسمها ل وبتل بدخل شعبان في رمضان احوال ودر بده در مستهل ماه صيام
 كره فله وادجوخ برين در باب فتح شهر كلبه هلا لبراعت اسمها ل اخلها در كره اغدا
 اخضر طاع راما نندما سپاه مفرغ دپده ضوعا اود دعا ابواب قلعه كشودند
 وانا غنه فراه نيز از باب اصاعت در آمدند وبعبا عدث هم با هراث با هرات او
 منضات مائك محروسه شد الله بارخان چون راه چاده دابسه و جل جلالا كسته
 ويدا از دوى دل يذلل ذبل استغفاء واستيلاذ در آوختن و از موقوف بشارت
 و كشارت با شادت با شادت فالوم تجيك بيدلت مستطير كشته اجازه رفتن و
 حاصل كرد در بيان توجه حضرت شاه طهماسب بجايب ابرودان و رجعت اختن
 انبالش از ان اهما بوجهه لا بان بخر بعد از انكه خداى تعالى شان با عز مجرم كسر و جرم
 مخافتان عراق و آذربايجان كرده دفع فتنه افتازا مضى لى صمير ساخت و انا صيب
 شوك مضىب و الويه بصوت نصاب و انصوب خراسان را فراخت اعيان دولت حضرت
 شاه طهماسب و بنر سر سبيبه شوق انزعاع و ارتجاج قلعه ابروان كريان كبر و عبه
 ملكه ستاني مكنون صمير كشته تفليد نادى همها همها تا بجا با لا حصه
 كرا حياه بر همان بستند و شعبان ذوى القعدة و رزم جويان آذربايجان را انجا

و غزو و رای را بعد بعد و تعدد اصطلاح داده در ماه جمادی الاخره در
موبک شاهی از اصفهان و ایت نهضت بجانب مقصد فرخنده علی پاشا سر عسکر و دم که
از دولت علیه عثمانیه باستحفاظ ابروان ما مورو بود از قلعه برآمده کما رود خانه
کرفی را بوجود عسکر پولاد بیکر سد آهن است و منظر ظهور کو که شاهی شش جرد
پادشاهی از رودخانه گذشته تند ترا سپیل بجانب نند بای لشکر میل نمودند
مشته و الوف مسوده و وحوف مشته رومیته با عده و عده بضرب مشته منقلب
و مغلوب و ثبات از ثبات ایشان بو ثبات حلاوت بلان مسلوب و تو بخانه و جام
و اسباب شان مجلوب گشته نسبت قلعه عطف عنان کردند پس موبک شاهی با
کو که و یکیکه و ضطنه و دبدبه از خارج قلعه تها و زموده در جانب غرب قلعه
در سه فرسخی جام اقامت موقوف ساختند چون لشکر با نواتوسن طبع جوج سرکش
و فعل شوقشان بهوای قلعه ببری در آتش بود بعد از چند روزی بحاج با و در زان
خلاف راه رای و فرهنگ خلک بسیار بمیدان جنت رانده تا پای قلعه عا
با زانکشدند و رومیته بنوازلای حصا و در پرون قلعه با توب و تعنت از دست
در آمده اظها و خبری و آغازی کردند تقریبا شش تنگای پاس را موسع و دپده
بخت و امر مع دپده چهره برافتنند شاهین مرام شاهی ناچار از صیدگاه دشمن گاری

چون بهله تهمی دست بازگشت بعد ما که زمان مکت و انامتا دامت یافت و دینک
 هوس ناگیشان که با کش خام دستی در غلبان بود با دامت آب دل سردی از جوش
 فرو داشت و قوع خطه شوع فط صمیر علت کشته آنها ضلوا و اهتر از این بالا
 بر توقف راجع آمد لا بد از راه دو قور یولوم غازم تهریز کشند احدی پاشای والی
 بغداد از نهضت شاهی مطلع و اخبر مقصودس از مطلع نهره ملتمس کشته با افواج
 بجمع و امیاف مندلغ غدوان عدوان بر آنکست موکب شاهی بسبب کشت
 لشکر و بتد عسکر کجانبه نجان و ساحاتیند توجه نموده بود بعد از ورود با هم ^{ملایان} ^{معدن}
 پیکر یکی فادس با فرسان اند بار و جمعیت آراسته بر کاپ پیوست از اینموش شاه
 سپاه سلطان الصد و قوه الظهر و شده الادی حاصل شده شد آن جنود خلاص
 خشود و مشرفین فرق و غائبین حاضر را از مالک قریبه حاضر و ایات معلی را
 از ابهر بصوب همدان ^{مطالع} سپار ساختند و در منزل کرو جان همدان مطارد مطارد
 و مطارد مطارد و حترتیب کرده معاوالت معاوالت معاوالت معاوالت
 نخست محمدخان بلوچ کرد و میان جنود پادشاهی با نظهار جوهر خود نمائی حکم
 سیف بلوچ داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصادم نمود و بمحض تصادم و تراف
 صغف را مضاعف و زحف را شعر مرخفت یافته دکن ایات ثبات و امشلم و نظم

قول را که بحر هج بود بحث ساخت رب عجله بهب رشا و رب فروت بدعی لیشا
شاه طهمااسب چون صفوف منظوم را مشور و مشور و عقود منظوم را مشور و
بادل بحث پروده و طبع در دم و نلب نژند و حال و ژند و خاطر پیمان و باطن پو
و زبان و ضمیر فرو لید و سبته غنیده و درون دود آکنده عازم اصفهان گشته
با اینکه هنوز امور مالیات انظار می بخورح قلوب انبای نیافته بود این دهن علاء
علی سابقه و دست تفریع جدیدی بر دوس دامغه کرد بد فریغ سین التادام عنان
دولت عثمانیه و چون صبت شوک نادیده شوک افکن راه اندیشه میبود
بارشاد فکر پنج از پنج و پنج تصالح و تنصیح تصحیح حسته از قبل قال و نقالی آه
و با خطا و مصاححه افتتاح ابواب مقابله کردند بعد از آمد و رفت مفرا و مسکا
و مطارحه یادشایان و امر و لا باقی که مطوی و موطای و طابای موبک نادری
شده بود بدولت صفویه مقرر گشته نفع جانب غربی و داریس بدولت الاک
عثمانی تعلق و صبح صلح و سلم بین الدولین تعلق یافت و در حضرت شاهي بعد از
نابره مکاتحه و انعقاد امر مصاححه صورت صلحنامه را مصحوب چند تن از اعیان
متعین بدربار داد و فرستاده گفت حال را انبا و در اثنای گفت و گوها که
در شرف انعام نود ایلچیان شاهي ادرائش شرف از تقبل و نگاه بکوان پناه نمودند

چون این مصالحه در حقیقت اعز من الشرب بل بل آنقدر آب بود در پیشگاه ضمیر ادری جلوه ارتقا
 یافته و حوصله غریب قول آنرا برنشانده فرستادگان پادشاهی را بترك مسلم و محاب بحاج و سفری
 بزاز حجاب و زرا عظم و والی بغداد باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت و از آنجا
 ارجع الهم فلما انهم مجئوا لا قبل لهم بها و لخرجهم منها اذ لله ما نور وجود و ایا ^{خانه} سنا
 نهضت رایت منصوب در امواف و کلمات گفتار را کفینا بدین گفت می گفت کردند فلعلکم
مدا اقل و شانکم شان و غل و صلحکم فساد و خطل و سلمکم جهام غم و بل بل امیر ^{نیک}
 علیه الا بل و لا یرتک هذا الشراخ الایلیس للورس و الدرع و قبض السیف و یسط الدع
 و يحصل بها المطلوب ذلک و عدد غیر مکذوب پس برای بلاغ این خبر پیغمبر بود بجا بغداد
 و اهلچیان شاهی بدو با سپهر بنیاد اهدای یافتند انما یجری المعنی پس اهل اکرچه عربیت
 قنجر قند هارد و ضمیر نور و سوغ داشت لکن حکم در هم با کلا و ایتیمعوا انهم هم الاملا
 منوف یعلون انعام انکار و ارهینه الا نور مرهونه با و قاتها ساختند و بچین خال غلظه
 نیز مفهوم انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اعلام و اشارت و زمانه مفاد شخصی ف
 نفعی و غیر عبارت شده چون خامر قصد سفر عراق در مضار و ضمیر سعادت ضمیر ناشطه
 جلوه کریمه و بمفاد شوال عین یعلیا لضا و د و د و عید و عید فطر که ترک فلان ^{کتاب} منو
 صوح خام هلال شوال را بکوی و زین خود میشد و ذوق عیدیه اثبات آغاز مرحله پای

منازل روح کو نقد عادی و الهلال تهلا و بدر لامانی قدیلج و انجلی ربابات
 نصرت طراز بجانب ملک طوس هزار بافت و در منصف شوال در ساعتی که هلال
 شوال اقتباس سر و ازان میگرد و اردارض ارضه و سعادت یاب طواف روضه
 عریضه شدند چون خدو بهام را بهم علیّه عز و شتم هر ولایات تابعه ابران
 کرد و میوه و روئیده در حیات ضبط داشتند در خاطر اکرانام و در صمیم دل تقیم
 یافته با ستلاب ولایات دارالمرزایی و بلایات دوس که در آن عهد مدلول اتی
و جدت مرا تملکیم از حال ایشان خبر میداد فرستاده بودند مقدار و دوز
 موکب و الا بارض اقدس عریضه انچیان وصول یافت که ولایات استار اوکلان
 و کلان دولت در سینه تجلیه تجلیه تجلیه نمود سپرده اند و راه مصاحبه
 سپرده لکن در بند و باقی ممالک سمت شمالی ورود کرد و در بند تیغ تلع ابرو انداختند
 در بیان آن حضرت موکب نهادند بجانب بغداد و حاکم تمام و الله بدعو الی دارالاستقام
 پس بمقدان الرقوم اذالم تغرفرت ساز سفر جانب غرب داشت نمود و از مقام عزت
 عزیمت عراق عرب کرده در هفتم محرم الحرام سنه خمس و اربعین و مائه بعد الا فاذ
 ارض اقدس محراب لوار نظیر پرچم و از راه نیشابور آهنگ عراق عجم و تحتکاه خیمه نمود
 آوازه نهضت و ایت خیرانی و اضطنه افکن ممالک بجا ساختند چون شاه و الا ج

بعد از آنکه مغلوب در قیقه کرد بد را شکار و نهفت با کوچک و بزرگ لا ستم با خبر
 پنهان در پرده ناسازی و مجرکان خارج آهنگ مخالف فزای میکرد و او را در اصفهان
 گوشه نشین ساخته شاهزاده حسین سب عباس میرزای ولد او را کرد و محمد رضا
 و مهرداد صبا و مجسم و اندیشه حکم بدینا جالش چاد با لش سلطنت نمودند و در او
 جدی بمنت بغداد شقه کشای لوای نصرت بنیاد گشته در کرمانشاهان و او بد
 احاطه ارکداشته از آنجا صحرای ماهیدشت را فزول ماه سر علم و بروج حوزت خود را
 در دولتان هدا سنی عجب مقام پیر اعظم ساختند بکه تا ز خود رطی متنازل بروج
 از دهشت اتی سبنا کورت فرو خوانند و شهر فلک از صولت هرنیان فله و عا خود را
 فراموش کرد چون ماعیان اعدا من الظلم سپهر نعامه و نعامه اعدا را تقبیلش کرده
 را کون جاحی التقامه باز گشته خبر سازندند که از جمعی از ایشان در راه طایف کرا
 که نخواستار آن بود بقراری قیام دارند لهذا عدول من اشنا فی اوج و بمضمون
 ز بلا و ادع ایلان بهنگام شام که مسام هشام عالم از شک سوده سواد غیر اکین
 کش برجهه سهیل بدشای مانند ماه منزل بمنزل چیه بر آمده شهب شهب سب
 سبب نورد مجر حرا داجود من الحواد المسترا خطرات سپر جاده بجانب زهابا
 بافت و در آن شب و مجر جهان از برق جهان شعله سیف و سنان غربت کوه طور

کرد بد و هی ایله ذات احوال فظلمه مدلهمة کافره مکفّره بارده مقفّره انوارها
بائده انوارها جائده و دقها بحی و جعها دجوحی و منجها منجم و انصارها دهم و صبرها
صحب و صبرها مشبک لا تفرق فیها السماء من الارض ظلمات بعضها فوق بعض
چون ستم بدر آسای سنبلیت هلال ستوران سپین نعل و نعل و سنبلیت انکه
اذا هاج و اهراب و اهراب و اکراب با هیبت ماه نو بافته و ظلام و اللیل اذا سحی
باغشاه اذ یغشیکم العاصم منه انصمام پذیرفته اکثر بدان چون نرغان
سباسب نصیب و مانند فوج مجرم تفرق بافته بر او به بجد فی الارض مرغان
کثیره افتادند ذهبوا تحت کل کوک و تبعه عسکران عسکر اللیل بعسکره بجد
راه بر اهنائی و الله جعل الخ الارض لیا طالساکرامتها حجاجا و مشعل
داری جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا پیدا کرده بعد از طائفه هفتاد
و دما دم صبح و طلوع فجر معدودی از طلوعه فجر زهاب و سپیده در سره آنها
که اقباب از لمعان صبا سیف صراحی بر کشید تنع نیز آخه و بر عسکر رومی آخه
با اشعه سیف چانی زنت زدای هستی ایشان شدند و زها بر بار از هباب
شمیر بکرن ده پای خون ساخته و ظلام کرد و غیا و از کلرهای آتشبار انجم
و اخبر پدیدار آوردند ادهم من الصبح الکواکب فظهور و بسپارد از خالان با

بحث بحث زده بخوابی که بیداری در قفا نداشت شناسند مضوا اللهم والتاسر که در لافقا
 خود و الحراس جود و تحسبهم بقا طاهم رتود والتوفاضم رتها العود والناس
 و انذات علی الطهر متکاء علی العود اجفان البوازی نام فی العلاف والبوازی
 الاجفان کاشحات عن المصاف والمصاف فقصروا عن الامتناع ولم یقدر دواعی
 الدفاع و ان تجرت دواعی الابطال و ان تجرت مواعید الاجال و جائت فی مضامیر
 الضمائر ضوا امر الاجال و هائل التوازل توازی الاهوال و ضا قهر الرعب
 و ضا قهرهم الرعب مثلی است سابر که من نام من عدوه تنهته الکتاب احادیث
 باجلان حال که زهاب باخلان کر ثار اسر کر بد کما قبل صواب الراء بالذول و بد
 بذهابها پس خد بود الا که داد نو احی بغداد و بعد از سپر آن مواضع محل موسوم
 بسپر آن تپه را برای قرار داد اردوی همایون اختیار و سپر آن عالی اساس استوار نموده
 در آنجا سادات کردند قباب و قباب کردند و افزا شدند چون دو قبه داشت شططا
 و شطادات اشطادات داشت خیال آن بحر پر خطر بر خاطر خطر خطور و از غلستان
 بغداد بخبر انقطه قطعه نموده بعد از انقضای قطعه من اللیل قطعات جل را حل
 شران تا فرسودگی خلقت و مضامیر بدایع انلا نظر و ان الابل کیف خلقت کرده اند
 از آنها و عین گذر اند به نواجیه نهروان رسانیده بوقفا بلی فرنگ که در آن او ان و اد

اردوی کهان پوی کشته بود و هو بر قم و الماء و بشد القطره بلا اونا د علی الهوا و د
عرض بکردنهم پوسته و جل بسیاری که با کله پر باد اصحاب غرودم اذم سری بند بر آنها
بسته سطح آرا با ستقاء و قی مبتلا کردند مبتلا کردند بغی الا تخشیه را بهودای
خنگها با عرفا لفریه بر روی آب کشیده اذد و طرف با اونا د متین بر زمین استحکام دادند
بعد از آنکه انحصرت با چها و هرا را از ابطال رجال رجالا و کنا فاجال جوار یافتند
بل سر رشته قرار داد و ز پرای دلران کردن فراز داده کسخت معاون آن بصره بصره
بکونه شقی آمیخت بعضی سواد مدینه شام طاهر و مصر راه اجتناب عسا کر کرد بدخند و
دشمن الیدین انه لرباط الجاش علی الاعباش زلفك زلفك اندیشه سنگشت
با بلان نوبت بغداد کهنه تحدد رجست بعد از مضی جوشن من الابل اواج نواد
جوشن جوشن جوشن الفواد در جوشن جوشن جوشن و خودش بر آورده بر سر روضه
که جمعی در خوش و خطره خطره کاظمین علیها السلام و بعضی در محاذه معسک نصر
اعتصام در کنار شط برسم استخفاظ مقام داشتند تکا و رانگجه و در مکانی که شاد
شریفه مشاهد میشد اذد و جاد ران شب تار کان الدجی هیما حریجونه استنها
والبرق فیها حساها کان النجوم الها و بات نواری تساقط ما بین الاله ها ما
کان البرق شعله قابس تلوح علی بعد منحنی ضرا میها اقباد شوال جلد شد و ان



مشب ناپره سپه و سنان شب طلبانی بیره ذنورانی بدل هنگام انفلاق صبح کز صبح و صهیل
 خپول سهیل جبین زرمه اسماع طلعه کبان کرد افواج رده به با تو بخانه و استعداد
 بمداغه درآمده صفوف حرب و ایباد کان و سواران سوار ستوار کردند با اینک عسکر دیانت
 ایات بغداد فرزند از تعداد آنات قرون بود ندخدیو کی با کلاه دست تهور از کمر بازده مصلاد
 کرم زنه فلانة غلبه فته کثرة چنان ساختند و با تیغهای صیغ فرسا بعضیها غنای بالا
 مقابضها و حدتها صانع الافاق القما صحن من خلال الافعاد مصلاته حتی
 اذا خلعت ضربا بکین دما و نیزهای نیازک آسا متفقات ضرب الموم و زنهها العرب
 الوانها و العاشق الفضا ما ان را بنا سوا ما قبلها هلا ترعی لها فهدی عرجا
 عیقا نصف شکی و خصم آنی پراخند از من تیغ خونبار و جویا و خون چون چگون دد
 شاطی شط سبلان یافت و از اکثر آب زنگ آب آتش رنگ جویان در خارج بغداد خون
 بقم جاری بحری پیل مصر کرد بد و دجله دیگر آب بخورد و نضایها من پدیدار آمد احد
 پاشای الی بغداد بعد از خروج از داهیه منکو محصن بکر محصن درآمده طلعه را منبر
 سلامت و ملاذعافیت ساخت و جبرجسارت را بر بد کوان کوان بر د کپوتوان و دها
 برج نهاد بنور نوان بنواع بغداد و ارباع اربعه اشم سبعة علمهم الافانجه کرجان
 تان تحت قباب شمع آسا سنبلا با فته دران هیجا و هیجا هو جای هوج ستام و جویانی

صبر که سنم که مهره مهرها و سپهر و نجفی فلک حامل دجیب هیکل از غافل بود
کردن شکوه که کوهان و هر شط و جبر و انی نمونه جبر شط روان هر یک دوز و جبر و نمود
از حصا و باده و هفت اندامشان قرینه هفتا خنجر شده از اعراب و احشام انصره ^{شده}
استلاب و لفظه از دلاب و جوارى مشون بکبر که از نخلستان بصره برای از خاک طلع
کیان از روی شط و خاد می آمد طعم کام تمایس اشهاب کز بد و جعب باغات و لبان نما
نبت لارض من بقلها و قناتها و فومها و عدسها لکد کوب استهلا شده علام واد
غیر ذی دعر نمود و ساخت بهیوا حقار هم فی عقر دار هم و ضیعوا جنبا عهم فی بیحوة
قرار هم در تقوا از عهم و ضا قوا از عهم و اهلکوا ختمهم و اجفوا عرسهم و خلطوها
من کل نبات و فرغوها من اقوات و قواف حتی خلا لها من الحبل و الخمر و طراجلها
عن الزیتب و التمر و ما بقی من خمره الا قصه فی افواه زید و عمرو و لا جز فی نریها
ولا نجم فی عربها و لا جز فی الریق و لا سلیم للریق و بحکم و الا و دانک روزی جبر
مردد کهکشانشان بر دجله مرتب کشته فوجی انجم خیر از جبر عبود و جوار اما بین
هم این علما المسلم را انجم خیار اردوی منصور کردند زمان محاصره مدید و قحط شد
در بغداد و پدید آمد بهی نهایت رسیده نلعه کبارا ذکر کن غلا و نلث غله ماده
جوع اشتداد و اساس باس استداد و طریق حبیب در حصن امتداد یافت و لطف ^{در} ^{دستی}



دوی خن معاش و معاشرت یافت و اهالی در آن فضل صیف شنا بوده با خون جگر نغذی
و تغذی میکردند و برای قرص جو کندم آسائیدند چنان کشته از دون تغذیه انار و قار
النور ^{بشاز} ^{مسان} بظهور می آوردند و در آذوی و قرص کمر و سرد آفتاب و ماه و اغنیت دانسته ایام
ولای میسر دهند و در تحصیل دوزی هر دوی شب میرسانند از فغان تا لبالب تیر می ^{خند}
و بهوس فرض و سنت را چهار تکبر میزدند بمشای لغیر طعام مرغ میپسندند
بهیای مطبوخ خام خیالان خام میپختند و پیاد گوشت تدبیر خامرا پخته میخوردند و در
جستجوی برنج و ماشی میپاشتند و بشوق باز بصل میخاشدند و در طلب جوز از دوز
و دیوار مزارع تسالقی بر امین مسلمان می شنیدند و بلغمه طغور و حبش حبش و غلفه
مستی میفودند از کمال مجاعت اگر کلوخی میپاشند در کام اوز و لذت ترا از حلوا میپاشند
می شمردند و از فرط کرسندی اگر سنگی میپسندند ما حضر در ایشان ساخته شکم آردا
سنت قناعت میکردند با شباق ساعی شترنج و دشت شترنج با جیدن کلک تودا
کرده خانه بخانه شترنج غمی باخند محل محل الفتن و موت الموت و عشق جوب که
بدستشان می آمد کرامی ترا از حیوان لای و در جوب نهان کرده مسکه حیات می ^{خند}
که مجموع مانع المجموع و مورد الفوت خشنا شریفند که اجرا من الماشی توبخ بودند از
شوق دانه از دن طالبان از دن المزم و از کمال توخ متوحش و متحاشی کشته با اخذ

پاشاد رصدد تخلیط و تنبیط در آمده مثل بضرب الماش بالذرماش را مقل کرده اند
و در طلب حصن از خود بل جمع اعتره ملک اذل من نفس بخص شدند هر چه جاود
در کرافی رذن من الجبال و کلوی آسپا در غم دانه خشک ماند و قدر از قدر افتاد
و دیک در حسرت دیک و دیک سینه بر آتش نهاد و اوجاق دود مانهای کثر الکثر
که زبان زبان را شروز با نا می رسید با دها ن خاموش و درون افروخته که هدا لامر
نفش قدری و خون چهره و جوهر از غم کشکاب و کشکبه قوت یافت یعنی کشک
دانه نوعی با یافت شد که هر طبری را وحش میوانست گفت و تخم بینه بخوی افتاد
که از ما کیان صدای خودش میوانست شنفت امر خوا بهضمهم الحاصل تلعه بکا
بعید از خراب و حال آرض من هو الو البصره کشته کام خصم از خصم و قضم بک
نا کامی کرد که جمعی هر دوزه برسم دو پوزه راه کر پخته حبه حبه خسته حبه
لله کو بان خود را از حصار برافکنده وارد معسکر نصرت اثر و فی يوم ذی سبعة
از موابد الزمین استوای بمن کامیات و بهر و دی کشند و هر یک که طر پوتید
فی الارض اخباره اجری من لیل لیل فرامیوزند نهانهای کلو سوز از رص
مذاب لا بکله الا الخاطون النقام کرده از زندگی سپر میبشدند و بکلت
معنا کلان بغوی محسبهم جمیعاً و قلوبهم شتی بنای دیهای قلعه کیان ترش

پند بزرگه از قوت و غذا و غذا و مسامحه هم شد بد شدند احدی پاشا
 ناپا چارد و تقویض آن معقل سپهر بنیاد با خوا ماه صفروها سخن مؤخر الضفر و معدنا
 الشحر و عده داد در بیان محاربه اعثمان پاشای سرع و ظهورش در لشکر ابرار
 مد بغدر برید چون الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد علیهم سبغون در
 بجاری این مقال و معاری این احوال جز بهض عثمان پاشای سرع که متواصل و اصل
 و قلوب مرغوب قلعه کبان از نوید مرغوب سکون و سلوت حاصل گشته در ابقای
 عهد سرازیتاب کردن کشتی بر آوردند سرع سکودوم چون طره شط را چون طره فقط
 گرفته بارام با آرام می آمده هنگام چاشت یا جیش پر خاش جوی بمقا بله طلمه خور
 کریم العصر و آمد و فی الظهر جا و بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و معاف
 و ملاقات و ملاعق گشتند و لادران در آنهک عنه صقور علی اشباح جود عباس
 و اسد ادا ماکان بومناز و لهما بر آهنک خک خک و چکال انعام و خطایف
 خاطفه النعام بر و هما نوز که سادس ماه صفر بود در کنار آب بط کسقر ساقربانی
البط آغاز سبزی کردند و بخا لیهبت و منیا سر جلات اعناق و مناسر و دمیه را عتبا
 و قلیه و جناح و جوانی پرد بال و فرو بال در هم شکسته متطا بر ساخند که کلا
انسان از زمانه طائر و عقیقه میت و تدری سباع الطیران گانه ادا العت صد

الکات سبع تطهرها فوقها وتردها خليات اى الا وکاروهی شباع فوجی که
در دست قهرمان قهرمان بافتند از همان دار الحرب با اندوه و کرب آغاز هفت
کرده هر بطریق بطریق که بخت الادب ادب العامة چون سرسکر از خیمه خواجه کمر
طایر اقبال را مجزوم و علامات جین از جین جیش خنفس عدد معلوم یافت با بقایاء
بقایا و بقایات سراپا کرد و موافق موافقت موافقت و وزیده بودند در همان مکان
که بشط انصال داشت خیمه نزول بر افراخت و اطراف اردوی خود را اشجار نگی
و تفکیک آن جری مرتبط ساخت پس خراب نادوی با فوجی پیاده که پیاده خوانشانی
معناد بودند بمناجات و مناخات پرداخته زمان حرب و اوان طعن و ضربان چاشنگها
ناپسین انداد و کرمادان صرمها بجوی اشک داد یافت که حوت و هرات با به
بریان و عین الثور بدشته کامی شیران و غاکریان بودند و هاجرت حوها و اند
تصیب کاحیما حاجی تلود من الشمس خلاؤها لو اذا العزیم من الطالب یث
خودشید مصقل مرآت جها و ایچان عکس مرک ساخت که از چهار آینه یکپیکری
و قالب هیرلانی بلان جو عکس مرک مصووم نمیشد و مهر مهر نوعی جو هوا و جوت
سمار با آتش نابین تصبیه کرد که سنک دوز بر سنابلک با دپایان دوزین نعل جبر
سماک سیم نمینمود سهام اشعه خوردان هوای کرم آهن نغنه را در بر بهادان
نکته

سرد مینگرد و ناولک سهام سرخ و دها کل سفید بقولاد علزرد بکاری برد از لواج
 سوم سرد گرمی آنها لطفی زاعه لشوی بروی ظهور می آمد و از هوای مهادی مهلا
 آتشها و پروما ادریل ماهبه تا دحامیه و با نر میکشید خنک انکس کرد و از خنک
 سابه د پروا بدستی می آرمد و خوشا حال مبادزی کرد و از وادی پی آب از آب روان
 دمت می مشت بخت و نورنا بش خورشید لعل نام شدی سروی آهوی دشتی چواتین خلک
 چو گرم کشی آب از هوای آتش طبع بشو زرم شدی و مسام ماهی دال در غنا از آن
 هیف و معمان سیف که آب بخورد دم سیف یافت نمیشد آب دبران خوشگی ایشان
 بنهایت رسید و زبان در کام اسبان تردبان لسان سنان خشک شد و پنبه زرم
 آووان لعلی لباس از استعمال سیف الماس تمام بر نیک پنبه مرجان با زمانه و بدن وقت
 و درع در بدن از شدت هوا جو و حر هوا نذاب دان غلب طای چون غلب طای چون
 غلب طای از آفت ناپا آفتاب پتیا بکشت و مرد و مرکب از کثرت میدان در میدان
 انتقام دل بر مرک می نهاد و لبرانی که از تیغ آبگونشان کام خصم سپراب بود از پی آبی
 از زندگانی آبی شدند و بهادرانی که از هیات هفتشان زهره در ایدان او با شو
 او شاپ و شبنم شبنم و شاپ آب میشد عجمان و عجمان از آب محالو و سیف حالو و شبنم
 نوش سقوا یکاس حلاق کشند جوی لبهان و لهما قات از غلبه غلبه نابعله خود را

بر آن درهای آتش زده از جویبار و شمشیر آید و رشاد آب گردانند و فوجی عطشان و
لفشان ماهی آسا و شتاک پی باکی افتاده اغطش من اخوت چون آب بسوی دجله
روی آورده اند در حومه اصطکاک و اصطلام و عرصه اضطراب و اضطرام نوابه
اضطرا و اضطراب اصطلا و اضطرام یافت و مراوت و تثبیت و اصطبا و اضطرام پذیرفت
جوشش و در بردن در جوش جو پرنافه گشت و جو پرنافه در زبردن و حدیدان
کوهر حدادی دم زدند بوم هواده بلای نیکوای فواد صبت مشیم فلنا و صلت
حرم و روحی و بنا اصراف عتاب جهنمی منی مختصر بمذلول کل شر بختصر
دلبران کاه از آب سیف شربت مختصر شدند و کاهی از دم قرضاب قرض آب میخواستند
عرقی را که از عروق بسیار روان میشد آب حیوان شمرده ماه به روان میساختند آید
که در نون خنجر آید و گمان می کردند کلویدان تو کرده از غم تشنه کای میرستند در آن
بوم آب آب بشوی لوجه از جبین و جبهه سپاه ظهور یافته جمعی از ایشان از سواغ
بواج کرم بجای خویش سر کشند فتی الله علینا و وقتنا عذاب المستوم و در زم آن
هوای کرم اجل سرده مکتبی بود فوجی مرست بخاک افتادند و در دامپاه
عطش و جاس غنیمت هر چند هم طالع و طالع سهم غنیمت و مرای مراد و مرام و رومیه
نخست برخاک ناله با لهرم لا حجب آمد لیکن مانند سهم راجف و حای فخر اندازی

چرخ است پشت دو کمانه کشنده و بسته من غیر دام دیو و دنا قرشد که مع الحواطی منہم
 صاب و دشانه کار بلان هم ممکن کرد رتوس تقوق هو اعلایا ذافوق معوق میبود ولف
 و د پاره مقصود لشکر فطر منفقور کرد بد کام قبل اهل الحرب و الجدل بین الحرب و الجدل
 و ظهور این حال در حال محامله و سباق سباق و سباق و سباق و سباق و سباق و سباق و سباق و سباق
 کشت شنبه فی الاناء و شنبه فی الارض و بمضمون الحرب بحال بعضی از دلبران بحال
 صولت در رجال حرب و جلواح و زم بحال و مکاتبت مشغله و برخی از عراض کفاح
 و لفاح منغلل کرد بدند و در آن ملحه بصرب و سلاحه ضرور با بطل المراد ابطال
 بر صفحه هستی کشیده شد قضا و حال دلبران لغد جنم شد ادا ادا کرد و آت
 کرد و فرزدی فود بانه بر حکم پوش پوش پوش پوش فانی که از کاب و دژین زن
 دژین مهر را بر صهوه معناق سپهر ازین و زینت افکندی بک تن از پادگان پل
 عثمانی از سر کشی پهلوزده دژ بر پای آورد اراد ایت سیکندری یافت که آن الجواد
 قد بگو و خدایش از سابرز مین آمد یعنی از گوشت که هر کین ابرش که شکوه شکوه
 شد و چرخ نگون از این شاه اندازی فی اندازه نکره صیده و افترخورد شد آسا از فرق
 فرزندان سا که کر شه کلاه بر اکلیل میبود مقبل شفاء ارض و شلاح و ابل و اب و اب
 کشت علما فی کما سند سعادت و اقبال حلقه بکوش دکاب بود ند کلاه و انسر بر سر

آن سرور گذشته خدیت کشتان خبت از خباب خاص کشیده اخضر که از سبک
سری فلک ترمغز سرگران بود باز بدستگیری قبال پوشش باد پای گوه پیکر آمده
رو بخضم آورده یا سیف مجرّه و سیف مجرّه و ایشان زد و چند تن از رومیّه و امیونک
سنان دودم و دم تیغ بتولک در میدان قراع بکار بندید فراغ علمهم ضربا با این
سبک از شمال از فرغ فراغ سپردانکنده از دماغ و فراغ هستی نافع ساخت
زمانی که کوبید سلطان عصر یعنی ثواب قریب الاقول و سیف مغلوله پلان از
حرب و ضرب مغلول کرد به ملجا و غلبا اغلب صلابت غایب مغلوب شده طوم
طره عزیم و عصف عنان عنون از عرصه و زم کرده بجا بیهوش چون آب روان
گشتند اب و قلع القوزة المنج و لاجری الغازی اذا اب سالما الى الحیلم
بجرح و لم یجلد اهل اردو نیز از دست شط کوچیده بموک والا پوسند سحر
کاها که رومیّه بغداد خود را بهروز و خصم داد و بهر نزد بدند و یکی مزاج کشه
مانند نوح ذباب که بجا بن غسل غسل شود با خلد و آب که نسبت کا هذان که هذان
کنند متهاجم و از انقطاع دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکروالا بوزمین
مانده بود متعصم کشه مجد و سپاس الدی اضعهم من جوع و امنهم من خوف بودا
اذا حصب الزمان جاء الغادی والهادی در میان توحید مولود را

ثانی بجانب دوم و قل عیان یاه ان فی ذلک لبره لمن یحیی بعد انک شوابع لشکر
 شکر شکر شکویده و شعا بر و شعا بلبل من کل حج عمیق جمع آمدند و ذعاع و خف
 ظفر عطف شکویده شکویده و شما طبل و شما بلبل من کل حذب یسلون برکائی
 ملحق شدند با شاره و شاره و هم فی الامر و منزل مندیج برای مساورت و مشارکت
 بمشاوره مشاورت و مشارکت و آمده انجن تقاض و تقاض و بزم موارد و منا
 انعقاد دادند و بکسید نوید فاصلا بکم غنائم لکلا تخروا علی ما فاتکم و لا ما احاطکم
ولیس لفرار الیوم علی الفقی اذ عرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری
 روی پران کشادند و استجداد لشکر و استجداد و استجداد عسکرا مطیع نظریه
 فرمودند که اگر چه اسب تیزد و دلت بود و دلت زده بموجبات نقشات و انقشات اخبار تاه
 و انقبای و انقبای شوکت باهره و سقوط از فرباعث هبوط از فرکشته دو آب و
 اموال عساکر و رادی اخلاش و امراض نقاده خصم و مورد امراض و اخلاش کرد
 اما بنا شد و او دقوم عوض باضعاف مدبر است ان ذهب غیر نفعی الرباط فیم
علینا و یوم لنا و یوم النساء و یوم البشر و ساری دهد له بکدل و بکجهت بعض
 رسانند که لک بخیر باد الله ما قد علمته خما لک فیه و انوعل فی الغم
تهدا بما تهوی و یث غملا فقد طرقت الشراء فی لیله اللهم مکانک ما ندره من

[illegible]

فصل احتشاد و در انجام عیث و از لوث عربین و لوث عربان استعداد داده یف
 و ما لب بخدا و جاد و انتخاب و انتخاب جاد و اجاد و تجدید و تحویق جز مرقوقا و تاهب
 اهت و اهت لا یحیی کرده در بیت و دوم ربیع الثاني یوم السبت یعون احدیما
 باخسین خدس جعبه که از شیشه سبت تفرغان آمار سبت بدل برنا و پیر عیان میگردند
خمس بشرق الارض و الغرب زحفه و فی اذن الحوزا منه زمانه و کوه نصرت
 ملازم بغیر مطانم و رای جازم بحیات کرکوک نهضت یافت فدحرک ابطاله و طلاله
و محب علی وجه الارض بحابه و نقل من التری الى التری با تراه و اطار الى السری
 الواقع من الغیار غرابه و فلفض نصاب الجبال من تضاد جند المقدم و من سطوع
 الفقام اشبه علی انما ناته تمام یوم القیام و شدت الشدا بد کتب الکتب علی
حجام الحجام و حن ضلوع الحنا باض الاخته با صایه صوابه السهام ضار الهم
کا الیل عجاجا و اللیل کا یوم ابتلا جا و زبان و ذکار و مکلفه ضاق الزمان و
وجه الارض عن ملک ملاء الزمان و ملاء السهل و الجبل معطی الکواکب
و البیض القواضب و الجرد السلاهب و العتالة الدمل تحن فی جذل الزمر
 فی و جل و الترفی شغل و البحر فی جمل سرع سرک بحسن حصان حسن آت در معارضه
 کرده ساز خبک داد و طامح دایره کرکوک با هنک و پیکر کون نمود یعنی شید و باد

قلعه داد و فوجی را که روی زمره دزد و پشت قوت لشکریان بود بمعرکه حرب فرستاد و حج
من البلد رجال الى الموت عجا ل فلما قوا السلام الكلام وكلام وتصالحوا بالصلح
وتصالحوا بالهناج وتواصلوا بالقواطع وتعانفوا بالمقامع وتنازعوا في المصارغ ^{وجوا} ^{نما}
وتناحروا وتكافحوا وتواحوا وتواقفوا وتفا دعوا وتفارعوا وتناحروا و
تساجروا وتعافروا وتعاقروا وتناقروا وتناصلوا وتناصلوا وتجادلوا
وتجادلوا وتجادلوا والبيض تغدوا والبيض تغدوا والرياح تخلك والاعظام تلحك
والقلوب تملك والصدور تغفلت والاكباد تدلكت والاحشاء تلحكت و
الاجسام تلحكت والطغيات تكاثفت والصفوف تلحكت والمنصل الصادق ^{بعد}
بالدم وبروى و قد صاح الحرب في فلاح حربا خصم بقدر و برى عاقبت بآينه دار
مفصل مفصل كشاعر شاه مطلوب سر عسکر و مجمل حصول بر عكس انعكاس بافت
بعمى بلان قال بمساعدت اقبال بضر بهای مغر قال سرکوب اقبال عرصه قال آمده
حیی از د و مبه عرصه تیغ پدید تیغ و تیغ تو سن نگر عرصه کریغ کشند سر عسکر کوه
ارونده زنده کرا مغنم شمرده بود تدبیر نذر و بحر زحمت و تجر حبت و بر غم خود
تجد بر باتک ایاک و صحراء الاله الی برزد و بمضمون و اوجس فی نفسه خفته
بارای بخف بخف خوف و اهب و صلابت نخوتن بصلابت و بنجوت آب کشته سر

بچسبند و قبله رفت پس وقتی مانند ارقم سراپا سم با سم سرسکه که از
 خطوط جیبش نقش جاء بالرقم الرقما خوانا بود مشعر بر تحریک سلسله صبا
 وضیات مرشم و بکن از کثران را حامل حکم اذهب بکافی هذا لفه البهم
 ساخته سرسکه را بمیدان خنک دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشاعت کرده
 عربیه فاق باثر الاصل و الفنا فراه و احواض المنيا با مناهله و ان بین
 حیطا تا علیہ قائما اولثک عقلا لانه لا معاظه هنکام شام که ترک ضایع ترک
 بیضا ترک تا و در عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در بنام کرد خد بو نگر فرجام مانند
 اسد مخدر و مخدر با جام شده بمنطوق جعل لکم اللیل لتسکون فیه با عیش و نه
 و لا نما رقیه در قبه فیه آسا کرد در خارج طلع کرکوک استغفار با فیه بود ارام
 گرفتند و زد و زد بکر که غارب نقره خنک سپهر برین تزیین تزیین شمس طالع
 یافت یا کو که بهرامی و صولت ضرغامی بر پشت غیر برین اشهب ستار آمده
 با سهم غیر مشکباز جراحات طلب اعدا گشته بوم عید دل و برایشان لیل
 آنسو می ساختند در دحسا و کار سرسکه چو آب نبود با نزع جواس جواب جابست کرد
 مثل لا افعل ما غرو را کب از ضعف قوه از قوه بفعل آورد و خد بود و بند کشور
 کشا بعد از ظهور این حال شهران عرصه و غار و سلسله خود داری برای غافل

کردن از کردن برگرفتند چند هزار خانوار با ترا که در آن ناحیه سکنی و ثبات داشتند
 باینین و بنات ناخنه نخواستی و کم من قرینه اهلکما هئا نجاءها با سنا بیانا ظاهر
 ساختند پس نهی جمع خصم را بادل پیدا بارشاد عقل مرصوص از جانب سوره
 که بکثرت قله و عدت حشم مخصوص بود و سپاه خمه نشینان بخوم فلکی در عدا
 عشر عشرت کشیم بودند طریق استیضاد پیش گرفت سوره سوره اش شتر و قلعه
 چو الان جولان گاه هیون لشکر فروری تو غلات آن بوم و برد دس راه بنما
 منبر کردید و جمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغاره جوانب و جوانی
 غاوب تو سن جلالت برآمده غارت و خواستی از خواستی غارت کردند و تمامی
 آن خطه خطفه ناراج کشته اخطار خطر و انعام کثیر از کوه جبال و ارک
 قری بخبطه ترکج درآمده اگر ادلباس بلباس نقباد الباس حبسته طبع امر
 مطاع کشته در خلال این احوال بمسامع عاکفان بدین محرام حلال و صفنا
 اندوزان مرده جلال رسید که انصراف موکب انجم کوکب از کز کوکب بموججا^{ست}
 سرعتر کشته افتقال و ابتیاب اردوی همایون را بر انکساح حال اینظر محمول
 و بدت هزار سپاه جزار برداری مش یا شا علی التوالی برسم لهریب و هغار صبه
 مجادضه و معاصره و دان کرده و انکرده سالک مسلمات معاقبت و اقبای کشته دو^{مکان}



موسوم باقی در بند که مابین دو کوه شاخ واقع است با ستیبا پرداختند و دکان
 شمع شمع و شمعاف جیل را قرارگاه ساخته خد پوزد روز و در باغوخ اللیل
 با فوج کران از سبک نازان طبقات خیل بر طبق و القراذات شق لشکر بر طبق
 طبق ما میله لوی خورشید صبا را ساخت افزون جرح مطبق ساخته بهم عنانی بخند
 عالی بغیر دزی و نیت فانی و توسن پرپوش دو مهات و آینه شمشاد التوالی سوار
 و بر نورد سرعت راه نورد وادی نورد و پیکار شدند از الهوب مراکباتش لها طاب
 جبال و فضای جهان را تا که لب بخدی فرد گرفت که ثواب اشهد و انب کل ناز
 ظلت ملول و مکمل بنظر می آمد کان نجوم خاف معاده قذرت علیها من مجاحه
 حجاب و نادر کار کرد الودی که بعد پیچ و تاب از عقبه دیده انطباع نیافت برشته
 سجده مستبد میکش لبخ حواقرها سماء فوقها جعلنا ستها نجوم سماها
 اگر شعله سنان مبارزان شمع در پیش بجز با زمین داشت کواکب سما فی قطره
 زنان ناصح ابدی بمنزل نمی بردند و هم السماء التفع حتی کاتها دکان و اطراف
 الزهراج شرارها و اگر مشعله داری بروق ابادی خراج در سر کوی جهان نمی آید
 خیل کواکب از بنه سرگردانی پرون نمی آمدند بختک سماء و الهاج ستا بنا خیلک
 آبراجا و جیشک انجا اگر چه زمین و زمان را سباهی لشکر مضبوط طلبت کده شب

داج ساخت لکن چندین هزار نیز تابناک از عکس در دوع مصقوله بر ساحت
خاک و عرصه افلاک تافت بر تپو قد اضا وامشس النها روا تدوا بحوم
العوالی فی سماء عجایح و هر چند از کرد انگریز توشان دیده و دشمنان فلک بخوار
پد پرفت اما خاک آستر زمین تیار مقدم خانانی و نظرها حکم سره خاک
بین بافت اما الغبار فانه فما اثاره التراب و الجحش منه مظلم لکن
انوار التراب بک بعد از انبلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه نام باق در دند
رسیده جزا بر چنان بهرام بهر بهرامن پوش و کرکینه کسوتان کو کین کین کرک
خروش و ایپاده ساخته از دو طرف بشق و بنق جبل و عرعره و شراخ فلل فرشتا
سواران آهنین لباس فولاد خاکه مظهر خجای ذرا الحدید بودند دند دند
اطراف و احاطه اخشب و اطراف نموده در بنداد و ریند کردند هین که مهربا
هزاران فرار فراز کوه افق و هوه خاک وضوء ارض را منور ساخت نیز لوی
اقاب تاب نیز آغاز بر ذغ و اشاعه اشعه خود شبید فروغ کرده مهر جهان فرو
طلعت خسروی برضا هر کوه و فضای زاهر و ظاهر کردند رومیه از خواب
پندار بیدار گشته اجلا بر سر باین دروز عیش و با غشش اللیل قرین دند
فلک را ای الشمس با بغه رای الکوکب ظهرا الاجرام از روی مساعده مضاعف

آغازیده بقتال و قتل استین بازیدند اما سر عسکر بعد از بخت آن کرم و مقهور
اینکه میباید اخذ پونیکو خصال با سهم و محض سهم و خصل از سرداران جهان در بود
فرا نماید و همش پاشا بدب نیکو نامی فرار باید با فوج بطل از وی بطر بطر و تنقیف
و ماح و ستن استنه و از هفت مرهفات پرداخته بغیر از هفت و از هفت خصلم خفتان
با فدام نرق الحقاق اسرع من البرق پوپا و زبان حالش در میدان چالش بمقال
عینه اذا ما غدرنا ل ولدان اهلنا تعالوا الى ان باننا الصید یحطب کویار
محبب غمر و محبت دزم بر دیشه متعاقب همش پاشا مطبه همت و ابا و دیند و امر
مقاتلت را عا ربند و ما قوی و ضعیف غار را بلغا نموده در آتق در بند شده بود
و مسازده را بکوش اجل لی جعی سعی قدی اری قدی ادا قدی میکنند و راشکاء
کرد و در خلعه سر عسکر از جانب کرک آسکار کشته تعاجم فوج بهرام نبرد
تنویر کرد بر سپهر نیز کرد کرد آن کردن فراز غان قرار داد دست نداده بر کار
جنگ اظهار و بر اکا کردند و باعی الابل لا برناع من البحر من خود همش پاشا چون
خود را در محلال اضحلال دیند بحال مجالوت و مجالوت و فرصت محالوت و
مجالوت پناخته بهیله تهدید بلان بحد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد
هر غیبت نهضت نموده غنان از کف دادند و از کف جدال روی بر نافتند سر عسکر

کرا از معنوم لو اطلعت عليهم لو ائت منهم فرارا وملت منهم دعيا ز اهل بود
پشت بر بالشت اطمینان داده و دوتخت روان می آمد بمشاهده این حال اباقی بکرام
دو زکا و اشیرت و خلعت بدوام ایام و انیت رام حریف فروز جنگ دیده دست
و پا را اعوج و اعرج و دشت را اعرج یافت با عسکر موصوف و خدمه موصوف
و ادب را پیش نهاد ساختند روان از تخت روان برآمد و بمثل افراد بقراب انیس
انتساب و بدمل عربه افاضل حتی که اری می مقابل و اینجا اذالم یخرج الا المکتسب
انتساب حبسته بیالجملة اجاله توسن کرد کرد لکن عقله غفله یا بندگارش
شده سر پنجه قضا عا نش گرفت و مصداق اذافرجوا بما اوتوا اخذنا هم بغفلة
بوقوع پیوست یعنی دهان مسبعة الله با دام بلی از ابل کرا بلی باور رسیده
دست فرا کشاد و از مرکبش فرو کشید اخذ اخذ سبعة و سرش را بر سر در شان
مظهر معنی سرداری ساخت و با این جلالت در میان همران سر بلند می فراخت کما
قبل عند الا و حال مفاصل الرجال و بدست هزار تن از جوش عثمانی از دم تیغ آید
بدار ابدار فنا نشاندن میدان دزم از وجود پر دلان اعدا خالی شد بوم بوم بوم
آبجور بعد از سه روز لوی جهان چنان مکان نامی نواحی کرکوک و فرجی نادیم
سرکشان معافل ما مور و حمله عا فطد و نا فطه و نجه و نا عجه و عجا جده و نا جده آن

ناحیه داناخانه عقار و ضایع آن مملکت را عرضه ضایع و اها لی کله کله کلا عقود
 و ضایع ساختند و تمامی بلجات السبب نفلایع و اسباب آن نفلایع افتدایع یافت
 و وصل فی کلا السیرا السیرا بالسر و سال کسببول خولر دمالا لوهاد و لذی
 و سرعی السیرا و امرها بالعادة علی الغره نفلو الجنع و جمعا نفل و حلوا العقد
 عقد و الحل و حملوا علی النفلایع ما افتلح من النفلایع و رجعوا مضورا الی حضرة
 السلطان المطاع و بعد از اغاده کرکول کره باره همت بجای بنیاد را بکنه نفل
 بمضیق محاصره انداختند احمد پاشا از باب معذرت درآمده مستقل تقویض و لا با
 متنازع فیها کشته بقانون دولت علیه عثمانیه فرامین موشیح بطغرای قصری
 ابواز و مستعجب ثقات خرد نزد پادشاهان انقاد نمود که رومیه عاجلا آجلا
 اجلا و نفلایعرا اجلا و تسلیم کاشکان و الا ^{عرب} من الحق ان بجایها مستحقا و غیرها
 مردوده مستعبرها اذ املات الحسنة من یس کفرها اشاد علیه بالظلالا و غیرها
 در سبلا لیم این مسالمة و دیامیر این مکالمه قصیده محمدخان بلوچ واقع کشته حاج
 راه طلب و حاجر حصول طلب کرد بد ^{در بیان} ^{عبدان} ^{محمد} ^{و غلامه}
 کاروان ^{در} ^{نفل} ^و ^{ان} ^{الله} ^{لا} ^{یجت} ^{کل} ^{خران} ^{کفر} ^{محمد} ^ز ^{فرود} ^{در} ^{میان} ^{قوم} ^{بلوچ}
 از بدایات حال بدایات و خال دها و غوابت میبود و در حال استبدلا اشرف بیای می

اعضا و ابروی و دلت ارتقا یافته از جانبها و بعضی سفادت بد را رشوکت و مدار
عظمای رفت و بعد از اغلاء و ایت و دلت نادیده تنجیر اصفهان چون راه یافت
روی النجا و النجاص با این درگاه آورده از عرف عرف خاقانی تطیب مشام امانی
نموده امان یافت هر چند در ظاهر اظهار مراسم بکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن
بمواش و شعیب موشم و بمواسم سو و فطرت و شعیب موشم و موشم بوده مانند
حمار مکران از سر کین سر کین میبویشد و طریق مخالف می یوشد و در حین توجه
الویه کشورستان بجات بغداد حاکم کوه کیلویه کشته محکوم حکمه حکم حکم بود
بعد از آنکه خبر احشاده سرگروم بمسامع والا رسید بالمشکره شکوه کو کیلویه
ما مورد برکات ملک ساکت و در وقتی که عازم اردوی هاپون بود در منزل جا بد
قبل از غما و چند مضروبان فند جای در عا نور فیل گرفت و از فرط تشنه
هوش ربای باد غرور و اعتقاد ردی مظهر کفایت اول لیدن دردی کشنده
در د و در نهل در دعل بدش آورد و از نلب قلب شمع و قرچه شور شور و شربت
مراقب شر من احسن الیه و استنبط ساخت و قصه من استرعی الذب
فقد ظلم واد مرعای ظهور و بر وسپا هی خود سبز کرد و از راه شور بخشی ز دشت
آش ساق و ثلبه فلیت در دلت درون بخمال خام یخند خوان مغال را چنین خورد

مواعید کرد ایند و شوق شفاق و عقوق شفاق را بی سبب وجهه و جهت بت نمود. طرق
 مکایدت و مکایدت سپرد و با کج اندیشان اسباب خلاف راست ساخته از شقاوت
 قلب و شفاعت ذات و شکایت خلق و شتام خلق و شیطانت نفس و شامت فعل و شامت
 نیت و شرارت طبع و شرارت سرشت سراب راست روی بوادی کراهی انبغاج داد و بظواهر
 اخلاف اخلاف عواقب بدیده دید ملحوظ نداشته چون بخت خود بر گشت و از
 لاف و بی باکی از لاف تجاوز کند و اجلاد و بجلده جلادت از نفاق توسن تجاوز کند
 و جلاد نموده فوجی از سکان نازی را که سکان بند راست بودند مانند کلبه
 بهوای مرس کردن کشتی مرس از کردن کشیده بمکالیه و استکلاب برانگشت و در
 بهیان و بنادر بنا و در و ران اغاز عصبان و بنادر و بطنیان کرده لوائی مخالفت
 برافراشته لوی عنقه عذاره بعد از سحیح این حال خد بواجب سپید رایت سپهر آفتاب
 برای تکیه آن ناکس مهتر مهتر شو شر را مدبره دولت مرکز ساخت و چون
 اهل شو شر در درق خصمان نوشیده و بموافقت محمد خان در مخالفت ایند دولت
 کوشیده کالای فساد را نفاق و منافقه نفاق را انفاق داده بودند انهم اخذوا
 الشباطین اولیام من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون اغلک دیند
 که اصل خورستان بود چون مصحف او جو رستان نموده آن دارنهارا شهر بنما

ساختمن پیشی علی اثر الغراب سر جمع الی الحراب و بنا بر اینکه در احم اخلاصیه اظلام
اهل حوزه بنرا از خلاص قلب قلب برآمد و در دار الضرب دل از ولای محمد سکده
محمدی منزند عطف همان و نزه دیمت و اصغای حوزه آن ملک نزه نمود و بجانب
بهیها ن دوی آورد محمد خان از تحت انجبال یعنی حیرت در افتاد فیه الدی کفر
و در بند شولستان را بقصد کتیا ول فرز گرفت پادگان خود در شاسا و شاسای و
شناخت چیل فرا داشت و بصلاح رزم بدب و کندیه نکبت اثر مکسکد لغو یافته
من قلب تلست اذ انظر فده لیران چوب دست بضر و حوب بران خشتان مفران
چرمیده بطور و طفر برایشان ظفر یافته انفرقه راقی لغو از نوره الجبل محمد خه
تیغ در ایشان نهادند نفرته الظباء علی حراش فمادیری حراش ما بصد و
از اهل بقا دون بعضا دون بعض نازبان براسیان نازی زده از اهل مملکت
مهلکه بر کریران و جمعی در آجام و زم از خشت فی نزه چون برک بران شده بقیه
اسپر سوز فزک چیش پرچاش کشتند کاما رقی المثل عا د الجلس عباس و آن هر
درای پیوده رای کر بستن سر برداشته بود یک زیار برداشته از ناب او دیده را
بدست گرفته با جمع ثلیل و سیف ثلیل دست هر فر کرخت پس موکب را لا و او
شیراز کشته فوجی شیراز نبرد کر شیراز و صلابت ایشان سیراز جان شد غلاظ شداد

لا يعصون ما امرهم وينعلون ما يومرون لبردارى طهماسب خان جلا پرست بآق
 بهاقبت بکاشت بکاشت و در باب تنکيل و تبکيل و توکيل و بوکيل ناکدان
 اينکد الفا کشته فرمان شد تا کند او را دفع و فتنه او را دفع کند بد و همز را ^{مکسر}
 ترکش بندان سهمگين جزيره کيش کشت و خوار بحر جلوه کاه اشهب خوار لغنا ز ماه
 جلادت کيش از مجوز و عجايز و عجمه و عجم و عرب و عراب پنجه در عتاه عرب و عدا
 عجم موجود بود لواسه طلق و لها سه افشاث کشته اسپرو اشتر سپيد شده
 و جميع آن مساکن آن فوج اعلى من خوف الخمار کرد بد محمد بخار بخار بخار برامصاع
 عتار غار اتمرا کرده دبه بخت کرمان بافت کرمان و مالان اعجم من مایا ^{کشته}
 حکایت فرا من المطر الى الميزاب را کارست و اعراب هوله را با حاله و تها و بل و تها و بل
 دفع احوال و تحویل احوال کرده معاون خود ساخت و بحیره قنر در آمد که شاید
 بناخر همتی ایشان که از کارى کساید و از سهام قنر خرق قنر ^{قنر} القلب موصون
 و نجات هستی بر باد بخت رانده بار بر سهول و سواحل خلاص کشاند نشی
 جل غی پران اکس من لیس من خبت ايس و لیس و رطلش اسرع من البعث قطره
 زنان کشتند اما اثر و اثر معلوم نشد چون مقدمه احکام مطاعه اصدا
 یافته بود که حکام بناد آن زباده سر کمر بخت و دست دای دل سخت راه را جاک

دفته گرفته بدرگاه معلی فرستند در میان بحر شیخ علاق هولده برای سلب تقاضی
سالفه از فضا خویش آن خابن جان را وسیله عفو بود در ساخته مکمل زد و کل
فرستاد از قطان بناد در هر پات شربت شربت از ایشان بود که شاد و شکر صدوخ
بداد و هر پات کرد رسوا حل و معیار بر اظهار معایر عصیان و اعلان امور معیار
کرده بود بدینور طاب معایب مبتلا گشته حسرت کش یا لبتی را تخذ فلانا خبلا
و ندانند و نه هدا جزاء من اتخذ القرب دلیلا که بدند مثلهم کشتی الذی
نار اقلنا اضاقت ما حوله ذهباً لله نورهم و از مواضع علی بقطع چشم آن
بصیرت بصیرت اشارت گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی
برای لعین دید و بعد از چند روز بسوی نادر سقر با سفر نشینه نحوی من طلب
ما لا یغنیه عنه ما یغنیه بعینه بعینه در کار او رفت و از کوره مسادی که باقی
شده بود بگری کوره حجم عوض یافت و بیض عیونش در انتظار نشود بسوی
بدل شد قد افرخ فیض بعضها المنقاص شیخ علاق که مستوجب حرّ فرما لعل
عقب و غضب میسود بدینر بعد این خدمت کامیاب نعم بارد گشته فیض و فیض
عنایت بر احوال او فایض و بجز اینها بزرگ دید در بیان ترجمه موکب والا لبت
ان یاب دوم و امده ان الله یفعل ما یشاء چون یا شایان ایشان

روم بسبب انشمار خردن پنهان محمدخان و قنصر موبک معذور و انصاف را ردوی معذور
چهره خورشید اطاعت را بجمع تنوع پنهان و برتر مرد در فرمان کرده توقعات بقصر را
بر وفق توقع موقع وقوع و قبول ساخته از جموع طبع انصرام کار را بطبع و توقع موافقت
و اسلام صادر و انفتاح مبدل انصرام حواله داشته نودند خود موافقت بعد از
استبصال محمد با مستزاع مالک دست و بازوی همت بلند ساخته بهم غنائی نظیر
و همکارانی قبال و حسن و ثلث رفقا مانند مصور و دیانت خود را ردوی معذور
تیاوب خیم عثور از شیراز منبرج کشنده بار دپل و معانات آمده هین که کوکبه خان
نوشیروان و ان لست شیروان شد مرخای خان لکری و الی انجا بجایب غازی قوت کرشمه
بلاده داغستان بود فراد کرده طلعه شاه خیم بصرف کد و کج بصرف در آمد بعد از چند
روز لوی خورشید لوا مع لال زال مضیضا فی فلک المعامع باصعاق غازی قوتی پرتو
افکن کش که اگر لکری بهضت کوکبه منصور از اماکن خود بختیده و بختیده باشند
از غایم و اغنام غنیم غنیم اندوخته از نسیه مرخای چون تیغ خود در سرچ آیند و الا کشل
درج نهضت اصابت حث قوم طلوا یا و ایشا نوباد قناداده فرامع و مرا تع را حصو محصو
تظاول و لکری کوکب سواج سواج سازندان استوی فیکین و ان اعوج فیکین در انجا
پیر مرخای خان سوا انجا بن خایف و امنکتف و با لکریه فیکین منکوبه بطوق

منکوبه هفت و نکوب منصرف ساختند با نکت واد بار مدح و بد و هفتان نکا و دو بر کرد بد
خافیه جام جام حاقیه اش نشاء خلبانندار بلان کشته کوز و فانی کرده لیزین ضیق بنا
بودند بدست آمد و بخوای و دندان من و سیمه در باره آن مغلوب خراب غفلت انگشتان یافتند بعد
از اغاره و احراق فوق از راه البرز که عطف بخان و محال قبله را بنزل مویک اندر سبله کاه
و قبله کاه جهان بنان ساختند و از آنجا جراد کردند خرام شش شهر کجبه قدم رنجده کرده سطح
کلبا آندی مقر صالح با د کاه آسمانی کشته دلبران فنداده با عجز و فنداده و آن
تحت طریقت لعداده از اطراف قلعه به پرون سپاری آوردند با همتا قرین کلت
و منافق غراب حصین تبایب لبوب حراصل آن حصین حصین پرداختند و از یکجا بنجر
و بنخفات آسمان در جات برد جات آسمان فراخند بکلرهای توب عظیم الفات و
تفت شد با الفات درون جدران مجذبه را مانده پرون مجذره ساختند افا و اعلیها
مجا تنق محبت بقها و زحمت شقهها و فرقت بالاجار طریقهها و وسعیا الضیق صفیها
و هیئت بالهجمه صقهها و خفصت بالشمه و شهرتها و اوغبت بالثوب و افها و وثوقها
و اجبت بالرمود بروقها و سوت بالخرق نلالها و خوقها و دبست بالفرق فرقهها و دبست
بالفرق فرقهها نکات المجا تنق مجا تنق برهون و مناجد لا برامون جبال بحر حاجا
و رجال بخد ها رجال امهات الیلا با و حوامل المنا با مهاب مهابها و مسامد مسام

مفترقات للحسد والجحد ومشتبات لاهل البغض والحسد في جدها جل من سددت
اذا صعدت وتبت وثبت اذا وثبت كسرت اذا انصبت معطوفا على المحل وتفتح اذا انفت
يجرودا بالعل سبحانه برز برزده صخور صماء وسماء امطرت على عداة الارض حجارة
من السماء الا لا ان لا لان لا حجر منها في حجر ولا امن عندها من حجر من صعود عجا
بصر الشمس قمر ومن نزول صلاها نثر من لفلت واجتر العر وحسرا النعان صحر
التغاب وطلع فضيل الفلعه كانه فاعنه وفسيله ولا يكون لاهلها حام ولا وسيله
ولا مناص ولا وسيله واذا لا يهتدون سبيلا ولا يستطيعون حيلة وصعد العلق
في السور ولغومهم بالعلق الماتور وعلقوا بالعلق والثور وتحرف ستورها الحادة
على الحصار وتحرف اسودها الحادة من الاصهار وطورا ما لهم من محصر وتبقوا
بحلول البلايا وطلوهم على الحصن الرخيص تبارك ضربن وبارك ابحر اشر بلازم
ذلك وصاحي شعله وركش واز سورت لهيات توب وتفتك نرد بك ودد نرد بك ودد
ودور سورت سورت كشت از سواره افشانی خمره ايام داي رطلعه كيان يوم ذكرك
نمودند واز شراد ریزی وظلم انكزي آن الا ان آسمان سوز طلعه ستاره در سواد
هندوستان بر اهل كچه نمودند ساحت ساحت مصداق اذا السماء انفطرت واذ الكواكب
انثرت بظهور ري پوست والحظه بالحظه آيات فاتي الله بنبانهم من القواعد خضر عليهم

الستقف من فوقهم و در عرض پوت نقش پوت می لبت از صدمات مدافع پس لها افع
 رحنها و وجهها رد و احوار میکشاند و از نزول جلا حق مجا حق قلعه کجا ترا سر کوب بلنجی
 می دادند که آن الجبال خففة من فوره هر دوزه ثقیهای بغیرها را بیا در طابا نشسته اس این بر
 الا دکان ذات البروج آن حصن سپهرمانند و اثنا فی شین مثله اثنی میا خند عاقبت
 سند سیدی که متن خاندش در حاشیه قلعه از شرح السما و شرح مکره از جانب جنوب
 حصار و بروج مرتب و بانها را آنها را بروج آبی منقلب ساخته در در طه شعا
 هار دانهاد به افکندند و دوار آنست ^{نیز} سراسر چون طاق طافت قلعه کجا فرو بخانهای
بقا العینان المقر ولا مقر لنا المخططان الثری والماء فاطن شده مانند مودت
 بطشت و طاس و حشت و دهمشت افتاده موجه بحر زلزله رسیدن آتش پراوری کنند
 فنه من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذ نه التصیحه و منهم من خفنا الارض
 و منهم من اعرفنا بروج برجس یا سبان از ثقیهای سنگ اندازد به و تعجب کند
 و کنکرهای منقرس از برق حواس نکشت تخریب ندان گرفت و بمضون مهبطین ^{نیز}
 و دهم من دیوارهای فلک اساس سپهر آسایر برافکند و بخاک کرد بد و بغوا
 بخون ^{نیز} للادقان سجدا شرفات حصار چون شخص جین جین بر زمین افتاد کتفا
 از آتش انگریز توب و قنک دود از نهاد حصار برآمد و کنکره قلعه از عقوت ^{نیز} خان

یعنی خویش گزشت و خند تا ز بیم آب در دیده کرد ایند ز ملک از رخ مستحقان بروج نهد
 حیا به برجی پدید و سکنه را سکنه حیرت و یافت مکان این احوال خبر رسید که
 عبدالله پاشای کور پری را زه چون نیلی آزاده لشکری پیکران ساختند بناء علیه
 نوحی را با اغشاق و اخشیاق قلعه کجکه ما مور ساختند روز سیزدهم ذی الحجه سال
 هزار و صد و چهل و هفت هنگامی که وایضا قضا شیر ملک لیل و فرس قرصتر را با اصبحی
 صبح از عرصه رانده ابلق حقوق را بر بر زمین و زمین افتاب کشید با غریمه مصمم
 مصمم بادیا باز خاک نوزاد و او را از آب چون شعله آتش در آن آن فارس بجانب
 تبار ص کرم جولان کرده در ظاهر قلعه آثار جلالت ظاهر همان مکان واه عسکر
 عسکر فزونی مآثر ساختند و پیش از آن کوکبه اقبال از اضطکاک و اضطغانی بنا
 مراکب سم تا حدود اوزن المزم اوزن زمین برانگیزند چون سر عسکر را زکریان
 قلعه قارص برپا آورده پای با من خود داری محمد موکب کوکب واکه بنا
 فزونی بعد از چند روز نسبت ابروان جنبش گرفت سر عسکر که از لوح جنبش خطا خط
 و نقش فی راسه خطه خوانا بود بحکم سابق قضا سابق رزم واد سر سر عسکر
 سابق از فرط بطر نظر بر بسته لم نعت درم شعت و استجماع جموع عساکر منفقه
 و منفقه و استجماع عموم عوام متبینه و متبینه کرده کاتما یاقون الی الموت

با فقا و افتخار دوی پرداخت درحالی که جنب او چکلباس با فراخن با فراخن با کا
قا آئی پهلوی با وج مهر و ماه مبرد با نهاء جواسپس از تعاقب و قوف و قوف حاصل
کشته لوای ظفر لئو از ان مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعه ابروان در گنگا
که حال بمراد تبه اشتها و دارد در محاذات خصم بمحاذات آغاز زنجیم و متقی کرده اند
شانه افراست و سابه افراست آمدند روز نلانی سحرگاهان کخسر و بصارت
ضبا از شانه افراج شای نجوم را با عود صبح از معرکه سپهر طرد کرد و سرعسکر
دو حال با خول و رجال شد رجال و آهنگ قلعه ابروان نمود که پیش استنها
بدیوار داده در دفع و تصرف صوار و تصرف صرف همت نماید خد بر پهمال
فرست افراص با و نداده با و لبران صوغام با ش شد پدا لا فراست بر اشهبها
شکرواد هم اشهب شکار سوار و مانند سبل بهار که از کوه اخدار با بد و سر کرچه
کوچ سر راه ابر عسکر گرفته لوای طعان و ضراب و اعلام طراد و اضراب با افراخت
و بمقابلت و مقاتلت و مبا لطن و مقاطلت پرداخت اذ دم چرخ و سهم چرخ دم
چرخ بر سطح مذب چرخ پیوست و نیز و سرودی سرودان کرین و کرین مبارزان
و کرین کرین از کرین و کرین در هم شکست و روس کرد نان قوی کردن و در پضا مغفر
از پیکان ناول پوان مرغ سیخ پر شد و بکشکشته پوتنو و کشاکش کان طلودار لاح

هر فوج و سربه سربه سربه از دامگاه ابدان کشته بافت ^{مرب} ^{مرب} هر چه برود بشود
 خدنگی نه آهنگین پشرو ^{مرب} ^{مرب} با لود مطهر و الارض فرش با لجا دجل نلوب
 کماه از بان چکا چاک سف یا نیک چاک چاک کشت و ساحه خاک از خود دارند
 مانده فلک نما پند چیدن هزار اختر نایک ^{مرب} ^{مرب} ع تیغ مزه دشمن ما آهنگی می کند
 سره ناسه ساعت از جانبین اثنا و ساعت اشاعت و عراض بیعاج و ادعاع و ساعت
 داشته ^{مرب} ^{مرب} بحر لجا دجل الفلک علی جیل و من دما هم بد حص و حل و من جاج هم
 یصعدون فی کث و من دما هم بقص فی شکل بالآخره قلب دوم چون قلب دوم
 از نمله ستم باد پان و تحکم جزو نمل عدت سلیم فی عمل کشته اساس صولک پنا
 انجعت و یذاد شادشان انجفات یافت و عبد الله یا شا با انباع و اشباع شاع
 و ضرام بروق سف ندرب و صید فوج مدرب کشته مقبول و جل چاکشان
 مقطوع و مقطول کرد و بقیه السیف بهر بهمت سمت تفرق شد و بدر زدند
 و نند فوجی با تفرق مرزبان منیع کشته بسیاری از ایشان زاد و نحاض و
 نخله و مفار و مفار و مسلت فشد و الی الخراط و دواب و افرا و اخیال چه
 الحوافر و از اس مکرع الفزاع و آبال قویم المناسم و جمال ضمیم القراسم و بغال جنیم
 بر اثر برابط اکتابا و تباط دادند و پاشایان کج و تغلبس مرکب طالع را کج خود
^{مرب} ^{مرب}

از مکتب محارست در حد نفیس زنده از اضطرار لا یتطعنون جمله ولا بهتدو
سبیلابدون اعتداد اعتراف اظهار اعتذار و این عبارت کرده حلقه کوثر
در استیمنان کشته تغنی ابواب فلاح و تغنی در باب حصون نمودند پاشای ایران
بنیز که بقعه داری اعتناق و زنده بود اصطلاح تحت راقین اعتناق یافته بلا اعتنا
اعتقاد را تقدیم و بعد از احوال تجمل بالرض المعرفه و تسلیم کرد و بعد از استیفاء
مناجح اذن تسبیل و استیفاء مناجح تا غرض یافتن مهمل الی خروج من سبیل
سعادت اندوز تقبیل درگاه انبیا تبیل و مستطیر مطار لطف جریل کشته هبت
هفوات ایشان برش رشاش مکرمت مرشش و راحله و راتبه هر یک فراخ حال
و رتبه مرتب و مرشش کشته جمعی از اسوده و سواران ایشان کرد رسیدان
مسافرت مقید بسوار اساده و مسور با سوار خسار شده بودند اعتناق اخاف
از اعتناق ماسوری در یافته بغلا و زی مرتج عاجز نواز خد بوانه مکوف بسلا
و محفوف بعافیت با حسن متقلب و کشف کرب متایشکوزان پاک رب دانه
اوطان شدند فضا را الاساری الاشاری و جبر و اکا^{یا و نندگان} کانه انفکات من الشبک
عصانه من الحباری قیای لا و دبت ثمانی و تا حد آری چاشنی بر بنیده اسر
ناجاری مستغفر یافت و چنان حالک دلیزد پری نزع و مصاف استزاع و ^{جانه من جمل}

مضاف و لا بات محرومه کرد بدین نقدیح الحق ایضا به و انت من کل الوری
 به ما کنت الا الشف سانه بد ثم اعاد الی قمرایه جهان و ما ل جهان ناخنه
 و توخته شد و مقصود قلوب دومت و دشمنی ساخته و سوخته لوی استبداد کنه
 استعلا انراخته و افروخته کشت و بنیاد بخت و اسباب بخت انداخته و انداخته
 آری معاندان ایند و کت بزم آری نلت تا بساط نشا ط و چیده بچیده و با فراغ
 خوشدلی در گرفته برگرفته بعد ما که فراع بهمت خداداد استرداد شد و عا بنا
 و اهالی را که در مسان این احوال بنا بر صبق ذرع و سعه مشاق ترک ذرع و سعه
 و بعلت تغلب و دمیّه جلاد و اوطان و وثا فاع کرده بودند چنانچه و حواش و موت
 و معوت انشا که فی الارض و استعوا کرینها اعانت و دعا بت و بیدل دعا بت
 اغاثت و دعا بت فرموده غایت سعی در تکثیر ذراعات و تو فرغاران و در بیان
 مرغی و امشند و باجای انها منطبقه آب بر روی طر و آب از جوی رفته
 باز بجو بیار آوردند و بمصدقات فاشتر با به بلده مشا از بنا بیع هت احبا و املا
 اموات و مرصقات اراضی کردند اخذ الارض و حار بها و چون جو کهای معا
 اولنک دلکش بود و مکان ابرش ابرش ابرش را ابرش قطره زن ساخته و دهنم
 شهر رمضان المبارک ۱۱۴۷ انحرل پر خفان را مقام کو که غرضان فرمودند

دوران امور مدینه در زمان نامد ملات مالک بن واثقه حسره

علی الکافین چون فتحه مدینه و ده دول بهیبه صفویه بکاک سعید خدر چند
کشته خراپه حومان از کثابته طاق هرمان رواق آن خوانده نمیشد و انتقال
سلطنت از آن دودمان و الامجدول مانده از منافع او و نهانیان بخرمها او را
بخامه تقدیر بخرم یافته بود انحضرت که بداد اربنده پرورد توکل و برکل خلافت توکل
کرده از روی پی نازی پیش پا بر دست زده سر با فسر سروری فردی آورد و از راه
امعان نظرم و مصلحت پنی و جود اعیان و صد و در سپاه و دروس و از ناب ممالک
و یاد به نشینان مسالک و اجلاء و اخلاء و امرای ذی لا غلواء اولئک لهم
الدرجات العلی عقلا و معانی و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب محافل
و سران محافل و کافه کفایت و دیهات دهات و دعا و دعیت و برابا و بریده و بدایه
فلک قرین لاذ الک سدر نه سدر نه السنیته متقدمه لاسلطان احضار و در باب
سلطنت ایران و امر هم شوروی بنهم محفل آرای شورای کبری و مستفوح زمانه
آنها و مستکشف اسرار سر بر و مبتنی نطق اکابر و اصاغر کشته هکی مقول القول
و متحد القلب بعض دسانند که از نجوم سما تا نجوم ارض طاعت برهم فرض
است ^{بیش} ناز و چنانچه و غنی نام و نشان خواهد بود و سر ما و قدم پیرمغان خواهد بود

انفصلت بجنه القوم عن هذا لراى بعد از انعقاد عقود عقاید و انطباق و انفا
قوايد و اما جد قریب و بعید بعید جلوس نشتر کشند و قرزم و قرزم چون بعه
داران رمضان با شطار هلال شوال دهر شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه پست
چهارم شوال ^{۱۴۱۱} سنه ثمان و اربعین و ماه بعد الف مطابق توشقان پل بنیم
ارم اساس فلک يوم مجمع لک التماس ادا شده شد و بعد از انقضای هشت سنا
و پست دقه بطلع اسد فری قردان فرزد و قدر و الا بناج مہمت بناج اکلیا
و اکلیل مهر آما موج کش و سراد و اوج و سر و و اوج قبل حضرتش در آمد
جلوس سلطان استلا جن بسط الله بده الا بد علی الدین الین حقون دبار
بالین و پیمانه بالیسا و هو جالس علی هيئة التواضع و هيئة الوقار و اصطف
خلصاته الاخبار و الامراء الکبار و قاموا جلوسا علی مکاتئهم و صموا و انکلوا
علی نذر حاجتهم و وجه السلطان بغیر البشر سا فر و امله بغیر الخ ظافرها ب
الاحسان مغشوع و رغدا لغیش موش و حجاب مرفوع و خطابه مسجوع و لباطه
مقبول و نشاطه مقبل و محباب بلوح و دیاة بفوح و حبیته بدوح و مهابته بدوح
و امانه فی الافاق نفوذ و اخلافا کما یخلو فی تصنوع کعبه مبسوطة لغیر اموا ^{لعلها}
و بدیه مقبوضة لغیر قواه العنا ظاهرها قبله لقبل و باطنها کعبه الاملا نذجا

له جولة الظفر وكان سريره هالدة القرو الاعلام تبور لنشر الاسلام تربز
لنشر وادد باض دلهای صوبری صاخر و عرا عرا و خرمی شکفت و عرعر عش
و مششاد سادی بر لبیده کشتد شواهدا فایم سبعة که از حادثات دهر
دهر دود پرده هفت نهفته بود بمشاطکی ایند و لک عالم آرای شکر فیه
هفت آرایش گرفت و افغان مناصع حضور مبارک از مبارک لطف و صانع
اصطنا عیش سیراب کرد بند و خناس و کرام از جامه خانه انعام عام و مصلحه
از ناد و اکرامش طلا پوشیدند و طلا پوشیدند بر مملت بنوی بنوی بوی مشاک
بیزد پانت و دایچه روح انکیز صبا نش عطر آگین شد و نیز جهان افروز بن
مصطفوی دفر و دین دولت استوارش بحا ذات خط استوار سپید عهد خنده
خنده زمان زیان نهفته نهفت بهیت ملاحان کشتود و دهر فروز بر جده
نخست حد پوز بود تحت کوه افشان تبریک کشته دد صفت توصیع گفت **بیت**
نخست معلی تخت مملکت جشدت مروج جیشت موکد و زمانه از روی حجب
و ترجیب برجیب و کر و بیان از ذکر و بیان دعای و لیس ذیع شیم
شمامه عنبر و صوغ لخته مشاک از فر کشو هوش پایه سر بر سر بر
سر بر سر پافراشت و او زک چهار دیا پاش یا هفتوزنات منو و سپرو هفت
شامان الغنی

اوزنك ميسوزنك پايه همدوشى كرفت و افزاء دودوزد يك بمدايح تبايش
 منقوه كشت و وجوه ترك و نازيك با نعام يا احصا و احسان عام فروزا
 او قبحه ازرها طيب صبر ميزا قوام الدين فروپي اين بخت ثبت افشا كه ^{دباي}
 اسكندر شاني بصورتا بشد و ظفر بر مسند بيم كشت عداك كستر نارنج طوس
 مهنه ما نوسش ذوالفر نيت ناه اقبال بشد و الحزن نيا وقع نيز نارنج آمد چند
 در زمين ولى دعرصه زمين بر مى خردانى زى و خيروانى و نواى خيروانى آراشه
 صراحي و شرابي و چيدند و مهاده غم برچيدند ماه و شان خوكا هي چون خوكاه
 ماه در اطراف بزم يادف و نى داپره زدن و دبلران خوراجال جزا كبريج بيج
 در جلوه آمدند تراز غم نهای شينك ترانه پرداز كشتند و منشدان نكادين
 چيك با خيك و چخانه دمساز شدند بلبيله بلبيله و بلبان با صوت بلبلان
 همد آمد و فلفل ققمه و قنبره با غلغل صلصل توام شفاة شفاة شفاة
 و سقمه و دهم شرا با طهور ^{دو نفر} و مچ جمى من غزال شفاة شفاة و هو انجاد
 ماشم شفاة شفاة با شفا و اسقاي دندانها برداخت و الحان شادى فرای
 شيدا ^{خواننده} امشاد الله صورهم و تحت ناعت عن الحسن و ادبج بالمر بالجلس
 از مشدات سپر آنخت دلهاى مخالف و مؤلف و انراخت بنواخت صدای مطرب

و شاید صلا ایام طرب و شادی زمانه در داد و ناخن زخمه نوازان کرده
از کار فرو ریشنه عالم کشاد با پانچیان باداره بد در انداخ از کف اثاب کفوبد
و بیضا ظاهر ساختند و مو سیفا و بان شعله آواز دلکش آتش در کابلد صبر
قرار انداختند و شافان و شن پوش نوش لب با نهل و علل علل از مزاج
جلبان زد و زد و ساد زخان سیم غیب بد و مسکای و مسکای پیودندگاه
چرخ قرقوف از فرغ نشا طبریز گشت و سخن او در نی از تخت طاووس فلک در گذشت
و آینه دین مهر از عکس چهره مهوشان سیم سپاسیاب و اولرزان شد
نرخ بها از پر توری مشوی طلعتان در دکانچه دهر از ان شد و مطربان
بنغمه غم زدای در غم فرج انگیز دلهای و غم هر خیل و فریق کرد بدند و جهانبان
از دوران در غمهای عشق از غم دوران عشق نوشیدند ساقی صراحی کردن
پیا له چشم بامزه و دلبر شورانگر لب شیرین چون باده که کل آتشین عارض
عالم آدایش از آتش سیال کرفت و چهره اثاب ناایش با آتش ناایش تاب از
دلهای بردی جام را بپاد بغداد نا خطا بصره پر مپساخت و خیا کرد امتیاز خیل
نکس آهنگ با بد نواد و اهکوی با مشایخ انشا در سر کش احاد سلاطین
که آواز دلنوازش آوازه کوس شهرت کوسا نو اگر کردی و ططنه طنبورش کاسه

بر سر کاسه که شکستی زهره داد و فلک بپرخ می انداخت با ده لعل کند و رساغر بلورین باقون
 روان بودی با قوت روان و بشید سپید سپهر را بشکر بزم بودی با آرا مشکر جان طره
 پرنایا بعبت کنان دام دل خود بودی با آدامه لعل خود خال نعل کون بدرخ اتش فاشان
 با سمن در گلزار بودی با سمن در دشت و تنور میغان از در صحرای میغان ز قمار رساغر با بگرد می
آمد و نغز از خورشاب خوشه ناک و می هر جوش از یایم فکند عطره و امطر الکاسه
من اباده فابننا الذرفی ارض من الذهب و سبح المقوم لما ان را دا عجا نور امن
 المآدام ناراهن العنب اذ ابن دولت فرو زکاد و دور کارا سطره بافت و زمانه یرقم
 برغم اعادی شادمانی از سر کزنت و نور ز تو آیین از تو آیین عدل و داد ناز کرم
 ستاده دست ستاده سماع کرد سماع موسم ربیعی از قوت طبعی با زها و دسر و زخمه
 سرور کرده بر سر دوی مرا پس غرایس چین و عسلج افالیح کلشن از اوداق راق
 اوداق براختاند و قرائش نفس نامه به تبشیر فرشی زمین تبشیر بل نموده از نخل
 فرش فرشی نخل بکتر آمدن زادگان مرکبات از نودگان خود آدائی و دجا و سوسو عالم
 اخشنجان کشودند و کلوخان دیا چین پی مرا چین جلوسرها بونش هر یکی بر تکیله
مزدند سلطان اربع جاء بالثونک و الشجر فی مرکبه اوج التور و الزهر من باع
 آثاره بهر البهاد و غرد فی کلده و حله الف من الهاد و شيوخ السنابل و الریحان

وامارد الاغصان والامارد شاخوا دابالقاء من ماء السماء الى المسرة
والمسرة واشرق النفاخ من اطراف السبب كزهرة النجوم من شاطئ بحري الجرة
وانارا الرمان من الاوراق الخضراء بضع الله الذي جعل لكم من الشجر الا
نادية ورد الربيع فرحيا بوروده ونور بهجه ونوردوده والورد في العلى
العصون كانه ملك تحف به سره جنوده اعتدال اردى بهشت وديبر
مولده نظار جان بافلم سنبيل باوراق بوستان نوشت باديزان بر درغم خزان
بسان ونگران اثمار صبغة الله ومن احسن من الله صبغة دراپوان دياجن
دزبات دزان ظاهر كرد وسياك بهار از شبانك اشجار بضع صبغ عمل
منيت بكار برده از شكوفه دسترن نقره شاخدار از بونه شاخسار بر آورده
عجبه ذهب وحيث ما ذهنا ودر حيث ما درنا وفضة في القضا وقوة غادة
ازورد شاخ داب خزان باغرا بموفه كنج شاخ دورد ساخت وديبر بهار از ايشان
سبم بهار صحن داغرا فرنيه كنج باد آورده نمود از سبم شاخه پروردين دو
شاخه هاى توابع انواع تنوع ظهور يافت واز صفى كا نور مثل متباين
انوار كا نور مشايق هواى كا نور بهر وى مزاج كا نور خلد كرفت از زمانه
بهار قباى شاخسار بخود وبقباى كالكون برآراست ولبث و انكبرى هوا در

سهول و تمان قبان فنان اتنان برقص برخاست عند لب و عند بل از صفق
 موا بل تمام بل زمزمه سرئی آغاز نهاد و از دستا نشا فی حصن حصن جیمه
 خیمه و غنچه غنچه در دستستان چمن و آغوش استیان بر تبسم لب کشاد ^{بیت}
 الانجا ر ضیع و طراز الرماض و شیع و فضا لها و سیع و صنعها نصیع و مصوع
 الورد المصوع سنیع ارج الريح فی شفاء غلیل الجوندیع و ماء الورد الطری
 فی امقاء غلیل الجری شفیع و الاطلال من الشیخ شاب و السحاب تنقر قمر
 الاعشاب و خدود الشقایق محمّرة و ثغور الانا حی منفرة و عیون الریحیمه
 و شفاء المنابع محضرة بل هی الی الظلال من الحضرة و احداق الحدائق الناطرة
 ناطرة و حقائق الحقائق الزاهیه زاهرة و عذابات المناسبات متوجّه و حاتم
 المناهل متدبجه و جباه العذبان متعصنه و جفون النوار متوتبه و
 الافنان مورقة و الاوراق منقشته و خد الجری مورده و حد الحار محمّده
 عز الشها و قدما ریح و وجه البهادر تصرّج و عذاب النبیج قد قبل و عذرا الرما
 قد قبل و مشارب التبت قد طرد هاهنا بالرد قد فرّ و الدهر قد مثل و انا و الدهر
 قد مثل و انا و ایام نوبهار از طوبه کلها ی آتشی و آذر کون و زند خوانی روند
 خوان آتشکده نوبهار شد و هزار دستان با هزار دستان و دستان سری دستان ^{نکته}

سرای کلوا ز کس با عانت با غانیات هم چشتی آغازید اشجار از صباي اشجار و تمایل
کراید اعضا ن بر آذاری بطریقه و اغصان اعضا ن پرداخت و کلینان نهال و
نهال اخضره متفرعائی بر افراخت ششم نیانی زمانه را بفرق بهار و باریخ و عرصه
چن از ظهور و از ظهور و از اهر از هر طرف زنت خود نمائی و بخت الم تر ان الله
برجی تکا با شتم بولف بینه شتم بجهله دکا ما فزی المودق بخرج من خلا له جل جلاله
عربیّه شمس و افلا من الزهر طلع لذی للهور فی کثافها متمتع کان علیها من
محتاجه زهرها لا لی الی انها منه المے کتاری شذها الریاح فشتی فبشتم بعض
بعضها شتم بر جمع شونخی شاخ از جوان و پیرد لهای صنوبری بر برد و فوج فوج عبیر
افاخی بر رغنم انف خرشوم و خدشوم خشمام را بعبط عبیر بر آمود و راجع کالها بطنها
اطواد را از شمام عبیر بن شمامه عبیر که بر که ساخت و قطرات خدود و رد
طری با اجل من در را لجور علی لجور الحور پرداخت از قصه بخان و دانان جان
جان چنان جان چنان و چنان چنان فرج انکر کشت که پی اخبار از صد و آتا را رد
و طرب بصد و پیوست و از نکته لاله و سبیل توده زمین بحدی ششاک کینش
که کاروان دینم از بلاد سبیل با بچین می بشت فانظر الی انما در حه الله کف
بچی لا رمی بعد موتها بر هو الغیم و بین مسالت و معبر و الماء بین مصلد و

و المرصین مدملج و متوج و الودین مددیم و مددین و الارض قدلبت قمبا الخضرا
 تحال فیها بطلسان احرا و تردنا بلطایف و ظرایف من حسن منظرها و طیب الخیر سبحان
 بحی الارض بعد موتها و کذلک بحی الخلق یوم المشرق **و بیان تخفیه ها در عالم**
افغانه **نشد و بنا** فانظر کف کان عاقبه المفسدین بعد از آنکه از و شیزه نرم و شیزه
 نرم استصلال روح و استرواح روح و استجلال انا بقیعت و استجلاب انا بقیعت بعل آمد
 و جشن نو و دوی با فرد و دوی و عین و نهر و دوی بکام تو دوی و بهجت اندوی انفضا با نیت نفس
 بدان فضا و قدر و خاومه شوق تخفیه ها و نفس قد ها در بروج خیرا فوس برانگیند بمقاد
 مره عیش و مره جیش اعلام عالم افزوی و کوکبه در هنای عد و سوزی بجان مقصود
 افراز و سزین رین و بیت سزین نکست خا فانی با وج خضم افکنی پرواز گرفت و در عرض الیوم
 رسید که در کوهستانات نجیادی علمادی مراد مراد و ابقلا ده قمر و کردن کئی مقلد **خ**
 هر چند که انبعاث خفا اطر عطا ده نعاث شکسته بال لایق نمی نمود اما هنگامی که سلطانی
 بکیستان مرتفع استیلا بر کشد فرقی در فرق ایجاد و اغوا نکند و دیشب و شب و شب
 و فراز و بیه استیلا نهد بعد از و در دخی بر و در و غیره تا دیشب انظایف که در بخوبت
 و امیسات مانند شفا و ت و در ملوب قاسیات مقام داشتند زده عریضت را بجا بزد **م**
 حلوه کریبا خند طاعنان از و صول آن نازله ناکاه آگاه کشته بخن را معرض و زمانه **د**

معارض جان و مال و خان و یمن داد و معرض عوارض دیده مقر و مقری بنا کنند و ^{هم}
نمل و بواخ جیل آباد و عباد بند مشعل کشته بنوه کنار این ناوٹ افکن مانند سماع
شمس سماعا بر اطراف کوه و دشت پو پوزن و سا به بر انداخته اهل من شدند و
پیا دکان کوه جگر که آساده امن و برگزیده در غوٹها و بیغوٹها و اوده پیر لایخ اذ پی غوٹهای
آن در لایخ قدم فرسای طلب کشته اندوه و از کوهستانات سپهر آهنگ فرستند
دو فرسنگ فرسنگ و خوشنک بود فرج فوج بدست افکنده از یاد آورده و نغمه
حال علمبرادی از لطافت امواج افراج مضبوطه در چار هوجّه جرت کشته شرع و
مرادی بر سنک نامرادی آمده زنده دستگیر شد و بامر والا مقطع البدین و غده
الرجلین کشته دو دوز در کربوه هستی کذا و المذبح و ارتکاح المخرج بدست
و یاد دست و پامیزد نامریش بر سر بر کشی گذاشته بمطبوره نیستی پوست و از آنجا
شوکت کسری و هم هود سعادت بر ساحت حال جمهوراها لی اصفهان و صفها لایتم
بالقلم ثابان و نو لایت و امرتن دکا ز شوکت و شان ساخت از خانه دین بر زین
در خاتهای پر زین دین آرام کرین گشتند و از عشرت عیسی زاد هم جهان کرد و
رخش مهر و رخسار گیتی بود خال آن وادی داد و انظار او لو الا بصار خاصیت
سرشته صفها بی بخشیدند و کاتما نقشش خوا فرجیده لاناظرین اهل فی الحبلد

وكان طرفا الشئ مطروف وقد جعل العباد لغيرها كالأعداء بعد از چهل و دو با کرده

ضرغام باس ترك و افواج سترگ از راه کرمان و سیاهان كرك متوجه مقصد شدند

در نهم ذی الحجه حجه شمع و اربعین و مائه بعد از الف جانب شرقی تندها ر محل موسوم

بسنخ شهره ضرب خيام کردند و نظر واد وجود دلبران و كركت و رخ و سنان نمود و اشته

کرد و بمقتدی عزیرا سیاس شهر سپهر اسپناس و مراغ مدغم فلک بمان استعلا

یافتند اسواق محوری بر جوانب و خانان و مشتمل بر ختام و دبا طاف تصرف و بر

و ناسیس و تلصص پذیرفت و در تقسیم سوران حصص تقیم اهتمام و در بیکاه تمام

چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف قلعه قندهار نیز هر جا بقاصه و نیم

فرسخ اطام تابانه و حصون حصنه و بروج و صینه احداث و در هرات از مصالح

بنا شد قوم صانع بندق انار از نامدار و خلك جوانان نفرت مدار و ایت افراد

قرار گشته بحکم خذوهم و احصرهم و اقمه و الهم کل مرصد قدم بقدم با ضابطه

اختوای قلعه برداختند یکسال بر این مزار و خسار و حصار و بطنش و باس بلدان

اذا بطشتم بطشتم جبارین محصور و منضبطی بود ناسال بنهائت و مسیده کار

بیکار کشائی آن مهلك پیکر اژدها دها و دهنین آهین و وان آتین کوش

تیرهوش برق آهنگ رعد و دش سپاه اندرون سخت دل صف شکن جمیع کل نابین

قلعه

شهر بندر زکوه یا برجای عرشه دزم اندام حیات خضم را ما ذی مزاج دشمن سوزی اخرو ناری
و بجند غالب واسنان له عن القطر الذي كان الله من الخاسر ونحاسه من الصفرة ترى بشر
كالقصور كأنه جملة صفر مبارز يشربك ميدان کا دوار بالانثين صفوفا ولثنا
ياكلون في بطونهم الا النار على كرون نئين سيم خيك دجال يك چشم پرده
وذلك تمساحي كطعمه اش رصاص مدام است وثقاني كدم تقنيه اش مسموم عذاب
چون از معاد بلغ وجوههم النار بکوشش اخبار شود از سوز دودن مجر وشد و چون
اذا مارات بوجههم على النار يفتنون يرى قبله بد ما غش رسد يتا بانه اذ دل تاب
نالك يجوشد اذا عوى من لقلب المظلم تظن ان الله معا و ترام ابو لهب امه هاتية
كلاب عاملة ناصبه قضلي نارا حامية النار ظن لكل منها يقولون ان الله
لجئون اذا الا غلال في اعناقهم والستلاسل ينجون في مقابل الخضم بله عليهم
نار موصدة وفي مباندا الحرب يحكي من نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة
لهم فيها زفير وشهيق وفي المجاهرة بصوت جمهوري يصيح ذو قوا عذابا بحرق بنفلي
في البطون كغلي الحميم واذا حرق من البط لا يعرف الحرق من العبد والعدو من الحميم
شوى الحرق قوى الحرق فيه ظلمات و عدد برق مسعر سحر على الخصوم اسعاده
و بربح في المعارك انما الذي لا يطفى ناره با دق برتعد القلوب بصواعق مبعثها

[illegible]

وخصایای حصا را خنباه و اجنبان را خنباه کرده قریح الامر طبقونه در اول ظهور
اعداد عصور و ثلث بزوال را وقت زوال و دم یسین بود مستغداً من مقدم با اتمام
اندام اقدام بقدر هم فرمان نموده حد بر سبلان شکوه نیز بغیر کوهه بر کوهه که یک
چون آفتاب بر سر کوه برآمده سوادان از اطراف سوره سوره انداختند اما طایفه
بخنبای دی را بخت باری کرده سرش خنجره و از هر طرف برج دده قدم بفرز آن حصن
فلک منظره کفا شدند و مضمون و دخل المدينه على حين غفلة من اهلها بر سر
برج سپهر مانند یرق استیلا برافراشتند ما یفتح الله للثاس من وجه تلامذت
لها بخله بشارت ولوله و افغان اذ دل افغان برخواست و از آوای کرنا بفرز
از جان قلعه کیان بخرج اشیر پیوست نفاذ شاد بانه بمقا را از انفرا فی الشا تو نفاذ
در قلوب معاندان در افکند و کرنای فتح از غود لنوا از آیت بوم یفتح فی الصور و احوال
و احوال ده دهم و معاندان ارادت کرد پس جمعی از افراد و حال مستعد من الله فی
المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه و اندیشه و خدو بر سطوح حد و رفوف
حیطان استوار کرده بیا میردی جلالت و بال بضرب بال حصا و عروج و ضبط
دروازه و بروج کرده غرابان خب بسیار دی از خالغان سوره و کلاهی هوی شی
لا بطیر عرایه میزدند ضعه دشور ساختند و تمامی قلعه قلعه قلعه قلعه و قلعه کبکشت



والله اوكسهم بها كسوا حنين خان از مشاهد انحال با عيان و نموان نشوان خاد
حبرت و خواب با ده بخودی از سر مال و خواسته بر خواسته نازك قبول اخفا كرد
چون نفع مبارزان بفرقه دارك كردن ان نازك كردن اجرای حكم منها بفرق كل امر حكم
ميكرد نازك كردن كشي كشته با بقیة السیف آشفست آشفست وقت و بقرط بقرط اطاعت
جست و در ديكز آمده با عده و حضار حصا رید با رفلت مدارا آمد مر اس نمای او
از انقباس قراط مشعل این دولت عالم از دوز و زان شده بنا ذكي با دكي ابا الطوا
عليه غلبه یافت و جبر از ایشان در سلك ملز میان و كات بلك سا معدود و از سابع
كرتیا ن ضرر دولت ممد و دكشند بنو بدختر تبع هداي فدا خوف علمهم و لا هم بخون
مستظهر و از عطایای انا مو تو هم نصیبهم غیر منقوص بهره و رنده را نال انتم
شر مكا نا كچا بنیده و دیشا بور سكاى و لكم فى الارض مستقر مقرر كرده منقوط
و لعدم كذا كرم فى الارض و جعلنا لكم فيها معاش و ربا و ایشان بطور آردند و
یحسبون انما تمد لهم به من مال و نین سادع لهم فى الجرات بل لا يشرون زين
با مال و ااثا نه تمدن و توطن دود و ما ز ندان متخصص و سراچه بخش مجددا
متخصص كشت چون آن طرف بنیاد آبادی دعاوت عمارت ها مه پیلان و بنیاد
آباد موسوم و بتمك و توكن عمارت ابرار اخضا صانته ثلعه قدیم قندهار منهدم و
جاءه من

وچشم شپربین را در کام کار می نشاند و انگری زمانه عایت و ترس روی و هر جا بر نیابت
بلخ بدیدون بلخ ترک بلخ کرده ضلیع ضلیع مسبار خراعت مشمر و ذهل اطاعت میزد
جان شمر ساخت و مستوعبا شفاق میرزا میزد اگر بد بعد از آنکه این مرده معروض
عقبه علیا شد حکم میادون با حصاد و الی صد و پانزده صومالیه با طبعات اشرف طایفه
سده سده مطاف و مورد الطاف و اعطاف کشته و دق اما نشان از و در احسان طرا
اندوخته ان المقدرة نذهبها بحفظة و جمع مالت آنرا ضلع ماقمنا می تند و در بخانه
بهمه متی تیغ در خشان و قبضه سیف در افشان و الارض جمیعاً قبضه مستحکم کرد و بعد
از آنکه کار بلخ بمشیت الهی تمشیت یافت شاهزاده بتیمور نجارا خان از خضر عزرا نجارا بند
ابو الفیض خان و الی آنجا از اراده شاهزاده آذاده مقطر و مضطرب کشته باقی مقطر
و مضطرب از ابلیا و سرخان و الی خوارزم استمداد کرد لان الحجاری سلاحها سلاحها
خان مرزور نیز اراده بطلان آنها در بطالت نموده فوجی عظیم از او در یکله ناک چشم پلنگ
خشم را و ان الظالمین بعضهم ارباب و بعضی غیر معاونت او من مکان بعد باقی
در کت حرکت داد شاهزاده از مضمون ان الشیاطین لپو حوزا الی او پایشیم لپاد لوم
و انفس کشته و بقصد چا و بهر دو خان که در جنباً آنرا عدد و سوز شوکتش حکم و خان داشتند
از آب آموی چون باد گذاشته در سا هر خاک از کرد و غبار موکب ناک قریب آنان

يوم ثانی السَّهْمُ بِدخان مبین مبین ساختن ایا با رس خان محض تحقیق خبر نهضت شاهزاده
 بدون نیازت و تماثل غان تماثل و تماثل زدست داده ما و خود بنید لغو او د^د
 بدینا د و خود بود خلاص را اول و بدو اعلام غزو را منلوس و رایت صولک د امر کوس^د
 دمر کوس راجل را با خیل و راجل بلا تا خیل تیجیل فرو کوفند کشید و تعویذ غا ثواب شد فلما
 تراء تالغشان نکص علی عقبه و قال اتی بری منکم و زمانه بر صفا حال شاهزاده
 حالی بر خواند که عربه ان لم تکن لا تبت ابطا لها کت باقیات کاللاق و الشی^د
 لا یمنها امیدا عن شتی صوه و احراق ابوالغض خان در تلعد قرشی قصر حب
 شاهزاده تلعد شلد و کت را که در حوالی قرشی واقع است مسخر و اهالی را مد و دستبر
 ساخته عازم قرشی بود که منطبق بر آن حکم هیون غزو صول پذیرفت که شاهزاده
 بملاحظه رسم حرم غریب جاب تروا را موقوف و عنان نهضت و منا هضت از معاطف
 نجارا معطوف سازد شاهزاده حسب فرمان آن ناجیه و ابجناح التجیل کا اختطاف
 الحطاف و استلاب الحدا سغبه اختلاس و نعبه اختلاط ساختن با غنام و اسلاب
 استلاب حیت در بیان شیخ مراد هندستان معد حائل علی و نعت
 ان فی ذلک من عزم الامو دهند ملکیت وسیع و عرض و هوایش در مزاج شکستند
 دلان تاثیر موهای که بجزرها المهیض بجزش عمر و بجزش مر مر و بدو در اشر طر^د
^{بجزش} ^{بجزش} ^{بجزش}

ملک بر بطور متظاهر الا لوان متغایره الطبیعیست در مانند پروازی با طیار و الحجه
 مشی و ثلاث و دباع و نه و از اد متشابهه الا تخص متنوعه الا نواعش و حسن
 خلف منظر و مناسبات و الدواب و الانعام مختلفه الوان و باع و طلاع فلک
 شافش جرت بخش قلوبا هل جرت و نهی للال و طلاع کوان سایش نمودار و منجبال
 جدد بضر و حر مختلفه الوانها کثرت و لیست پر حاصل و منافع و تمدن دران مرغ و طیار
 هرگز نمیش از غنچه کل زرخیز تر بوده مشکونه دارش از توت زو کرمی هم و بز تر کالهای
 غیا پیش را سکه شاهی و زرب کین است و اوراق و دختانش را علم قرطاس و آستین و
 کلین زمین دادعا لثانیست و هر شاخی صاحب برك و بار و سامانی ربع ربع و ربع آن
 و تمام جبات ربع بلخبات ثمان نایافت و فضای آبی دشتش از دبا حرا و اصف
 دبیای زیبای و زبافت خصوصا دارا الملک کابل که هوائش را کیفیت روح است و آبها
 نشاء مل و کلش را طلاوت خا و است و خاوش را طراوت کل چه کوه و چه دشت از
 پیا له لا له نرم کلکون اباغ است و چه باغ و چه داغ از ترکس و شفاق طلبدین
 چشم و چراغ از نور دبا چنین کونا کون و شک نکا رخا چنین است نه خطا کردم
 بهشت روی زمین ابرج و ادبه و اجنی طیه جدا شهری که اگر کشمی از تنحه روح
 بخش چنین و زده هر غنچه کل بر هم آید تن مسمی کرد و اگر بشمی از کلرادش با چنین

غوطه دشتی و شیب کوان و نادر
 و برقصه و مسعود و نادر و نادر
 تیار دران کرا و باشد

رسد بوند پشیمنه فانی سرچند کل ابریشم کرد چون سبزه و بوجدنش عکس بجوید
افکند سنکزه بلورین زمره از آب برآید و چون ذکر حلاوت این در دستان
بستان بر زبان طفل غنچه کدزد اوراق بنای کتاب گلستان شکر نماید از سوز
عشق کلهای آتشش بلیل با سبند هم بستروا از طوبت هوای جانفزایش مرغ
نصیر بر نیز غنچه زمره به هوا و اها من البلاء حنه کاتها من نجاتا حنه دوسره
غنچه بازلف تا بد از نقشه در مرغوله سازی و شاهد شوخ چشم ز کربان رخ
رنمای کل در نظر بازی اگر از نکبت سببش در شبستان سخن رود از شعله
شمع کل شیوا توان چید و اگر از آب و رنگ بهادش دالتخانه بهادریان شود
از رود و او خطاب با ناز کرنی برد او سلا ما توان شنید تا نگاهی که بشنم چش غلط سلت
کوه رخ شاد برآید و شعاع بصری که بر ساحل لاله زارش افتد رنگ با قوت از آن تراود
از خمی سبزه زادش دیده نمائشی و از هر طرف شهر سبز در مدنظر و از رنگین کلهای
لعل کون مردم با صره و از پس هفت پرده کان بدخشان در پیش بصر خلیل از کمرین
وادی شوق کل آتشش و خضر از بادیه پامیان سبز کرده فیض جوینا و دلنشینش از
شیرین کاری طرح باغاتش فرهاد از خجالت بناخن نونک تپشه سرخوش میخارد و از
جلوه بللا و شان لاله های صحرائش پند بخون خود را بخون بادیه نشینی شناسد

و در غنائی سرودش دل از صنوبر بر بوده و شادان بشهادش از سده و طوبی صد و ^{طوبی}
 شونده از دانه بزی خاکش هر گل جد برک را چون بلبل هزار شیدای سر مست ^{خاکی}
 از هر ورق شجره بزرگدای اصلها ثابت و فرعها فی التماس و دود مست با غاش از گل
 ابریشم کاداکه دیبا طرازی و چمن از لاله های تابان که انجمن آتش بازی هجوم لطافت و ^{نقش}
 نامرید و اداها و خاد پای و اهر و ان دشمنش کل سرسید کلزارها از سرشادی آیدادش
 کوه را جوش طراوت تا کوه را از موج صفای خاکش سنک خاوه غرق آب کوه سبزه
 دلجوی طر فوجش خضری که با دراعه خضر بر لب آب جوان نشسته و هر شاخ و خوش
 شوخی که بجز کات شیرین رونق شاخ بنا ترا شکسته از سبزی سرودش لباس فاخره
 در بر قری با بال طوطی هم رنگ و از بلندی آشیادش سحر خوانان ^{میتا} و شباهت
 با شباهت سپهر و مینا رنگ هم آهنگ قراضه و زده کانی چرخ چارم ^{بغنی} است
 خورده و پیش عیار و زامورد با غش با غش و صد بقیه و زین ^{نرگس} خضر یعنی آسمان را
 نهال تا کش تا کش بسند اش از شور عشق با دام ^{قرطبه} فستقی چاک ساخته با دام
 خود را بیدام و لعل بجد اعنایا بنا خاوه عتاب سرنگش از خضاب کرده با بسته دود
 فندق شکستن و آفتاب کلینان با دشته رنگ ابر بهاری بختی در کلدسته ^{لبق}
 الو با لباشد آلو منا غاشقه ^{نقش} بقیه نفسی و مالی و لا الی الا ما اطلق ^{نقش}

در کلمه تر

و دکنکه سرانی و لب خندان بسته از سفنا لو کان الجحیم الزهر زهر مخمخته و لکه
 ار مثل شبه الزهر یا الزهر د و بوسه و با فی لطافت و زد الو رفتن شکن باز آرنوی
 ماه جهان تاب و د و پیش صفا و شا و پیش تخم شمس خود بند جرمی بی ^{بدر} بدر شمس
 الا شجار و منها کانه بلوح فی خضرا لغضون الموابل قباب مجمر الزهر یا حتی اعینت
 و قد زینت من عسجد بجلاجل نقاح نقاح کاسه عقیق پر از ماده لب شیرین یا
 حقه باقری لب پر صافا نکین شاخ اشجار ثامره اش و دهری سده و طوبی
 شیخ و د جنب خونی غنغ هر سببی وصف سبب غنغ خوابان زنج ^{دختران} کا قما ^{دختران} النقا
 لمابدا پر فل فی ثوابه الحمر شهد بماء الورد مستودع فی اکمن جامد الحمر کا تا
 چن یحیی به یسئسئ الذل من الحمر اذ نسبت نام امروش شیشه امرو دی کلای ^{درد}
 و حقه کبریا فام بهی و هشامیت جام بنیدا صفر آری ^{دختران} دهی الجلد من الحشا
 فلکی الجرمه سکی الدشم ککرا بغزادیم اصفر اوندی کازی فیها حلم خفا ^{دختران}
 انکر داصفی من الدمه کوبا اذ برده غنی چشم خود عین یا لوده کشنه و دست
 قضا حلاوت آزا بالذت جان سرشته غنغود ^{دختران} ثریا اگر آسمان دفته که بقعود
 نهال زدن نمپواند رسند و او ترهای کهر کردت بند خوابان اگر خود را اذ کله
 کشید که شیشه خوشه ناکش نمپواند کرد ^{دختران} بدعیه و داتی محظف المحصور کا تهمان

الباور قد صفت مسكا الى الشطور وفي الاعالي ماء ورد جور لم يبق منه ولحج

وحضور الأضياء في ظروف النور فناد آن د باردا عزيت كاي بنار جمع ملدان حال

است و هر دانه اش در آب و در نمک با مایه قوت رقمانی محاط فی کل شجر نار و استمجد الخ

الانسان يتأثر بالبيئة المحيطة به

و تعارض و تضاد و پیوستگی و جدایی و وابستگی و ادغام و تفکیک

تعباً خصوصاً من عبقی او بجای د چول ولايت عربی و کابل اردها دېر د هان و

امتیازات مالیات خراسان شمرده می‌شد در اوایل ورود بقندهار بیشتر با قسریه باید

مغفرت کرام برده برای تفریب و دنیا دوداد مصوب شعبه تبلیغ التفریب مجاہد حضرت

محمد شاه پادشاه هندی و سنان اصداد و در ذیل نامه ناهی بکامه و تصریح اظهار

ان حرفا بحر اذا آزمون ومثل محاکات ومرداس امتحان ومرداس محرت ومسار

اختیار نمودند و در استعلام لکاء و ولایت حسن الزکوة والاكثر ولایت ملا الشیخ

تفاناً تفكراً

و بحکم و خیر و دینار و مهاد و مبالعه و با بایع ^{تقری} ^{مستحق و مستحق}

چرا که مولد ساجد با این همه سلاطین سلیمان ندین همدستان ایران

بودند و آن بنیام عیبه ملفونه محمدا شاه از صفحه مصحف خلافت یعنی خلا

ابدا مالا تقوم له ولا نهجی من عرنیه الاسدا ان الزنا یران حرکها عن کوهها

او جعت من لبعها الجسد عاقل شده کمال متکبار و استکبار و استنکان و استنکان

تقدم و صراحی مجاوبت را بصام تقدم کرده و صاخ و لسانها از اصفا

مطلب و در جواب اذا جیشم تحبّه محجوا با حسن منها آورد و هاجمت و هجت

ساخته و غیر زبور با یک سال با پیل نکر داشت و در بند آشتی نبوده اینر اسله

ناشی از پیدا داشت پیدا است که مدا هنت در مها دنت خزانانده مقیده

شرکتند و بغا عدا و بغا ند محبت خزانانده غبا و محبت نما بدعرا کالحای کثا بها

و کلاهها فی الاخیار و دیم لوکان جراف فی الخلاف لکان له ثمر و لکن الخلاف عظیم

یاد شاه چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون بخیل با لودق فلف با لورث

دو پادشاه و حاکم و دکانه نامه بر ابطاء من غراب نوح مشاهد کرد از معنی

موجب انفاض خاطر والا و انفاض اساس و لا و تحریک سلسله غضب و مشرد

طبعها بون و تجرید سیوف کخاصیت کشته کتاب مکتبه و مقابله مقسه و عبا

مجتده و بوازم مقیده و قواضی مقربه و صراحت تحبّه و هراس مقیده و ملبا

محبّه و ساقا محبّه و مودبات محبّه فزون از فاس و تعداد استعداد داد

و سیران الامر سیرا مکتوبی بطر و آداب مستون و مطر بطر از این مضمون بیاد

والاجاه نکادش یافت که پادشاه سال باز سال دسل در اسله مرسله بند کوی ناک

کشمیم شاه مرداد از نقاب چهره کشاکشت و جوابی از جانب الحجاب بهجت بخشنا
نشد فاتحه تنوهم بخیر حاجی استو که ذکر کنایه استهدی وصال افغانی

بوعده فی الحجاب الالبث الحجاب خیرا فی شفی ما احاط من الحجابی چون منبع ضعیف
ولا را بیکل ولای نفاق امتحنه و جنود هم و تشکیک از کشور خاطر برانگشته اند

قطع و فصل کار بان پیر خنده پشت که صاحب که کشن سردان میانی کوی استظفا
ادست و پیر صاحب دم که هلال آسا کلید فتح شهرها در قبضه افتد ارباب و باوصف

کج نهادی در روی خصم خبر استی دم نزنند و با کمال خوشخواری بهنگام ملاقات
عدد و جزو از دشمن معاملت نکند یعنی تیغ تیز و سیف خون در حواله است مهمان

پذیر بوده و در دو موکب قیامت آشور را منظر یا شنید که تفسیر در و به کار بر و بگوید
عربه الشهاب صدق انباء من الکتاب فی حده الحد بین الحد واللقب بیض

الصفایح لا بیض الصفایق فی متونهن حلاء الثلث والرب العلم فی سبب
الارماح لامعه بین الحسین لانی سبعة الشهب و زبان حال بر حال محمد

میسرود که میجین مقام من القوم بطل لیث لپوژ و ادا هم فعل لا برهیل حق
ولا الا نراجل و کثره المنطق فی الحرب قتل و در دهنه احدی و خشن و دما

نور علی

بعد از آمدن دغره ماه صفر بعرفه سفر شرق عرب شمال بین برق شما مرا که بر لبیم خوب
طعن هوعدی ^{بطل} شمال ^{مکان} بفرست و الحام و از راه ^{خوب} ثلاث ^{موضوع} قدها بجا بیاوردند
که صفها از ایت شتم و ایت نعمها و ملکا کبر داشت اعلا و ایت ظرف ایت بصره فرما
کرد و از فرزندان جهان تیران مودتی روان شدند ^{بجای} علی ^{مکان} عد و اهل الحرم ^{مکان} ناتی الحرم
ناتی علی ^{مکان} عد و الکرام ^{مکان} المکادم و تعظم فی عین الصغیر صغادها و تصغیر فی عین العظیم
العظام و یطلب عدالتا س ما عند نفسه و ذلک ما ندعیه الضراغیم لیخیر
غزین غزین ذوقا کشته اها ^{مکان} لی ^{مکان} بجا بطوق ^{مکان} تطوق ^{مکان} و بطوع ^{مکان} و تقووع ^{مکان}
تغوث جستان و طلعه و شهر بجهله ضبط و آمدن لکن اهل کابل کابل مانه لا بعد
فیها و احواله حله ^{مکان} سلامت از خود نزع و یکسآه ^{مکان} و دوع ^{مکان} و بصل ^{مکان} کی من ^{مکان} البصل ^{مکان} مکتبی
کشته بمقاد و ضو ^{مکان} التهم ^{مکان} ما نعتهم ^{مکان} حصونهم ^{مکان} بوکات ^{مکان} حیدر و در زانت ^{مکان} حصار و
حصان ^{مکان} نذ ^{مکان} بوار استقامت ^{مکان} و حبه ^{مکان} محضات شهر ^{مکان} پرداختند ^{مکان} و طریق ^{مکان} مناکرت ^{مکان} یکس
مسلیک ^{مکان} و طاوعت ^{مکان} مسدود و مسلیک ^{مکان} نخل ^{مکان} لغت ^{مکان} مشدود ^{مکان} و ساختند ^{مکان} حکم ^{مکان} ها ^{مکان} بون ^{مکان} فوجی
اکدا و اگر ^{مکان} دخواستی ^{مکان} که با صلت ^{مکان} صیقلی ^{مکان} صخره ^{مکان} صلب ^{مکان} بفرست ^{مکان} و دینم ^{مکان} میگردند ^{مکان} و زال
زابل و مهراب ^{مکان} کابل ^{مکان} و زال ^{مکان} زبون ^{مکان} و بنده ^{مکان} کین ^{مکان} میبهرند ^{مکان} و دینم ^{مکان} کین ^{مکان} و صکار ^{مکان} و مکن
مکن ^{مکان} کشته ^{مکان} صبحا ^{مکان} ها ^{مکان} که ترش ^{مکان} جشن ^{مکان} پوش ^{مکان} سپهر ^{مکان} برای ^{مکان} دفع ^{مکان} سپاه ^{مکان} خلام ^{مکان} از ^{مکان} مرخت

سرخک نهر حصه افق بر آنکس جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخذاع معکره ای شاد
 نزاع و قراع شدند و قلعه بکمان پنجسوی آنها هم علی شئی بدیده دزم کشته بدیده
 جلادت را کب و با خیر و اختراد و اغب کشتند و لبران کرده کار کرده کا و با د کرده
 از کین کا و نکاو و آنکسند چون کرد کردان کردان کردان آن ناچه آهنگد چرخ
 کردان کردان کرده سهوت و سهوت ان پردون الا فرا از مقام قرار انقاض
 و شهر شکاران عجم که اغریه عرب را بترکنازی صید میساید جلادت میدا خند
 با وجه با سر بیان عقاب کا سر جامع و با یغ از موضع انقباض برع و انقباض یافته
 کا سر جمعیت ایشان شدند و جمعی را گرفتار کلا لب شهامت ساخنه از محوم فواج
 کا بل با بلی کردند بقیه چون سیف منتشر و منتشر و مستد بر کشتند و مانند
 طبر مغز می مغز فرار آغاز کرده با خرن و بکا بل قرین و بل و شیجا بکا بل بر کشتند
 ردزد بکا مرخد بو بهرام قهر با حله خطه شهر اصدار یافته د لبران بل قلعه بکمان
 مظهر و احاط به خطه ساخنه و جلادت کیشان از سحاب قوسی گمان تپا با
 ذاله پیکان شهر کلا با آب با دان کردن پس تو بهای قوایع انکس فادعیه آشوب افرا
 که عقابین که با نسرین دم از مواسات میرد و هو عقاب و عقاب و بجم فی سحاب و
 هامة لها الغامة عامة و امله اذا خضها الشفق كان الهلال لها فامة

کانه و کرا لغناه و منزل لغواء و برج فی السماء بزور صهای آتش خیره خیره که
 خم مینای سپهر از فطرت شراره اش بر تپش بودی بپوت قلعه و اما ندخرا با نیا نجا
 مست و خراب از پا افکندند و بنقل کرکن که مهره بند قاندازان و تو بجان از مهره
 کلوله در کار پا بدای حصار و بگردند که قلعه را از وجدی بخرج و آورده بیاها
 آراسته تان بروی هم غلطان ساختند و محاصره محاصره و محاصره انجا میند
 قلعه کبان چون خود را در درو طه معاطب مصت بلای و بقدر نون من کل جانب خود
 و لاهم عذاب و اصب و پندند از هستی خویش جاب و عاقبت جانب عاقبت و طایب
 کشته خاتم اخبار و دار الملک کابل و ای کابل بلیج زندگان این دولت سپردند و باقی
 سیوف و معالید قصبات و مباح قصبات و مصاریق آن ضلع افتتاح یافت و
 از انجا پر کنه بهار من اعمال جلال آباد از نزول موبک جلال رشت بهار و بهار
 بخش ماعات لیل و نهاده کشته بموجب فرمان همون شاهزاده رضا فلهبرزا
 از بلخ وارد انمنزل بهجت نمون و بهجت بمن تقبل بمن مهمون و تشریف برفت
 تلشم بساط سعادت مقرون حسته در غره شعبان در ساعتی دروازه شاد و
 وزمانی معرا از مشایخ عینی الکمال بنیادت ایران بهر مند و با شاهزاده نصیر
 میرزا بطای جغتو کوه رنگار سر بلند کشته خاقان و الا که آن دوسره را چنانکه



معهود و بعهده است بدست این افسر بر جانب ابر زده رضا فلیمز را با جانب ابران
 روانه و نصر الله میزد اراکلی فر کاب خضر گستر در غره صوب پرشاور نمودند و صاحب
 صوبه دار پرشاور از شعب و شعب شعب شعب و شعب شعب کرده در جرود
 از کال و دشت آماده مجامعت شد چون کوهستان خبر کرد با چرخ خبری لاف هم
 میزد مسکنان غنای خبری هایت میبود و خدیو پیممال بادشاد صیر خیر کار بلغا
 معد و خبری ساخته از آن راه مخفی و حجاب کوه مشهور لبه چوبه که از کوه دشت
 چرخ برین کوه پشت بود منصرف گشته از روی اخبار را اخبار و یکشنبه در
 ابلغا در معنات غنای مقام دامو طای معانیق تیر دشت نموده بصعوبت بر صعو
 انکوه صعو و با آن بحر خوشنوار محیط آسا احاطه جبرود کرد تا صرخان امانات
 فماله من قوه و لا ناصر داد تا صبه حال مضموعه بد برادر صر صر شتاب را
 زین کرده بار کز بر بست و بر پشت تکان و بر پشت دلا در آنچه دست باز فرج
 خیره سرد و آدخه ناصرخان با چهل تن از دوسای چهل سیکال و فوجی از جند
 پرشاور در نواصر و نلال کشتا و شکال اعتقال ساختند بقیه از پیم جان نیم جان
 ذلک الو احد ناصرا کبان خود را با ناطاقان و امانات جبل کشیده ساحه با نخته
 پرشاور و مقر ناطاق بنا لث و خطه نساط جلاله کرد بد بعد از چند روز تا برسان

و بنامش از خبر نیکو گزیده داغستان بوسا و توسا لهم نورا برهم خان طیب الله
عفاء و عفا عنه حالی خد پروا که رود و مسامع همگان حاکمی از مصون و لغد
جاء من الانباء ما فيه مزج کشته انشوطه و منته نشاط شد و اسداف
حجب ملال در کل اکل و ابحان کل کللال در صد و کل کل اکل نموده مشرب صفت
بلای بلای این داهیه آفت و خورشید شادمانی بغیم خفا جمال پوشیده بپوش
بغیم لا بگذره الذکر تفصیل این اجمال آنکه در اتای که خان مغفور بدارائی آید
با بجان اشتغال داشت لکن بر حمار کرد و لا بن شهر و انرا مصادق و الجا را بجنب
الصاحبان بجنب بودند انرا در داغستان از انبهب و نعم و مسقت دما و دسی و ما
اضرا و با صرا تمام باضرا و نفوس اغوا و اغرام کردند و از بن لهم الشيطان
اعمالهم و قال لا غالب لكم اليوم من الناس وانی جاد لكم خان مذکور با لشکر
بشبا و غرمه بشبا رکده که آب الشبا و ناثره و ملاح و غلام سیوف با تره اضا
ناپره فنق تار به نماید و د و معو که قتال و معر که جبال در دست لکن به از پاد
آمده واه بقاراجکم سر نوشت با سر نوشت خدو بهمال هر چند که در باد آید
بقدم یقدم رجلا و پوخر اخری با دیه پای طریق نود و کشند لکن چون نتج
دار الحلاذ قضا مای غرمه قضا بای همت بود این قضا باعث نفیض آرای جهان آرای

ملوکانه نشسته غریب بفضیلت دایت و انتقال لشکر بر اباب و اغنیای غالب

تا بد تو بنویزم ام توجه داد هر حال بجانب مقصد حایا مد و بمضمون لکل نیا

مسفر و اشادات اتماعها عند ربی لا یحیطها لوفها الا هو تدبیر تدبیر و تدبیر

آن موقوف با انجام کار دهند کرد بدیده من قصد الحرام استقل السواجا و عبادا نا الدین

جاؤا بالانک عصبه منکم و حکم و اصبر و ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم

نلت فی صبیح مما یکره و بدت در عمر و بدت اشرفیت را ملکام باشند جایز است

لذلك الامر لم یلم یزده عجا لئلا الوقت یجدن از انجاد خند خند عجب و اینها

سمت آذربایجان و کجستان ما مودسا خند کرد و انخالی با اشعه عوالی با عجا

ظلام عوالی پرداند و یا شمشیر چون شمشیر افواج اعدا را از ابر و افس

نفت سازند تا خود بشد موکیفر و از انی هندوستان طالع و کبک کبک کبک فروز

مجدد از اجابت مشرق لامع شود و مسل ایهم لهذا المراضه عرضا عرضا لکما

شجاج و مخرج حاج و هم مزاج و ما الصواهل و المناصل ذی امواج و فی صغره الیهام

لیل داج و فی عینها لیل نجم و سراج پس با افواج کل اهور روز بفرمتی خبر و الما

لاهور از دود خانهای پنجاب که هر یک مجز و طار عمیق و هم خو خوار معبود و آب

از قراط بر اذن بل قراط آن تها و ذکر می باید با فی قوام باد یا بان کشف هر

من استوائی گذشتند عرض لاهور از شعشعه ما چیه لوی مضمود که در بخش
 ساهره دسا هود و فروغ افزای کردن و هود بود و شک فزل هود گشت و کربا^{سعی و تبار}
 صوبه داد آن ملک از انبان آنزال و اقامت و اقامت رسم اطاعت تقاعد
 بخت به بلا انفادی ندو با نه بسده سپهر شال شنائت و مهر جها تاجا شفاق^{مهر و تاج}
 خسروان بر مساحت حاشی ثافت و از نقبل آستان نبل بدیل مرام تانر کشته^{خسروان}
 بازا با لک لاهور با و محمول و داخل و چول از عواطف شاهانه محمول شد و فخر الود^{محمول}
 خان ناظم سابق کشمیر نیز که دلاهور توقف داشت با مضمود حکومت بصوبه^{خاندان}
 خود کشمیر یافت بعد از دود موکی مسعود دسر هند جاسپس خرت دنا دجاسو^{جستجو و دسر}
 خلایک الدبا و معروف داشتند که حضرت محمد شاه فرمان ساهی معلن از مضمود^{جستجو و دسر}
 آن امامی مالا اساهی صوبه داران حباب رای اقطاع و نواحی و ولایت^{دولت و حجاب}
 آوای افاق و ضوای اصداد و همگی از اقصی مالک هند با جود پی حصار و^{حصار}
 احضار و تهنید سیف غر و کشید تیغ رزم و توطش جند پر طیش و تعبد و جشن^{جشن}
 در با جشن کرده نظام الملک هم از ملک دکن فوجی که در صیدگاه دشمن شکاری^{صیدگاه}
 تزیین تراز عقابان دکن و از دلبس درع دلاص و دشان تراز اخزان و دلیل دکن^{عقابان}
 بود و جمع آورده در محل موسوم بکرنال مولی صنع و معقلی رفیع اخراخته سپید^{کرنال}



سوار صالح از مصالح مملکت با مصالح مکاح و مکاح و مکاح و مکاح
و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح
قبلت فعد و مستعد و آماده ساخته شد و مکاح و مکاح و مکاح و مکاح
یا د شاه عالیشان از بمقوله خود شود خوشود گشته بنزیکت معبد و اطفا
ذک ما کتایع پرداخت و مقارن این حال جا و منقضی المدینه رجل پس
و قال ایها الناس قد جاء کربها ان یعی مینی ساعی اسرع من المسع که بتقیس
و جواب جواب جواب رفته بود بر گشته خبر رسانند که برهان الملت نیز از
احشام یا احشام احشام عدتی بی عدت و تجهیز کرده با عدت کرده بیاف
ده کرده که مال آمده بحکمها چون از سلاطین عسکر و آلات لشکر و هم کالاس
الستور فی حرمه الوفا و غیر هم فیه الغنا و الغنا بل جمعی از ایران سرافراز
افراز با افزاینک و سازد و کمالات شوق و غرام و شور و عرام با الشبه
استه برانها تو برهانم ان کنم صادقین نوپرداز گشته مطش مطش بطش
نطش سریع آغاز کردند نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی نانی
برهان الملت را برهان فاطم ششتر نیز از شمشه هستی برهانید و برهان صرب
فرزند پدر آمد که هر جات او را بدینغ از او بازستاند چون برهان الملت از

استیلا هراس و غلبه خواص خواص خواص با پیش از وقت با استعلام حال و
استفخاص حال ^{مستفاد} مشتمل ^{مستفاد} الذیل و شمری تک ساخته حال مقاومت ^{مقاومت} محال پیدا
نا وصول افواج فاهره بدون مکت و مکت ازیم خوف و خوف جان بار خوف
مرحوف در خوف ^{مستفاد} اللیل فی بل حول ^{مستفاد} بنی الکلب و هر پیر و الاسد و زهر و الما
و حریره و الطیر و صفیره و الباب و حریره متاربع کشته و بایکرنال تمثال
بکر نال پیوسته بود و جمعی از منابعا نش در مسالک و فزار کفر و کشتند پس
عویک و الا و ز چهاردهم ماه ذی القعدة از پیل رود خانه فضل کشته از
محاذا ذکر مال بسمت پانی پت که ما بین کر نال و شاه جهان آباد و افعات
با غر مجرم محرف کشته اگر چه ما مو برین عذیب محالفا ترا شفاها سفها بغیر
علم بعرض رسانند اما چون ^{مستفاد} الکذب من اجدا ^{مستفاد} الجلس بود خد پوینکو سیر
از امتعین ندانسته بفرح وای و لیس الخیر کا معاینه با چند تن از یک نازان دگر
دهر که هر یک آشوب جهان و جهاز آشوب بودند نا حوالی اردوی محمد شاه
دفته برای العین ^{مستفاد} الجلال و طلاع ^{مستفاد} اطلاع یافته و مکان نزول و مقام نزال
معین کرده معبر و کرا با ز کشتند و در دیکر صبح کا همان که خسرو و شرفی
مهر بزم دفع افواج ^{مستفاد} هندی ^{مستفاد} ظلام ^{مستفاد} تیغ ^{مستفاد} زربین ^{مستفاد} بنام ^{مستفاد} بر میان ^{مستفاد} بسته ^{مستفاد} بمیدان ^{مستفاد} سپهر

خرامید خد بر بهادر کرد برای جلالت رایی بهادر بود حفظاً من کل شیطان زاد
 از فرق با خبر وجود خود را فرود سا و از تن و تن نثره و انثره آسا ساخته
 بر تنکا و در صبا سپر صبا^{شعر} الحزب محرمه غان ثوبا نشان هلال^{شعر} سم جوهر در جزا
 نیک آسان آهنگ از احاطه حمید تیرترو و از براق جم فلک خیزند و از برق این
 العز جهنده تر و از صا بر نداده پرنده تر و چون اجاد همام سخت دو مانند غزله
 محظمت پزند و دلبان ثور عاص جها نکرد و بر نیک بیضای قعب آسمان زرد کرد
 حلبه رها ن از محرم نعمان کرد و بردی و سرجان عماده داد و باده لنت شمردی و
 جمیع اسد طائی را سقیم کردی و بر لاقو عین سابق آمدی و بر اعوج بی هلال
 دامت دوی ارشاد نمودی و اند تاج نبی عامر بر تو پردی بر نشسته^{شعر} آلا
 اما الخطی فی متن لقه کرفشاء فی انبا بها الستم نافع کان مشاذا للثغ عند
 امشنداده و هندت کالبرق فی اللیل^{شعر} لا مع چون ما بین کرمال و پا فی یث مقر
 چند مغشیم و مخم چشم بخشم کشت فی الحال برهان الملك و مصنام لذل
 قالوا من اشد منا قوة باجول کثیر القبول با شتبا قاستباق و استباق حل
 کرمیان طرد و حمله کشنه دران ناع صغف صغف تر صف صفوف
 مصاف کردند محمد شاه نیز بمعا صدق ایشان با امرآ هیدر هندوستان
^{شعر}

از تو درغان خویش نترس بکران دلادی کرده عرضی بهنا و در که طوالتش کمر عرض استاده
 و الارض بود و عرضش خارج از چیز و هم در فرض بمعرض عرض و رآورده و قول را
 بیلان مستنبل و بیلان مست متبیل استوار ساخت غافل از اینکه در جنب بنف
 مصری ایران کثاره هندی از خود نمائی کثاره کرد و با ضرب دست یلان شل
 شل و شل چون دست شل سستی پذیرد و در مصاد مصاد مت و مصاد و شل
 با سقرازی قدرت بازی نیست و در مطار مطاردت و مطاردت صعه را پیش طغرل و شاه
 مکت بلند پروازی نه حکم داد و در کجای خدیو اوج نو بر مراکب سوار مبارک دسار
 میمون بین که از شانه با صبا همدوشی نمودی و از بال و شانه برخفتن
 بال سستی سوار و از ساق و سینه و سول با صطفاف صفوف و صفوف و استواء
 لغوف و الووف پرده اخنه سحرانش فال و سحرانیران کار را کشند و شاهزاد
 نصرالله میرزا با مپا و زان اژدر در ریش و رطل در ریش مهر در ریش و ریش و ریش
 و مینه مینه قرین و مینه مینه است این نیز بوجود خوانین و الالو است
 و اشغفار گرفت و شب اسکر تر تبتا دیوبه تبویبا و عباد بعدا و قریا قریه
 کلل امیرا و کلل مقدم مقاما و کلل موقف موثفا و کلل خدمتها و کلل
 قرین قرانا و کلل زندمودیا و کلل مکن مکانا و کلل نصیه حکما و کلل حجه

هما و لكل من مقبضا و لكل بمان مقبضا و لكل صام مضارا و لكل مؤدا
 مغارا و لكل رام مرتبنا و لكل نام منفي و لكل اسم مستحي و الجذب حصرهم
 و الجذب شفههم و الظفر يدركهم و القدر يجرهم و اناج جانبهم كهربك
 با ازدها ازدها و خنك بازدها و خنك بازدها و نمز بازدها و بكاوخ
 تناطح و تطاوخ و تواطح برداخته آغاز مناجدت و مناجدت و بنیاد مناجدت
 و مناجدت كردند و لران نهيك نهيك و لران نهيك نهيك و نهيك نهيك و نهيك نهيك
 صفوف روی آوردند از ستم بدر آسای نازی شرادان هلال زمین برابر وی هلال
 فلک حاجب گردید و عین الشمس از عت ناخنه دیده فروشت میدان و سبع بن
 جلوه امیان و سبع نك شد و اجل درخت از صولت لران تیرسهم و مبارز
 فلک چرخ چرخ و گرد اندر آمدند و میرادق ها مون از میرادق کردن بر
 کرد و در مردان کار و بوم هند بومهن و ناکنند و در دار طبل و زم و در دار هر
 زلزله و در انداخت غروب هفت جوش و رخ نه طاق و بر سنجی آنا بوم و حب
 آتزا حقه پذیرد راساخت صدای کرد کا و کوس کوش خصم و زم کوش و اگر کردی و مد
 دما مده و دوق بمصداق مذمدم علمهم و بهتم بد بهتم اذ و نوق و دمده اعدا خبر
 دادی و از طول و بکا و بصغا و بکا و طول آوازه نخی می شنواید و آوای و نای

نوی اللهم انصرنا بصدقه جانبا از ان عقیدت بنج میرساند تو بهای تن تن ترک کردی
رض چون شهر غرنده عربده و چنین بیکرد و کان زنبودی و زنبوده جان شانی و اسباب
خان زنبور و شان عسل شبتک میساخت شمشیرهای کج و دخم راست بلدان و دغم
از هلال و مجره پاد میباد و خنجر زینت پیکر دلاوران بجای سده از عقده و اسر کردی
کشاد از پیم تیغ بر تنده مهر خشنده از چرخ و سی پیر بر سر سپیدی و از برق حسام
اجسام سوز آتش نجر من منبله و کله کشان افتادی از شعله خود و خضانا شعله
آفتاب قیامت میساخت و از بلعه سیف آتشنا کاندان خاکی میباد از ان دعوه
اندر لاله خنجر از خنجر و اخنجر می یافت و در زمین کاو در لاله دار از دم تیغ دم
از دم بر دمیدند و بستان جان بستان دستان شق شقایق از هر طرف در هر
طرف العین ظاهر میکردند و از ان باب بر کس توان بر کس توان و تاب فاندی
و هائف قضا بر فوج خاصان جزای ندامت و تحاصم و اجزای لا عاصم الموم فی الله
خنو اندی عقاب بر تیر از هر سوی دلهای تران بود و خنجر پهاو شکاف بهاداران و
اغفر که سپند و جگر و دستان ضرب تبر و بن میباد از ان قصه و قضی که در مغفر و مغفر
یکجا و میرد کام جان عدوی آیدند و از نذرت چشمن تند تبر و میساخت و تبر و بان
دزم آورد آن دزم آورد از کلهای جو و حکه بقطرات شاله بیکان آیدارد و رساخت کادار

شکفته میگرد فوج هندیده واکش غشا عجا لکنا و بنا نه بشکفت می انداخت کدانه
بکد آور بهر جانب که حمله در می کشند مانند غضب غضبنا اذ دم غضبم غص
می افشانند و بهادران جنگجو بهر طرف که در می آردند با سپه هندی سرهای هنده

چون هندوانه اوجهل اکثر من الدباء و صحرا غلطان میگردند از تو ابرو اتر و زانو
نوار نواری می فرود خند و بر تو امی تو ام و اندام بی اندام دشمنان باد اتر دایوبی
تنای بر پند و مید و خند از نران خیل لهبات نیران بر تران پوست و از خون
شفق کون پیرو بر نایچه آشاب در چرخ پیرو با سب و خشن تهمن تان در دهن تن
از ناولت و زوین دل دل شد و بشید ز کلا دران خسر شکوه از زخم سیف و دستان
کلکون گردید کره زمین کوئی کوئی بود در خم چوکان تو ام مراکب و آسمان بخادی از نجا
نشسته را حل و پاک دران بحر پر آشوب امواج دما از سر و دران مکر یک سر و گردن
بر ترکدشت و اذ دم ناخج و تبر خون تبر خون دلت بیا بیا ل بر خلت نیز خلت جاری

رتصوا	رتصوا	رتصوا	رتصوا	رتصوا	رتصوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا
وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا	وتاهوا

واحصروا واصبروا واضربوا واخربوا واهذبوا وابردوا وانقدوا
وانقدوا وانخذوا وانضفوا وانقدوا وشرذوا وطرزوا
وباحوا ولباحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا
وخجوا وخابوا وخجوا وخجوا واللبوا واسلوا واعولوا
تعالعبه عولوا فلم يسمع الا ابن الحنطة لحنن شته وهفعا السهام
لدفق اللهام وصلل ثبات الغود من غليل بناء الحمود وقرع الطبان
بالطبات ودفع الشبات على الشباب وحقه الجدي بالجدد وحقه الشدد
بالشدد وجميعه دعاء الحرب وعججه اصحاب الطعن والضرب وهدبه
حام الحام وزعوه قدوم الافدام وهزبه ريح الياس وهزبه رعد المراسد
وعوذه ذمها لجلد وعققة احدل الاجل ودعلة الدعاء لمبصاع
وهو ههه ستاع القراع وزفره الافاج الهائه وزفره الجراف لثائه
وزفره المرشقات الشافه وهنه الطبعات الفاهقه ورغاذبان
النصال ومعبه لهس النوا والنصال وبربه البور الباسله و
خرجه عمورا لسانه وخرجه افراد الرجاا وفشقه افاد الاجال
وزخره الخجل الخول وشعشه الرمح المصقول وضطه افواج البلده

واحصروا واصبروا واضربوا واخربوا واهذبوا وابردوا وانقدوا
وانقدوا وانخذوا وانضفوا وانقدوا وشرذوا وطرزوا
وباحوا ولباحوا وحاصوا وصاحوا وشبوا وشابوا وخبوا وخابوا
وخجوا وخابوا وخجوا وخجوا واللبوا واسلوا واعولوا
تعالعبه عولوا فلم يسمع الا ابن الحنطة لحنن شته وهفعا السهام
لدفق اللهام وصلل ثبات الغود من غليل بناء الحمود وقرع الطبان
بالطبات ودفع الشبات على الشباب وحقه الجدي بالجدد وحقه الشدد
بالشدد وجميعه دعاء الحرب وعججه اصحاب الطعن والضرب وهدبه
حام الحام وزعوه قدوم الافدام وهزبه ريح الياس وهزبه رعد المراسد
وعوذه ذمها لجلد وعققة احدل الاجل ودعلة الدعاء لمبصاع
وهو ههه ستاع القراع وزفره الافاج الهائه وزفره الجراف لثائه
وزفره المرشقات الشافه وهنه الطبعات الفاهقه ورغاذبان
النصال ومعبه لهس النوا والنصال وبربه البور الباسله و
خرجه عمورا لسانه وخرجه افراد الرجاا وفشقه افاد الاجال
وزخره الخجل الخول وشعشه الرمح المصقول وضطه افواج البلده

وغير الفاين وحب السابن وحب الحالبين ونهت الاسود ووصف المرقه
وهبه الصارخ وصبه التانخ وزعقه المشفرع ونفقه المسترخ و
هنا المجرع وغطط المذبح وبعيد المجهود حصل المقصود وكل
المراد وكل المراد ولسبغ الحوض قوه الاقدام واخذوا بالواصي الاثنا
بیت روزگت توشود سرخ و سپاه از خون و کرد موج د بای محیط اوج کردن
برین بدین منوال سی هزار نفر از لشکر هندی را در یکدم بشش آید را تا تو فعل رسید
یا دجاک اثماده حمام الدوله با سپرد برادر و اتباع بخت بر کشته کشته کشته بر
الملك با جعی از امر و زنده زنده اخذ کرد بد قد مجتر المراء ما بهوی فریکه حتی
بکون الی تورطه سیما بقعه آن فبا فی قبل افکن امهرام با فنه عجا لة المراك
هزار قبل بک قال از ان اقبال فلان بمریط حصول پوست هربک آسان زلت
اثبات زلت محاب جل بدرجل سها چشم مجره خطوط هلال بکنت تلك موج
هباتش سپهر کردند نغمه اش رعد غرنده آیدند اش برق جهنده بکرتش کو خنبد
انبا بش تیغ برنده در صلابت شهرد رنده در خرام پیل مرغ پرنده در چشمت جهانی
بجهانی اکتده و بر طلت نازنده و با صبا نازنده و نام زنده پیلان از از زنده
کو با قبل فلک سر سر میدانی با او معارضت کشته کما از آیدند خود شدند

تو خیزان

شماره ۱۰

بند کشته و مهندس قضا از توأم آن پیلان پیلایا برین کند پیلکون و طارم
 نبلخام افرشته کراساس چین و برپا برپا مانده از اساطین اربعه هر یک چهار
 طاقیت که جفت طاق نرداق آسمان میتوان گفت و هامون نوددی که در پشته
 پیش در فرقه مستحان ملا اعلی میتوان شفت پیل سحاب در پیش پیل و دریای
 نبل در جنب اندام خیمش مانند برکه در جنب دریای نبل بلبله اش کوه البرز را
 مسیل و هودج زدنکارش حوزه نشانی عرصه دزم را کفیل ^{که در} دلم بعد ملوک
 الارض سوارا ^{که در} دس و هم عدی نو ما کفیل ^{که در} پیکری پرز که او هامون پیشو
 روان بچاره ستون افاف صی و ادانی را بپوت آمال ملا مال مال مالی و چتر
 امید شخ و شاب از در خوشاب و حل و حل حالی ^{که در} حال شد و مطایای تمامی
 جنود برپا برپا رباع اطراف و اطراف رباع کشت و در یک ارتداد طرف از
 هر طرف طرف طرف و طرف طرف و ادانی درین و سپین مرصع بجواهر شین
 که در هیچ طرف زمان و اران در تحت اطلاق فلک و استخوان صافا شیش
 موجود نکشته و از غرت آن سخن غوری چرخ فروزه کون مجنون دودی ^{که در} شیش
 کرد بد و فروش کشمیری که فرو شکوه آن در فصل و بیع فروش کوه و دشت راپانا
 خجک سا خند و بها وستان خلده در پیش بهاد تا نثر از سر مساری برنگ باخته

[illegible]

بی اجضا یافت و توفیق عهد و توفیق وعد و ضوابط استخلاف و شرایط استخلاف
 تبغدهم رسانید و باد دولت مباد که ميثاق متاد که مستوثق و مراسم مشا رکت و
 مشایک مستند است که دانید و بعد از استقصاء معاهد معا هدت و استقصاء
 و استصفا و اذبال معا نذک معا و دت کرده محمد شاه نیز اذ بواقی بواقی بواقی
 الطان خاغان مؤتی توتی حبسه ترک ترک و معادات و دود و بکر برسم معا دت
 با اعظم دولت کورکانشه عازم آستان آسمان درگاه کشت درگاه محی حضرت
 خرم و مهر افسردنی گاه ناد و بادگاه از غایت دعا ب آداب بتوفیر و توفیر قدوم
 قدوم او پرداختند و از روی مصافحت و مصافحت و اخف و خور و از علو و نیت
 علانیت کرده انجمن برادر رجب سرپر کهر آیین بقر بجالست قرین و منظر مدلول
 ذی قوه عند ذی العرش ممکن ساختند و بکلید سه دندان سپین مساخته ابواب
 دلجوئی از هریاب بردی خاطر افودش کشاده و باض مهر جانی و از باد مهر جانی
 عنایت تباد ذی حضرت ارد بهشتی بخشیدند دولت کورکانشه بقرین ابوال
 نادری از قراضه قرین اخفش بن شهاب این شعر احد من الثواب عراضه شهاب
 عرشه کنت الذکر است طبع اهل فخر الیوم اطوع من ثواب و با بن بقرین تفریب
 سبوف نخاصمت از جانبین تحقق کرنت و هوای مصافات از هوارن مصافات
 با کوه و منظر باران
 با کوه و منظر باران

وعقود حقود انحلا وانحلال یافت و آیدنه طاع از انطباع زبک نفاذ وزنک

نفاذ انحلا یز برف و تقار و تقار و تباری و تباری و مقف و مقف و تجنید و تجنید

و مسات مسات و محاشات محاشات و مبادات مبادات و مهادات مهادات

و مدارت مدارات و محار و محار و رحمت و رحمت و محاف و محاف

محاف و محاف و محاف و محاف و محاف و محاف و محاف و محاف

معارف و معارف و معارف و معارف و معارف و معارف و معارف و معارف

مبدل شد و زمانه بر وفق مرادات و وفق مرادات پیش آورد و کرد و باران

و ممرات را بر کال مبار و ملاکات تسکین داد و غضن مرادات را ثام اتمام

نیل مرادات ساخت هذا القضا فی لا تصافی المتعجب و در غره ذی الحجة

خدیومه دایت لوای مهربان شاهیجهان آباد افرار خنده دهنم ماه فرود

دارا الخلافه فی محل آفر مقه کو کبا نیم وافر کردید فقدم مبارک القدم متدا

النعم علی الهم علی الهم بشارة و بشارة و آیه و آیه و هبه و هبه

و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله و حله

و عره و عره و عره و عره و عره و عره و عره و عره

و کت و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم و دهم

جلب ریح ذیلب و یض و سود و اسبا و دواسود و مساعیر و مفاد و مرقا^{لب}
 و مصالیت و حد لا یکل و جد لا یمل و در دود و در دود بد را خلط از مجلس بک^{کند و در دود}
 بک مساجل و بک بافت و بزم تجاسی برغ تجاسی آراسته کشت محمد شاه^{باز و مسوی}
 که بدعوای و ان من شی الا عندنا خزائنه کردن مباحات می فراشت دم و دم^{باز}
 بنا از نشاء و ایشا رکده و جمیع خزاین و قیاطین سلاطین و اساطین و اگر شامل^{مور و مایه و مایه و مایه}
 او ابل اما بل و حایز او اخا و حادی فواخذ و جامع طراف و بلاد^{ملا و ملا و ملا}
 بلاد و هخون با ندر خه اجداد اجداد بود با اغذار و جتنا بیضا عه منجه^{کش و کش و کش}
 هدیه تقصیر عن همتی و همتی تقصیر من مالی فخال لود و محض خلوص^{عربه}
 افضل ما بهدیه امثالی درسته بطریق عراضه عرض کرده و کلید بخازن و^{مور و مور و مور}
 کلید تسلیم و پنجهای تخهای که هر نگار که پاه اش سر بر عرش برین میبوسد^{عمر و عمر و عمر}
 و زمین از زب و بهای انها بر کرسی فلک ثل عرشه هنر هدیه نمود و لا سیما^{عمر و عمر و عمر}
 تحت طاموسی که از در در می نما و مشک چرخ آبوسی و ثمنی آن کج ناردنی و^{عمر و عمر و عمر}
 د قیابوسی بودی و هر نفری که از لا لبش بر کوه منبغا را کاسه مفاد و منافع^{عمر و عمر و عمر}
 زدی و درین بحر و جبل را که انقباض اطلاق خلفای عباسی بود بشیر بل بحیر^{عمر و عمر و عمر}
 نشمردی فراید فربه اش خاتم ملک در زرینکن داشت و شاه کوه از خرو و^{عمر و عمر و عمر}

تبتله اکاسره را بتمهاذا مقبره اوسمکناذ امقبره ای نکاشت سجده زندان
بصد زبان سجده کردان ذکر آنها میبود وجوهر اخلاذ از رشک سینه برشت
حسرت میفرسود کرهتی نغالت منه ای مرابت مقلوته یسترک وجلو باتاثر
ونفا پس شهر و تحایف کشر و وثاب و وثار و شر و اوثار و مستور و وود و مشهور
و مکسوات حلیل و مرکوات حلیل و مغفوات رومی و مهملان بینی و مهمات فی
و مدحکات خنی و مسمرات هندی و منقسات فنی و کلل مکمل و کابل و مکمل
و سدول لالی و سدول مثالی و طرایف ظروف و طرایف ظروف و جباه
سهیل جباه و برازین پرازین و دبا یج مد یج دبا یج و جمال بنکو جمال و
نغال زرین نغال و حریم و مصیغ و سیلان زر با سیلان زر و قرطانی زر و
فتاظر کهر و لالی لالا و فراد کثیر اللالو لالا و لالا و لالا و لالا و لالا
در کوش آنها بودی و هرجه اذان بدد و در شب افزو اضاف و ام دادی مالی
عین را و لالا اذن سمعت و لالت لالت و زمه و زمه و زمه و زمه و زمه و زمه
نیک و پیاپی و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
سراورده پنهان بجمله اعیان و اغشام و درآمد که حساب آن نعم میباید
در عقود انا مله دستچ راست آید و با شمار آن ناز و زشمار در عقود بیان در عقد

بنان محاسیان صوت امکان با بد و با بمد مداد ایام و مداد مدود اعوام
 ولوان ماقی الارض شجرة افلام بر فنداق افهام تحریر تواند شد و با مسح
 اندیشه مساحت مساحت بغداد آن تواند کرد من ملک استاثرا حاصل مرد ^{نوا}
 از دوتین ذهاب ذهاب عین طاری کشت و اشخاص ^{از نال اولی غیر و شخصی} از نال اولی غیر و شخصی
 حاصل آمد و نحوای و ابدنا من لکوز ما ان مفاخه لنوء با بعصه اولی
 القوة نقش ظهور یافت کوبا مفاد ام عندهم خزان ربک جز این دلیقه حقیقت
 نداشت در بیان قل عام شاهجهان آباد ^{جمعی} دون ذلت بما
 عمواد کا نوای عدد دن شب شنبه دهم ماه ذی الحجه سنه ^{۱۱۸۱} خسر و زین کلاه
 اقباب برای حمل و تحمل کوکبه جلال کرده عیدان اصنی و نوذو که د حقیقت
 عیدان اتش افروز عالم سوز بودند و بکروا اتفاقا د حمل بحركات مدبر ^{داخت} مدبر
 نور شاخ شمع سری بر آورد جزا از منطقه با انقلاب کوریت سرطان کج روی پیش
 گرفت اسد چنگ و چکال خاصیت باز بد سنبله تخم آشوب پاشید من از ان
 کم سستکی سبک سری آغاز بد عقب مقضای طبیعت بکار برد قوس کما زین
 چله کرد جدی بر پیش آهنگ فساد کشت دلو بر پیمان مجرة بجاه دفته با رخ
 در آدین حوت با هزار ناب سینه کر شد یعنی در شب یکشنبه باز دهم هنگام

که سواد ظلمش شام و خسار شامت بود و مشتمه مشامه زای صبحش آبتن منه
روز قیامت بزمین پلک دو تن از اهل هند و افواج ایرانی و لکل حبش عره و غلام
بر سرینزل و نزل نزال و نزاع واقع شده تنفاق تنفاق رسید و کار بکار دود شده
کشید و شجر شجاعت و شاخ ریخا شران اول الشجر النواه پیوه فساد با آورد
و شاه جهان آبا دکر شاه جهان آبا دبرد تا حدیها روغن از شکفتن شکوفهها
آشوب بهار رفتن شد و قطن اسرع اخرا تا جمعی از رجال سایر خیار و حساد
بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنه لا تصببن الذين طلبوا انکم خاصه
عامه دیده تفکر بر بسته مرکب امور بصلح السیفها و منها و یکی من عو
اللبیب شدند و مخطوطات متخطی از خطه ادب و فوجی از جو دهنده و لکل
غائبه هیند بهمراهی ایشان و اکب مرکب چهل مرکب کشته بهادران از درود
از رای روی روی آورده و داد و دم و آورده داد و از دراز و دراز دستی
در آمدند و بسرا پای سربا کرد و سرهای شهر و منازل نزول داشتند و منازل
در او بختند و جمعی از اقبال برگشته اقبال از راه فوله بغلخانه در آمده
خاص با بردند آن الخصاص هر یکی فی جوفها الرقم چون این دست اندازی فی
از هند بان سرزد بنادب رسوم و بامت تا دلب آن جبر از لوازم امر کشور

کشائی داشته همان شب تو اچان زحل صلاب و بسا چنان مرتج مهابت
 بحکم تهران جهان تیغ بندان مهیب و خنجر کدازان کوان مهیب را کرده کرده
 کرده ما ندیشم بخوم چشم با شطار فخر نشند دم صبا ^{کشی} صبحی که مهر جهان
 از شفق دم صبا ^{سهم} صبحی را نشانند و لشکر دهند و ثرا دشب را زمان آن موعدهم الصبح
 البر الصبح قریب در رسید و بنفس لبسم و الصبح اذا نفس آتش فتنه خورد
 ناچرخ والا بالا گرفته سپهر کینه و در مهر زدل بدر کرده و فریدون فریاد
 افاق نود ما ندیشم و خاود بر فراز افق بر آمده با نر و سبنا و بهب سبنا و سبنا
 شمل مفسدین کا بدی سبا اشارت رانده هائف بلا صلا و امتاز و الیوم
 ایها المجرمون در داد و چاوش قضا در آن یوم الصبح از صبح جراتان پند
 ندیر ایغای فساء صبح المذنب بکران خوابان منام غفلت و سبنا فواج
 بحر امواج چون سیل عزم غم تحریب بنده و ابنه شهر و بدون تحقیق طایع و
 طاعی و ناهش در اقی که قایم فریقین احتی بالانترخت و تراضر مده اتش
 تهران خند دهبها متو تحین بر شاح الموشاخه و نهوا کل ساحة وقاحة
 بالوثاقه و ما صار من نزاع اقرا من النزاع سهام الطفاة الا السهام
 ومن ترك السلم خطوهم السلام دار الخلافة مدخل آفر و مدرا و خاف شد

و آن خان نما کشتن بخون لدا ذات اطاب و فوفن رذات رقاب بود
 خوان نما کشت مردان سوار سوار زمارا اساور من ذهب و لو کوبد سبزه پرد اخذ
 و بیادگان دکانها ند که قهر عیذاق اذ اذ کنا الارض دکانها ساختند و خاس
 و غلب غلبت بدیم در سر کویه بلان شدند ابا و فضایل کنا ابناء معالی بودند با
 بنات الدهر ترین کرد بدند و اقیانن مکارم کرد و دلبری بری بری و باخوان
 بری بری را بری میکردند بر و روی خود دوه بجای دوه دبدند ساز زه نیز را ارمه
 دوشنبه کشند الا فی الفتنه سقطوا و سقوبان از سود سودای شبانه گذشته
 فماریت تجارتهم بلان رهی نهفه و دهدی از رجه و رجه اسوان بر کردند
 دبران مهج دبران همی از استار و استار بر کردند پرده بکان و بارد کنا
 از حجر عفاف و حجر محارم در کشتند و از خرد هستی از خرد از خنما تروسان فلم
 در کشتند بحضات عیضا را عیضا عصمت کشتند و محدرات عیال را شرم
 غطا بلان غطا شرم نمودند مستوراتی که در غشو غشو جلوه داشتند و
 خلوت اغوش فوج هیا انا کردند و نوجوانانی با که اذ قامت مودون بر سر د
 کاشری و دلبر کاشری و محبوب غایتری طعنه میزدند بر تیغ خفا چون دخت
 کهن سال ازا پا د آوردند بدروشان با که در پیش چهره انودشان قرص بدرد کلف

[illegible]

مشکنت خطائی رفت رفت و دزدان و شیما بر ما خجائی رفت تشلیک و تشکیک
قلوب ایشان فرمودند برهان الملك بنا بر غلبه امراض اعراض و همان اوقات
وفات یافت لکن هدا لا حامس و محصلی از بسا دلان دیوان بموجب امر و الا عاده
صوب لکن هو و اد کشته بت کرد و نقد که از ما لبرهان الملك و در آن صوب
بود و از آخر فواخر و نقل خوانه عامه ساخت و در عطاوی این طواری و مطارح این
اطوار و ای اندس تعلق یافت که با خاندان کریم گوگانید شاه و داد را بتوشیح
عقد توشیح موشیح سازند ترم گیاره قدر اوز بتون توان ناهید نهاد
چهار زادن و هفت کشته شهید اندوز نواز فرات فر فریه هفت
فرنگی کس رود ابرای و دشت روان پورک رکاب سودابه داب نوشابه
خرد داده شیرین شاپل یعنی دده صدف کور کانه را بشاهزاده فرزند
موجهر چهار پون اوژن شید و شوش سهم سپاه شاد کام کام کویال
اردوان دوان دوشین دوان دوشین سنان سیامت مکان شده شهاقت
کرمان کریم نصر الله مهر زا خطبه و عقد کرده کتار دای جروزا عشرت که
عام ساختند بر محبت نزهت را آستند کرد و جنب نزهت آن خات اربع سفد
و شعب و نهرا بله و غوطه در عرق بخت غوطه میرد و محبتی خلد رفت پارسند

کرد جزا و صفای آن بهشت هشت در دو شد و جرت میبود قضای بهشت
 فراش جنات عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه نشینان کنگام گام بخش
 مشکین بها بدعون فيها بدعون بها کله کثرة و شراب چانی چان و چین
 عشرت با جامه و چان بطاف علیهم صحاف من فضة و اکواب و هوا خراهان
 و اطراف قصر دولت هوا خواه و جین سای تراب درگاه و عندهم قاصرات
 الطرف از اب محفل و محفدا از طلعت ذرین کلاه از این چنین نمودی و شمع
 مجلس افزون و مشوع و نواز روشنی بخش دیده بزم و بزم دیده بودی کاه و در
 سبزه زاد و زبرد نام آب لعلگون سبز مال از سبزه فروزه نوشیدند و کاه بخور
 سوزد و سبزه از سبزه با قوت خط بنویسند دو بوم انوم و در کنار و در باغها
 ترود و زدند و دلیل ایل با ایل و شان و در سرد الحان مطربان بر عود و بان
 طعنه و اضر بر امانهم کل بیان مزید و نوای منشدان نای نام را نام افکنده
 هشتل بعد ذلک زینم میخواند و ماغ بخان از نای خواهر مزج و چه
 جیادی حشاد بخواب دیده مضرج کشت عروس مراد بمهر مرد و دو آمد
 و اجتماع پرتب و برج شرف بوقوع پیوست و زمانه بنوید این پیوند آرایش
 گرفت و شود بسور و مصاحبت بمصاهرت مذبذبل کشته بخان نای را از و ایل

خاطر حضرتین و ذلذا بلذ ابلد و لئین زابل کردند ^{و این} ~~باین~~ لهذا لعین بعد ذلک الهی
اشراق بیضاء عقب لیل عبوس و تلك العرس البيضاء امام العرس سودا
العرس محسن و اری الکواکب ان ترى طوالع فی داج من لیل غیب
از انقضاء و انقضای ایاام جشن و سودا هزاره بشریف خیر و شادمان
کشته موافق داب و دیدن دیدن کرد انحضرت بنزالت اورا بشرف شرفی
کوه آمد مشرف ساخته و معیاط عاقل و موافق احلال مه مرطایل
با اجلال و ثناء و هودج کوه نیکار و ینج سراسب مرض لکام و اعلای جواهر
حیاه و خنایه و از خرد و اهر و علا الا اصطیاعات ساخته که لا عطر بعد
عروس و دایام توقف از انا صی بلاد هند و ستار حتی اذا بلغ مطلع الشمس
از تمامی ربابان خود رای و صوبه دادان مالک آرای و سرکشان قوی دست و کمر
نشینان از باد و نخوت سپاه مست عریضه و عراجه عریضه عریضه خلافت
کشت ناریخ الارجاء بعرف غریه و انا السیر فی مکام وصفه
انقاده القاده لایمراه و احکام الحکام بحکمه حکم و البس البلاد بلاد
عدائیه و ملایه اسامع الملایه بصیث جلالت بهیبه بالقرعة کل عظیم
و نا هبله بالظاغه کل اقلیم و دهنه ملوک الاطراف و تعلق باستزاده

الشرف منه اهل الاشرف وكانوه وراسلوه بالثيابا وخطبوه واصلوه
بالهدايا وكل تطالب الملكا اما ما ولده وقدمه من تمكينة وثابتة امكا
ومكانا فما يعود رسول الا باسعا فاستول ولا يقبل عليه منه الامنا
القول فيقدم مكرها وبكر ما فادما ويخدم حاضرا ومخضرا دما ويهتد
القواعد ويحدد العهود ويشهد المفاصل ويؤكد العقود ^{ويبين نصوص}

^{سطر} ^{دور} ^{المرشاة} ^{نصرا} ^{مولى} ^{والا} ^{البحار} ^{البحر} ^{ان} ^{زمين}

ان هذا هو الفضل المبين چون سيب سنج تقيته ابراهيم خان خدابو
كيني سنا زاد اوقات نالت دوان كشور وترت دوان يوم وبره روز سالي
وهر ماه كرنه ترا زهلا الى سينود دكا رهند وستان خوشي زفت وبقضنا
شيشنه شهشاهي شاه جهان پرورهايون ترخس وخوم دل فرخ سپرخو
دفع الشان نصرت پرده دارا و زلت زيب دارا شكوه شهر باركا مران فرخه
اخرا المحضو ثيامان المذات الاكر سلطان اعظم و خاقان معظم خياب
دفع الدرجات محمد شاه را كرد و مرزاة ماه لرايش مهر جهاناب نمودي
نمودي ونيادما لك واسيف مهندش مهندس بودي بدست مبارك ما
برج الدهر مينا الكليل مروري بناك تبارك كذاشت وآب اتش بار و آتش

تعريف

ایدار آینه سیاه کون سیراب تشنه بخون کج نهاد تند خو خنواوه خیل جو صاحب طبع چ
ما صدق و انرا الحاد بنده باس شبد حلا اتمان مرد نامرد همد و پهلوی
نشین اصحاب بزد بند از دو مار پیکر جوهر کان و کان جوهر هلال شکل آسمان
ز ملک صاعقه انکیز برق آهنگ ^{عربه} متوقد مترق عجا له نادر ماء کیف
بجتماع یعنی بلالک بر میان دیت و بردست و کاه فلک دست کاه و اورنگ
اسمان فرس و تری الحاقین من حول العرش تمکن داد و قال اناک الیوم لدینا
مکین امین و پادشاهی آن کشور بدستوری که پیاکان نیاکان انصرت تعلق
داشت کماکان بحضورش تقویض و مبادی میبانت تقویض یافت و کلا باقی همد
وصیت مخاصمت ^{حسب} مقاسمت پذیرفته سمت عربی دشمنی مرد اناک از بند
سورت از کشمیر و تنگ بدوالت نادره مادره شاهنشاه هندستان و بقیه
مملکت بالده نالده خسر و هندستان مقرر گشت و روزگار تنبیب اعداء خضر
سورت نیت بخواند و کسر سورت صولنا حزاب منافقین را از غرمان خلاصه
فخ دوداد پس در ازان اشراف و از ادا اتحاد و اتحاد اتحاد اتحاد اتحاد
فوت داده کرامت از سر خوان کرامت و غطا از باب عطا برداشت و هر یک را
از اصناف طایفه بعبطه و فواخر خراع مکرمت ساخنه با کرام لوی ماهی مراتب

رایت اعتبارشان را از سمت بهما که ^{ملاک} ملامت سهو و سبک بخشود در کتب ^{مکمل} منها
 فیه و بمقتل مکرم و نکارت و نکارت و زینت کدورات از مرایای طوبی زدود
 کران لا اضع علی عاقل النعم یخلع تخلیع قلوب المعانیدن و الویه ابدی المعانیدن
 و بخوانین ابرار هم لک و رجات نما عملو المین ^{عکس} لث قبل قبل وقوع و هرنوع جواب
 مکرمت گشت هر چند چید چید چندان کرانیا و قرا بد فراید اطراف بود که مستغنی
 از اطراف دیگر بود ندان ^{مکرم} بقضات شاهانه بعد و قریب و بوی و غرب و افق
 افتاد از شوارف شراف مکرمت ^{مکرم} تحریف مستغرب و بعد و بت ماء معین
 عین غایت عذابا ^{مکرم} بقطره من السقراد کام جان لست کران ^{مکرم} مستغرب خا
 جمیع مقاب را مستغرق مقاشیکرد و فیه های پیمنا ^{مکرم} از خود بر خود خود خود
 لازم آورد ^{مکرم} مسکن القلوب بیده الحکر در گشت النفوس بثلک البرک و سرت
 البشری و سرت و دات النبی و دات و حسن السنه یا البس و احسن السنه
 فی الشکر القصة لای منجیات و جواهر منجیات و بدرهای مشحون بدرهای
 و بدرهای ^{مکرم} و الفناطر المظفره من الذهب و القصة که در ضوء و بهار و فی
 بازارد دست مغربی را درست می شکست و احمر بحکی الشمس شکلا و صوره و
 اوصافها مشقّه من صفاته فان فلک دنیا رفد صدق اسم و ان فلک نجم من

بعض سمانه بدیع و لم یضع علی الذهب مثله و لا ضربا ضربا بر سرانه محو
 قیلان کوه بنان و ایلان قیل توان کشته درسته آتش و حسین ماثر بعد
 الالف روز شنبه هفتم ماه صفر با شوکت و فرویل ظفر و بلوغ و طرازی و بیطر
 موکب نصرت طرازی فروزی اثر قرین نیمج و اخضا بجا نیایان اخضا و هادی محظوظ
 المطا و مطامای نجسته مطبعا مطابا و رحل و التوفیق مسایره و التائب
 موارد و الهمن مظاهره و السعود محاضره و الغز مسافره و الظفر محاضره و
 الاقبال محاوره و الالسنه شاکره و الله ما صوره و مناسیر باهر الحیا و منیر
 برین قوچ بهجت نجشا و انصارف موکب جهان کشا بجمع فوج از کنا و بحر قوچ الی
 منتهای دوم و دوس حتی اذ بلغ مغرب الشمس مرقوم کشته اذ طنطنه این اخبار
 قصور مقصوده قاصره قصود و در کسور کسور کسور و در کسور کسور کسور بعضی از دود
 خانهای پنجاب را که با طراب تدوم ها چون از الطام موج با اتمان روز مسافر کف
 زنان و قصوداتی منیر و جبر لینه عبور و در برجی که حوصله حساب و تحریف طرازی آن
 بحر ژرف و بهجت یافت و کوب ساحت و اسیاحت تبدیل و واجب لغاوت آن مرغوب
 و مرد و دخت خالیه هوا و مطاوب آتش منیر و خضانت ماهی جبهه ملج کوی
 ثعبان ماهیت مستقی مزاج آب بستر مدقوق اندام حلت پیکر صاف ضرب

سپرت کشکول کاسه جوین هبات پر هوای بی امل سنگد ر فعل الیاس عمل کنان خود
شناخت سیاحت و سیاحت پیشه ساخت و از بدو ترکیب هیکل مثالی مثل مجذبات
با منیرش عالم خاک پرداخت بپروخ روانی که همیشه روان است و بدست و پای که باکم
دوان است خشک مغرور از من صحرای مولد و با مسکن عدم حسن متحرک الجسم با دایان
بال غرابانم کشته گذاشتند و لیکن موسم بهار و برشکال برشکال تونس
غربت عقله افزود باران فضل فضل راه طلب کشت از شدت تهاطل شدت باران
و حل و تر حال دران و حل و حال بر حال و مر تحمل تغدور و از افطار سواهی طی افطار
سواهی بر سواهی شوخ جولان تعسیر یافت انزل من السماء و ما و فسا لک اودیه
بقدره ها و مدلت پنجاه که زمان شدت بخود و طغیان مده بخور بود فیما فی نعره
و قیامی مغرور و انطوایز پرفته موکب مسعود را بوسیل باران و سیل از روی
رود و رود و رود و رود بیکار و دانات واقع و چند روز با شطارت بپن جبرامکاف و قمر
الوئیه بیضا الوامع شده صبحکاهان که دره خورشید از صدف صدف بنیاد
آنان و صدف غنای اللیل هویدا کرد بدین متا که بهضت کشته چون لعل من سیده
بود که دینهای شاه جهان آباد جواهری احصا احصا آسایدست لشکر باز در آمد
بهنگام عبور نهنگان لجه هبیا امر و الانفا دیوست که در صدد اشخاص و اشخاص

در آیند چون صد و دین مرا از خان خد بوخته که هر که بخواهد با عطا شد
دود پنجاب کشور هرات بل اندیض البحر و در نظر هشتاد و نه از کت که است و ش
درباد لیش هم نمونه نم مستبعد و مستبعد می شود لشکران بسیاری از دولا را
بدربار بخت مضمون کل پی بر جمع الی اصله پرا به صدق داده الهف من غفر الله
از روی عمره عمره افشان حسرت عبور کرد ند پس چهل و نه اوصاف رای ثانی و ضمیر
اضاوت صاب بملاک کشتی آن اضلاع میان هفت بر بست و عهد بغاه انملک
افاغده یوسف زائی بودند که با کمال خود را بی در کوهستان تا اتمت فک نشین قات
و تخون من الجبال بیوتان را همین و غنات کرین مکان از کون فیما ها هنا آمین
و مغنون عرفد و بقه کانوا فیها کهین و کان لهم حصن حصین و مکان کلین و کن
رکن و کن کین و سنده شید و مهاده مهید و ربع وسیع و مربع وسیع و مربع
خول و مسمع طبول و محرز بول و مجری سبول فی المشناد المصیف و الملیحه و
المصیف پس فوجی از دلبران از مهربانان و مکنه بقلع و قلع انکره و پردا خد ایشا
کا مهربانان از حشاش و شمار رخ مشیخه مصدر و مشغفر و در غمران خدا از مغبیر
و ایام زندگی برایشان بوم بخش و مستمر و بقا پا پرانده و برکنده کا تمجراد
منشرا و حجاز محل مغبیر ساخند و لغد صبحهم بکرة عذاب مستغیر بعد از

[illegible]

حدید سخن آخر با یکدیگر من اجل آوردند فعلا انبیا بعد و سلیک و ما اربدا شعلت
ان سخن انبیا و هذا لك اولى والا اولى لك فاولى واو افرط عوايت آن سبدا
چکانه را در در کوش باد مسد یافت و از امتثال امر آفتاب خیا با خیار کرد و از ناپیم
د و کاه سپهر میانی میانی و منافی کشت و بکسر خود را با چند تن از رؤسا و عریضه
فرود آمد کذب من اسیر استند مشعر بر تقدیر بقید انقیاد روانه و کاه و فلک بنیاد
نمود و بلا به کرها بهانه های معلول پیش آورد بدین تدبیر و مجمل تحیل است
حیت اما تحیل تحیل و حیرت نداشت نمر نداد احب الناس ان یرکوا ان یقولوا
افتخار یونهمال از در و روان آنها بتهیه نهانی های همیش را در بافته مواهید
عرقی و اوسع تسع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که او
توضیح از این چگون عرض لازم ملایم جوهر و کاب کوهر نکار باشند و با لشو
باید بتوقوعش باید و لکنی از یک قوما تجملون از آنجا که در نظر معامله شناس
کالای مکر و بهانه را بهانه نباشد و شمع فردان را از مشقه پروانه پروانه پروانه
بروانه کشتن لشکر اصدار یافت خدا با و خان چون مداخل مداخل و مداخل
مسدود یافته داشت که با این ترخات ترخات از افق طالعش طالع شدنی یافت
جمع بیوت و عمارت الهی باد سوره را بخوانی و تدف فی قلبهم الرعب بخوانی

هدم و احراق و اهالی با ازیم سسی با باق اشتاق داده دران دیار دیار و از
 دژ و دژها را آتش زدند داشت فاصحو الا بری الامسا که هم و از دریای سند یکدشت
 و قلعه عرکوت کرد و ادای غیری ذرع واقع و اصعب قلاع و بیابان اطرافش
 من بر به خشاف و من از غراف بود ما من خویش ساخت پادشاه در حوای
 شکار بود کاردیور دستا را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشاء و له البحر افی
 البحر کلا اعلام و اکب بمراکب غوج موج چوش خوش و سوج عوج دهور و هور
 زلوج سبک سپهر کران دکاب باد غنان آب نود و آتخوار خالت مرط یعنی کشتی نشسته
 از دو پا چون صو صرکد می شدند و مودای و جعل لکم من الفلک و الانعام ما نرکت
 لتسوروا علی ظهوره را بنظر آورده و شری سریع هجری جری و لاله دهور طاس
 و خصوص حامه و مذوم باز و انقضا ض عقاب و ثواب ضعی و انفعال نعمه
 و اهذاب سپند و ادنیای حباب و صرلة ضرغام و دروغ ثعالب و لخط قطای
 و حذر غراب و جدل غنان و انشاء ذباله و قد ضرغام و انصباع شهاب
 و هجی اخیشول و تدفیف اجل را ایاض برق و القاع مراب و اعصاب ریح و اهوان
 براعه و دره نوره و انجباب محاب با سوط سوط کرم جز ساخته تنکا مینتی
 سی فرسنگ قنقاع قاع و صحرای صحیح و ابا هیون هامون کنار هیاون پی پندک

در پیکشبان، روز طی کرده هنگام انفلاق صبح صادق بحوالی قلعه و سپیدند
خدا پادشاهان فلک را در عارض مستقبل او در تهم از معارضت عارض خورشید
و هم بر مرکب تند خورشید تند زده همه که بخت شفاف جمعی از یک نازان
با و چارگشته بسرنجه حلاوت عنان و کربانش و افزو کرده در پند تنگدل یکدل
مکمل ساختند و تمامی خزانه و خزانه او بدست آمده قراعات و حرزاتی که در آن
خز خورشید و قلعه رصین در اجواف زمین مکنون و مکنون و مکنون و مرکز خه
بود و طلائی که در نقره ارض بخون و بخون و بخون داشت بکارخانه دل
نادره اشغال یافت و موالی و موالی و خدم و موالی موالی پیدا اند و خند خدا
اگر چه از هستی خود طعم برده اما با از پر بد عنایت قافی نو بد جان بخش شنیده
از دیوان احسن لغو عند الفدرة منشور عتیق عتیق حاصل نمزد و اصفاد را با صفا
مبدل یافته طوق عبودیت زبور کرد کرد و میان بند کبر انبساطی خلاصه منطق
ساخته ورق منشور دارای ورق منشور حکمرانی را اند با با سم او حله ارقام
و حلیه ارقام و اقسام پذیرفت و ازین تسویس اراحه قلب و از اراحه تسویس
اوشده و مایع جانیش از ریاح و ریاح و مایع بخش عنایت شاه باب و خلفا و بعد
از حلیف و خلف حلیف رکاب و کاب و خطر انتساب کرد بد و در حقیقت این فرار و

هنر بی قرار هر بی جت و از اغلال مانند سرو از اغلال سر بلند و از عذاب
سلاسل عذب سلاسل دو کام بهره مندی دید و اقبال او حلقه بندی شاه نکره
بی نکره بش و کرشمه بکرشمه کشید صارا لا مرخر قریس سما چون دران او از جاب
پادشاه و الاجاه هند نخته از شال واد سال نفایس برسم تهنید و تحفه ایا
دو کا سپهر تمثال شده بود از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از جبار و اگر یعنی
خویره که دران اوقات نوباره از بلخ آورده بودند یک هند که عبادت اندوشت
اشتر باشد بارگیری و برای سرکار پادشاه ذخیره اهدا شد از توابع صادره
صادرات واقعه که دران اوقات بمساع و الا رسید اینک چون شاه ظهاسیب در
خجست مرکب همایون با شاهزاده رضا خلمن از اجز بر خیزت معامله می کرد و مرتع
عمرش و سبزواری سبزو واریه مال مهر و طایر اقبالش در مرغزار جهان چرخ دا
کرشادام حادثه دهر گشته نباسا زکادی بخت بهرج و روزگار نا بهره از دولت
نا بهره بهره نیافت و کجاء و خیز جات عباس میرزا و لایکاهش نیز مانند
صورت هشتم مخطی پاشه از ظلم و غنا نمودار مجمله غناء آوری و همای نام نشان
صفحه همایشان غفای مغرب و روز دولت ایشان کامل لقا هیکر بد و حسن خان
علیه هم که در زمان دران پامال و نشیب روزی شب میرزا نذا روی و روزگار دید

بریت و پشت زندگی است بدید و الواح نسب و نسب او را حسب و حسب را
چست حسب الحکم قضا از نقش بغیرا خند طریق فاجیت در بیان مستحق قضا
تا بدین ^{نشان} ^{آنان} ^{آن} فی ذلک لذكری لا ولی الا لآبائهنکامی که از اثر ابراز اداری
و باران بهادی بسط تراب و توده نوی چون جبال الجبل حسان خوشی و خوی در
باقیه ذرات روی زمین زیب و زیبائی سا بر ساخت و مساحت شعب و شعبه صفا
صافی و طبیب و طراوت ظاهر عرب و عرابی عضو و غرابی فرا بد فروزان قرطه
و تلامذه کوش و گردن کرد و لای مثلای بنفیده و شاح هیا کل لاله و با من آمده
آوا پنده او ذلت و افسر بخیار دلبالت پرور یاد شاه پروین بخیر براننده ناه بخیر
مثال لغور جواج جواج جواج روحی حومه حینت خدیو خطه خیرت دلیل
و با منم دها دکای و زوده دکا دستم و دین روان زال زواره و زور زمان نما
سما و سرودی و مساحت شهر با شهرستان شوکت و شهادت مصداق اصوله
و الصلابة صبغ الضمقة و الصلابة طود الطرد و ظفر الظفر عون العالم
عن العيون و غوث الغرباء و غیث الغیون فلک فیض فرشته قنطرت تدوید
قضا و قوت کاس کتاب الکحاح لیت لیوث اللقاح ملاد الملوك ناصر النعوس
و الی الولاة هر تو الهز با هم البین و بین لبسا و اعنی خسر و کامکا و از اشاق

مالک هند نادیا بشمار رسند مالک فراغت یافت و در سپند دم محرم ۱۱۵۳
 ثلث و حسین و مانه بعد از آنکه از جانب بلوچستان اعلا و اعلام کنیستان بیهت
 ایران نموده و بلا لایق مقصد را بطریق لایق بلا لایق پیوسته در ششم ماه صفر ۱۱۵۴
 مطرح اشعه را بابت مهرا نوا ساختند نیا بر اینکه در سوابق ازمنه و سوا لاف و نه
 او بیکند بخارا و خوارزم تیارات تیاریات خراسان اطاله مطاول مطاول کرد
 بودند و پیوسته همرا نورنجیسات نایند و محضات حیت **ع** نقش خوارزم خال لب
 چون می بشت بعد از دود و موبک والا بقیندها و غر و تخر آن دو مملکت سلسله
 جیان همی خیر و محک تمهت آسمان سپر کشت **ب** جمع سپهر فی خیره و چون بسبب
 سنج ساخته ابرهم خان بجایب شروان جلشی روان ساختن لازم می نمود فتح
 علیخان کوسه احمد لوی افشار و غنی خان ابدا لی حاکم فندها را از کابینه سطا
 بهجور و بنیاد بپ لکزه آن ناحیه ما مور ساخته فوجی کران بیعت آمد و خاز مر
 که **ع** عربه فندا و عید سطوتی من درانه و هوزان ناریان تبین دخانی و مقرة
 داشتند که هنگامه کرد و از را با آن کرده کرم نموده و بالمعد رمع ناسخ ضلال
 هستی اهل ضلال را زدوده و دوده افندار ایشان دود بر اند نامتعا قیابره
 سطوان عالم سوز ساطاتی برق فروز خرمن آناه انطایفه کرد و دیار راه هران

و باد غیس با عیش مغانی برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند و چون پیش
از توجّه کوکبه و الا در بلخ از موافق فرمان مخاطب بخطاب اصنع الفلک با عیننا
و چنانکشته به پستپادی استادان صنایع پرورد صنایع پیشکان مهادت گستران
من سر قهر را و صدف و ندکشی که مانند برای حل ذخا بر راه خوارزم چند کشتی مخصوص
رکوب خاص و دساحل آمویر ترتیب و در سفین سفین پس فی هیزدی ترکیب یافته بود
ای باب سفاین چون سفاین ایات و الدشین و اعلام منشآت بیان منشآت اعلام
دکن و متین هر قادی بحر خادی و هر غزالی طامس و نقش و نگاری و نواز و خط
که خدای دشمن دوست بود بحل جهازات بحری و سفین بری زودی آب چون لبط
هامون روان ساختند و در پیست و هفتم جادی الا ولی های لوی عقاب پیکر
ظل و صول بمنزل کرکی که معبر بخار است افکند او ز بکته چون خود را در پیش مقام
عرف و طفل دزم شیرشکان کرکی دست بسته و پا و کرکی مرچل پر شکسته و بد
با حکام حصا و قرشی و کبی و اکث و غطای بخارا و در خدمت خود بجهان آاد
از اینجا خارج چار و جو مقدار دی کهان پوکشته جسر متینی بر آب آمویره بستند لشکر
مضمر مانند شایع مشهور و توالی و هور با ثلب جصور نیز مجامرت از خبر عبود
حضرتش رکوب با پای خالت پهای آب کردش سبک را بمراکب مهور انقیضه سفینه

و سبب بدل ساختن بمقتضای آنست طغی الماء حملنا که فی الجمله با غلامان
 خاص بر حراری نشسته ازان مجرا خود بری لعلت نه مراخ کز شدند در انجا
 حکیم فیانا بق که حکمه توسن حکمرانی ابو الفیض خان والی بخارا بود از انجا که آرد
 دوی بد و ارامعالت اولت حکمه بقانون اصابت معاملات کرده از جانب
 والی مذکور برای استیقای امر مهمات و استیشاق هوای هوادت و مصافقت
 تمهید مهمات و مهادات در آن مقام و لکل مقال مقامه تقبل عتبه
 والا فایز شد و ازین موهبت چون فایز در کاه شاهی سر دفت بر آسمان افراشت
 ابو الفیض خان نیز با جمیع اشراف و بخادر و روسای دیووری بخارا که بخارا
 قصلب وام میدادند بخارا استیکارا از دماغ بدر کرده در بکنزلی شهر فیض تقبل
 سده فلک حماس و بغیر و اختیارات اختصاص یافت و بطای خراج طلا با و و غیر
 مرضع و امیر مکرمل مرافرا و اعیان مملکت بخارا بخارا دارالبسه فخره و خلع و نمناز
 کشته از بخارا خد بوئیل نال اصدان اصدان در دینل آمال کردند و مالیت
 غریب را کلبات آن مالیت بود از منقحات و لایات محروسه ساخته از تودار
 مستثنی و موضوع و تاج و تکیه ما و او هنر آموه کماکان با ابو الفیض خان منقوض
 و مرجع عمده تادک نامش را با صر خطاب شاهی سر بلندی دادند کما فی المثل استا

اها لئ و احسنی ابائی و چون بعضی از اها لئ تورا ز اثوران بخار د پده و خشن باد
د پده و دل کشته راه اطاعت نمی سپردند با ستمات و استلا ایشان و کشید
سوکشان و بد اندیشان و فوج از خلیج جویان و مردم کیشان با نویشان و آیین و
امراء ایشان بسبت می رفتند و اقصی بلاد ترکشان روانگرد و هکلی صواعق طریق
طواعت مسلوک داشته بایر و بنا برینای شریکها منسرب وجهه ساجده
مال و از مشمول شمول احسان شامل و ناجو با جود لطف کامل و دراز داشت
و ائزاف و ابل مستمال بل مسمال کشته منفاد و ابل شدند و هر یک از
شاهزاده صداقت روی بر ما فتند خود بصداقت مظهر و دسپاست گاه اخذ
عزیزه مقلد و نتیجه طغیان و مقتدد پافتند و بیست هزار تن از جوانان پان
دای بخارا و سمرقند و ترکمان ترکش کز اشکش کز کز و کاشغر کرکس و جرجانی
خاک و د کاسه سر بران و لبه و بشیر و خطی فی در ناخن شیران خدس میگرد
دو سبط و هط شدید اللط ستم ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند
دربان تیغ خوارزم و دندیم معاند ^{دودن} ذلك اليوم الذي كانوا وعدوا ان يلبوا
خان و الخوارزم باوصفا بنده در مکر مکر مکر و ترو ترو و بر تو سر قلب
نامی بسته بقواصی خراسان و آمده کوب بخت و از اهو و اخر طالع داد و اف

اخفاق خاقق یافته خراسان انا قید اوز بیکه بغفاء فرارینت و جو اخیول
 ترکشازی و از جو ککای خراسان قنیز کرده دایامی که هندستان مسپر کوکله
 خلافت مصر بود گرا را بغیر مناهید و انتهاب انتهاب منهب جلادت کرده با
 شیردژم ناب جمله بلان آوردن سپا که با در در که با و بد ایشان در آورده با ابا
 بطال خویش توسن بپای کی با جلوه الباطل بقصد تاخت تاخت و بهوای کاو
 نازی بجهه التکرکشته در مقام شهران حالبا التیس و برو باه بازی برهمن
 آرمکاه لیس شد مقدون و رود اورضا فلیمنزا از هرات ابلغا رنموده با جیش
 اخش ملاتی آفوج اخش کردند که ان گنت ربحا فدا لا قیت اعصا و الیایار
 چون اوضاع را چنین و جلای بخت را در شرف سقط چنین و بد اخب من چنین
 قربانین و چنین فرصت بودن غلام نیافته لا یقدرون علی شیء مما کبوا
 با اوز بیکه کوچ که نحوای الذی خبت لا یخرج الا نکدا از طبله و لجه ایشان
 ظاهر و باطن و ظاهر ایشان از کساء و دیشا و لباس القوی هاری بودند
 کوچ بر سبیل کر بناف و مشواته شوم خیول خباش دهر قدم از عکر نعل
 عکر نعل برای او ثبات یافت رجع علی حارثه و از باس شاهزاده پهمال بلا
 اهل و امهال مهال مهال و محول و محال و نهابر و نهاسر و نحاشی و نحاف
 جای در روی زورخانه و نهاسر
 جاها حلا
 جاها

ویناعف ومقاذف ومساخت ومساقط ومهابط وماقط راسری ساخت و ^{بجواز}
رفت فقلبوها نالك وانقلبوا صاغرين ^{مضام} ولا تدش اذا ما لفظك فندبت ^{پنجم شریف}
فی کتد الحابل ولا نونعل اذا ما سمعت فان السلامه فی الساحل وپساری
از اوز بکته در اطراف از دم تیغ برق وشن با بان بصوب عدم شنایان کردیده
مضمون لو گشتم فی بوتکم لبرز الذین کتب علیهم الغنل لی مضاجعهم وراؤ
ایشان جریان یافته ^{ساده} حاد لها قوم ومن ذلذی یخرج لپشا حاد را من عایه
بدمی بوالاشبال من زاحمه فی حنسه تطفره ونايه ظهور این امر از بلایا
باعث ریا ت جهان کشاکشه علوان الامر وعنوان الغرم بمدلول وما کافقذ
حتى یبعث رسولاً از قومی از زهر قهر و میوه مهر نمونه ما را دتم و با تواعد و توعد
اتاهد نپاه السبیل اقاما ساکرا و اما کفودا توام و مجرا در وجه مرکب معبد
و حاکی از وعده وصول قوم اولی باس شد بدست صبحی بلجی حامل امر از هبانی
فرعون آتیه طغی فقل هل لنا لی ان تزکی بجاننا و خواند میان ابلاغ یافته
اشارت رفت که انشکم فالبئه الا عی هرگاه ایفاء عهود و ابقا عقود و انقاد
نفور و مجود نموده باب اطاعت کشایند لبید لثم من بعد خوف انا و الا اعوا
علی مکانکم اتی عامل منوف قلعون نباشد انودی با تیغ نیز که برید موت ^{بغت}



از سرهای مخالفان باد و دانه را طعمها کانه دوس لسان طین کرد بد و مذاق اجسام
آن قوم از چوب خندان جلادت کشان که اذات معنی آن شجره الزقوم طعام الایم
میگردد لذت نهیم لا کلون منها فاما لئون منها البطون و د بافت و فضای و شت
از خبث پخت آن گروه برداخته کشت و دوس پچرد و صد و رقوات از پیشگاه هیمن
گذشت پیر بابا رس از خواردم خواهان زدم کشته بعد از دود و د موب و الا بخارج
قلعه هزار اسب سوار بسل پیدا لهم بسل سیف و لاوری و داخه و توس منیا قد
و منا هدایت برانینخت از اینطرف نیز میا و زان بر بسل نمودن اعدا بمله کرده
هر یک از جام ظفر پس مل کلر نک نوشیدند که انا اعطینا ان الکثر و فصل
بفصل اقامت رسم دلیری کرده بخراج ادا کوشیدند که فصل لرزت و اخراج کردید
کرو کرده مرده فتح و دادند که ان شائست هو الا بر خوار و میا چون مساعد
ساعد بدیدند بدیدند بدندان نداشت دشت دست کز بدیدند که بعضی الظالم علی
بدیده ^{مناوی} و فی الکف بقص الامور و بسطة و لکن اذا ساعد الکف ساعد بعد
حق لا موت موت موت مصداق و یکدنا زان نکه و انکه تحمل کبخت چون فوج
ترکان کما زکان استیاق و از سهم بلان مقصم و بر مراد و مضعم و با ز
سرای دای مال و طایر جلادت و اشکسته بال و بدند با دیده خناب و دند

بالا صاع

دود

نامل جمع

قلعه نیست

بیشتر کردن

طایفه از بدانداز

زکان

شکسته شده

بام بخورین

دل دونه خوار چون مود از صولک چنود سلیمان سراسیمه گشت بکوره نخی راه بود

فرار کردند تا هوم خوف سهم الرماة فی ترحا بر و لب عقیان المرتبات بهم کلب

حسن غفار

في بيط الراب وتم نيم دولتهم وخايشو كنهم وحاروا من جلايا الكماة كالمنل

في المورد و فرأى من جذوة الكور اذ نبيك هم اسر النفاة لمارا والعذاب

از ابله با دس متحاشی و از عرصه تلاش و نبیلاشی گشته زمام جایت قرار بجای بنمیرد

انکشاف و انکشافات دادند و از علمها البلاد و کتب علمها الحلا و سلب جمیع سببها

وَجَلِب مَا فِي شَعْبِهِمْ فَاحْذَرُوا اللَّهَ يَذَنُوبُهُمْ اِذَا رَسَا اَعْوَانُ خَدَّ رَسَا هُمُ اللَّهُ

بالطلالة والحي الماطلة بلا ماطلة ورفلعة خافاه حصن حصن افواج منصور

بزرگواران! ما را با حاطه و تخم و خائفه و آیدش نهاد ساخته قلعه و این خاق

محضر کثرت کردند احاطه به العسکرا حاطة الثاردا هلهما وحدا عوانهم

الجنة والارض ضالعا خاها وخزوه علم ابط ضلعه من هلهما وتنطق

من الخزانة حصص نفقات السلادها من محصر طواف سارت واوزك

او زنا قاتل ایا و راکش القادر و تخت خن او را و هذا الوعاء مائة رطل

[illegible]

خود را با لیل و جوجیات و بره پره پره بدید بدید رگام بدو گاهانی

سختی سیاه و تار بکند تازه زین قرمز شاد بکند کلاهده

از روی ندایت چنین ضراحت سوده بذیل تا اطعاسا دنا و کبراء تا فاضلا
البیلا تو تسلل کن و عدخواه کتا مخوض مع الحاضین کشند و لما سقط
ابدیهم و در او انهم تدصلوا اذ لولن لم برحنا و تبنا و بغفرنا لنکون من الخائضین
با انحالک البیاد من هچنان بار و سای قوم نایه پایه نایه و تاته را از دست نداد
امانه ایانه نمی کرد و از اناره خنده حاش و هاش می بود اولم یعلم ان الله قد اهلك
من قبله القرون من هواسد منه قوه و اکثر جمعا روز دیگر که از بوم لا یفعل الا بالیر
معدرتهم نشان میداد اهل قلعه او را لیدوق دبال امره با تبعه او و هم عیدیه
که حاوی تعایب و منرا و تبعه معایب بودند در پیشگاه و قفوهم انهم مسئولون
حاضرموده قطعت عنایهم لها خاصین فاقبل بعضهم علی بعض بیلا و هو خون
خون خون بر مزاج آن خون کرمکان غالب و عروق اعراق ایشان را شسته سیاب
العراق و اطالب بود بحیثی لیس بعد لاسا و الا القتل انقای ایشان را بقاء
راجح آمده پیاد اشعل از وادی کل نفس بما کبت و هینه بجاده نجات و رهیختند
و وجدوا ما علموا احاضرا جلاده ان حلیده ست جوارد را جای حکم خرا جاژه از
قهرمان عدل یافته بر قصد مضد عرق حیات ایشان بفرمان گذاری کردار تیغ
مبضع باضع نیز کرده و کارد اراج ایشانرا اکشودند که هکذا مضدی در خطا این

این امر ابو الحیر خان و الی قزاق با مداد البیارس و اود خوه شده اذ انجا که تخیل خود
 مقصود ضمیر منبر میبود لوی هلا بون بآن سمت اهرا زبانه چون این جز لطفه زن
 کوش و الی قزاق کشت از عمر خود تخیل و دزدی خویان و اصلای هدا زان گفت
 و با افواج شرمشهر سر اسید ^{سورده} بعضای عصا هم سقا ^{سورده} جیب خبی از خوه بر جنبه
 بجنب تا خنه لشعب ^{تفرق} لشعب و کشت ^{بر کوفه شده} پر به گرفت لوی ^{سورده} جیون ملجا او مغارات او
 مدخل اولو الیه و هم همچون اها لی خوه بنا بر اینکه اطراف قلعه را آبا نداشت
 دست تصرف جنود از دامن آن فاصره میداشتند قلعه داری پر داختند کار
 گذاران با لشعاب جدا و آبر از کشتا قلعه منجذب و منجذب و از چهار طرف قلعه را
 هدف توپهای قلعه کشتا ساخته آتاکا و بر وقت ^{تصادف تفرق} الحجم لغا وین پدیدار کرد و قلعه
 کبان چون بجای آب در پای آتش محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهشت بدلا و توپ
 دپند بقضاحه تمامت با با استیلا از کشت و ندر خود خطا پوش پوش پد پر و عدد
 بنوش کشته بنیان عاقبت بنیان آن فوج را از نزل ایمن ساخت و در
 ایمن از مننه مصون از همت غمر و صمت ضربهها لک خوار زم بک فلم با غایم قلمرو
 شاهنشاهی انضمام یافت و دلت عتاف و خلعت ^{جیب} عتاف ^{تفرق} بر وجه اکمل بعمل آمد بار ^{سورده} هیک
 خرمین دعه پس در ساری پنج قلعه پنجه بردا من خدمت و دامن بر میان همت استوار
 شد

کرده با فوجی از بیلان بطل بطل لوایها برون استظلال جستند فزع الحق و بطل
ما کما نوابعلون و یجمع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن بمزده فتح
مرقوم و مرقون و مرقوم اعدارا بنکال مرقون ساخنه دوستان جذلان و دشمنان
همنان خذلان کشند و این ظرف که قوه الظفر پخته اقبال رسا بود و ظرفه دیده
خیمان کرد بد و ظاهر خان چنکری را که ظاهر جانش با باطن حال متحد و تیار و زین کا
مجد بود بر ایگری خوار زم تعین فرموده و در هفدهم ماه رمضان با ثلب منفخ
صد و منشرح از راه مردیست کلاذ منشرح کشند در وصف کلاذ صانها انان
فی کلاذ من بطن کلاذ ثلعه ایت خدا آخرین که رواسی جدارش با قرن الثور و قرینات
و پاسبان برویش با کپران هم نشین و فرود بن سبا و خش با و در جانب غربی جابطن ثلعه
ایت متین الحق اساس استوار است و ارسته از منظر طوارق و نلک سان خصا
بقبل شاهقه و قنن قارعه متعاقب خطه اش مسکن و دان است و حیطه اش مسپر
دوان شحات جالش پر آدم اما خالی از آدم و داغ و دستش تمام آهر لیکن
آهرش بسیار کم از فرور و حوش و جوش بخیر جها فی است از جهمان پروان و از اجناس
اجناس و فرزند آسمانی است بفرندان مشغون از نرگس و لاله چشم و چراغ جهان
و زهره وادی غلش خجالت افزای روضه خان چون مکان دلیذر و از جبهت

وصائب و زانیت فی نظریه و حدیث و کثرت کسا و در سنده سالغه بخال لا پستنا ^{لقد} فيها
 نصب و لا پستنا فيها لغوب از نخواستی آنها تکرار بد و کسم الموت و لو کسم فی روج
 مشبهه نکوب و زبده اساسا آنرا نلک سا و تلیم نلعه با بصا روج و آهلت بوجه
 کامل قلسا سا خن ^{نحوه} نخزون مصانع لملکم تخلدون و دوسه مکان ستمی بخش و کرد
 و قوشی عمارات سپهر سهوه عرش سیاب و سراهای نلک سموت مهاد و مهادات و اینده
 مسو الاساس آسمان آسمانه و غرافات عالی بنای بلند آسمانه و بهوت مقبیه عظیم
 الوطاید و مناظر مکعبه قهرم القواعد طرح انکند و در اتهای باقی از دروازه اقلان
 و باقی خوشنوا از منظر چشم دلبران دلکش ترا و طاقهای مطور و مطورس که جفت
 طاق چرخ مفرقین بودی و در رفت و بکشائی چون چرخ نهم طاق بر آسمان افرایش با بک
 بنیان نادرک بنیان آن سراها چنانکه ستر بود میر میخند چندان و نلک بری آمدند و
 مهتدسان نابنای آن عالی اساس را طرح می نكندند چرخ انا لیم هند و ستار
 صرف دود و طراحتش میگردند و عمل چایک دستش خستی که برای بام و نقش ببالا
 میرودند اگر مانند مهر انور بام براه می شادند شام بمنزل می رسیدند و کاه گشان
 کاه گشان شادش کاهی کاهی که چیده سیم کل قصر را اندر دش میرودند اگر نور فلک
 بنزد باو میکشیدند سال و بگرد ریای کار باو میکشادند عمارات چوبی خشت بهشت

در کرد خوبی هشته و بنای خشتی کرد خشت دین اثاب و برسم طرح برین کنید
 فروزه خشت فلکند سرهای توشی چون کنید کرد و ن بوتلون دنگ و بطور کنکره
 نشینش با منقاد الدجاچه در جک نام صورتضا تصاویر بدایع الالوان کوا
 بردود بود وجود نکاشته بدین غلط طرحها در ترنجه و تافا ترهند و زاد
 شب لوحه شط انفی با با شیخ شفق پر داذده چنین نقشی غیر نیکبخته
 حصن نهام و قیه اود شیر و مناده اسکندر پیر و سه کنبدان جسد و توبانی
 اود شیر و سد پر و خورق نعمان و هر جان مصر و غمان یمن و طاقی کسری و پیش
 آنها پشت پست کرده و طشت خورشید بر سوائی از بام افتاده هر طلعه اش حصن
 حصانی و هر فلاحه اش نمونه طلعه مبنی بدستاری معاران سیمار کاشیده باقی هفت بندید
 رش و نفاشان ترسام رسم مانی مانند مصوران اوزنات فعل و نفاش
 بعمان من محارپ و تماثل نکارخانهای نیکبختان شان تنگ و نفاش
 لبوتم سقا من فضة و معارج علیها بظهور و دیوتهم ابوابا و سررا
 علیها یتکون بنو قات انبیه رموزه نموده سطوح آنها را با مرمرین
 مفر و شر کرد و در او پیر و غیطان حدائق مصطفی و صحنه الخطان و محارپ
 مائیه ابدشه الخطان موزد بار و ادغضضه و معین بعون فضضه
 بنو و شام و دوشه نازک نازده و نرم آینه خوش

حار انفسه زده عالم

طشت از بام افتادن کتابه و شمشاد

بنای سیرود حور

نفاش مانی مانند

نفاش مانی مانند

نفاش مانی مانند

نفاش مانی مانند

نفاش مانی مانند

و مشتمل بر اشجار زامره، شوره و مخوی برانها، منوره اصداف نمود و مپاه خوشکوز

اعذب من ماء و مارب و احسن من نيل المارب و ان فرمود و جدياره ها كه از سلامت

آن آب در کام سپیدان و سپیدون و چیمان و چیمون گردیده چون حکم خود جاری ساخته

برکهای بابرکت که کوشش و شینم در خدا و آنها برکت خود قابل بود پرداخت سراسی از

مضمون هذا مغسل ياب و شراب اشارتی و با این فتنه اش از وعده لهم عرف

من ذنوبها عرف مبدئة شيأتي فابوابها اتوا بها من نفوسها فلا ظلم الاثرخي

ستورها مغطيه الا اذا فسد ثمنها بماله بابيها فذلك نظرها موكب والا واد

آن خطه د لکشا ورد زدی که از این فرود بخوم تعلعه فرود حقوق فرود آمد با قدم

تمت بهما شاء آن نزهت سراها برداشته چون خدیوهای ساسانه که مرغ بصری شهر

هفتاد و نواست و نه روز در طاعت و صد روز نماز کردی و دشمنان از طرف

شماره ش. ۱: اوقات الطاهره و اوقات اذکار و اوقات نماز و اوقات دعا و اوقات...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

(Handwritten note above the page number)

۱۰

[illegible]

دور از مرز جهان امروز و یادگار باقی نماند و در هر یک از این مرزها یک صیدگاه

بسیار اهلان سپو جوارح با جوارح سگاری در مد رجده و مدراج دشت متدراج
اعضای اوی جوارح اوی مدراج

با فتنای د تاج و کیلک و طار و طوره و حاشه و خوش کیلک با زنده خون یعقوب
و ابراسحق با دم موسی سعید مانند و جعفر آسار و ان ساغند و عرصه و ادی
با هادی صید انکن از ما قر و جید و پرداختند و صیدگاه چنان افزایا صید
چهارن پهلوانی چون کبوا است که کود و ز شود و دستان و ستانی بیان تمثیل
شایت که سرخاب و سیاه و ش کرد و هر وقت که همت صید نکندش بجان بهتری
دست بردی مها نه ماه از یکا هه راه پیای خود بکود آمدی و نجر و الطبع
نخسته اش هوس شکار کردی غزال غزاله از یکساله بعد که شتاب از خط
اشعه خود را بر مرتبه رسانیدی اگر بصد زینت پرداختی از سهم خدایت خا
شکارش زینت از که پردی و اگر شکار و غول و غول جستی جدی بر حمل سفت
کردی از شوق لذت زخم ناو کیش فرا و قرار بر فرا اختیار میکرد بنوک ناو
ثابت از آرام آرام رفت و با ضربت قوج ضارب از سر و خش و جگر ضارب
آسا پیش کناده گرفت دران صیدگاه پر فیض فیض بختی انجامید که باغ
مشمی نداشت و طلا بقلبی بود از انجاد و آخر شوال مشهد مقدس و اقر
هو کب صبر امتثال نموده از تله سر و اول و ثانی و اگر با همی و اسفند
انطباق داشت در سرهای کره میر برده و با مساعد سعادت و مرافقه
مفصل باور

مزاجه من شبنم ساقی کوثر که هر که نشأ سلا بل جت سلا بلش در باد شراب کوثر را کوثر
 مرابا نکارد و هر کس در اعداد اجاب جناب شریفش در کبد اهو ال احوال مرد شاد را
 بخیزی دشماود اسد الله الغالب کذرت به طبعه اش را با مشکله مقدس متساکت
 فطرت کرا الشیل بجز عن الاسد و زمره شعبه اش را سطوت صرعای جلی کر کل
 شغه ناسد بحسن تو لایش هر کس قدم بهشت بهشت سر فرو دنیا و دود و هر که
 خود را بشمع شبستانش فراش یعنی پرانه کرد و در فراش بخدا از هول بحر شری پروانه کرد
 اعنی شمع صفه صفا و لایت و لایت و اشعون الصفا یضا اوج ملک یضا اوج ملک
 یضا سلطان شهرستان شهرستان اذ نصایها و خلافت اربع رابع جمال امامت را
 بهاد رابع کینه زار و زار انوش لیث زار و برجم شرعش شرع سفینه شرع زاهر
 من آب عنه فعد باد نایب منایب الرسول فی المبدأ و المعاد ضیغ منیع الغالب علی
 عالی القابا لدی قصر عن قبه قصر مناقبه الا طباب اطباب الاصاب استید
 کونین و انصی بن و قاضی بن علیه الی یوم الدین کشند بعد از دود و بقر بن
 ثقات غضبض الطرف و نظار شدیدا التاخر با انجام این امر جز مناخر ما مورد خسته
 دار علی القزوا التاخذ مناها و للمکام و العلیاء معناها و ارتبایها بها التاخذ
 و ساکنها بدو که کانتا لدنیا تمناها من فوقها شرفات طال اذناها مداثرها

فقل لی بقصاها انظر الى قبة الغراء بذهبه كأنما الشمس اعطتها نجماها

وگور دنیا مکان البسط اعیننا لم یبق عن لنا الا فرسناها ونذ وراستنا

منذ امر برای بخوابن و بخوابن و مساکن ساکن اما کن مقدسات و با و بهیت

اصحاب و افعال

چوبله فرش بر وضات مطهرات فرستادند و بیان توبه الیوبه کنیستان بیکانیه اخشا

کرت دانی بعدم تلبیه و نادب آنکه زشت عمل اولیث کالانعام بل هم اضل بعد

از آنکند بوکورث شان از اسباب تدبیر شد غم و تا آن سکندرد و دارا را

نام پادشاهان دیهله آنه

بهرام بزم با فوج مهرا بچوب پولاد ضرب کسبیم سهم و پهلوانان کاموس کان سام

جسام دستم رسم و بلان بلان صولت بلا شاد با س کثواد فنی و کوان کیوتان الیوالی

فلراشوش و جلت جوان جوماخت چکتش خلت بندوی بند و کردان کرد کبر و کتر

شیده فرهومان مانند و مبا و دان دواره دوز بر دوز فرسوز بر د و بهاد داند کرم

دزم کزاده کردا البرز کرد و دت شد فی الکرت و صف شکنان دشتن شان کر کین کین

اشکوس بوس و خضم افکنان کر مال زمین زمین کویا لخراسان طوس کهراب

در دلاوری جلوس نوز و جهن جهان بودند از قزوین بشیر دوز نهضت نموده قلعه

شاخه شاخا بخا جند شام شوکت شواغ شکوه ساخت از اینجا با صولت کشتا منبی

دس طوت کرشاسی و بهیت لهراسی و بادیا بان آذر کشت با از راه شاهدانی

البرز که آواز و نقش چون که قاف آقا قزوین گرفته مانند برق بهار تو به زبان
 ابر که هراسی بکوه نودی قطره زن و عرق و به ساخته براهنهائی فایده بخش از صبا
 ششخت و مرا تبحر بخش و جبال پر دخت بقله مقصود دخت کشید و چون های دشت
 عقاب پیکر سابه و وصول بر حانات غازی فوق افکند شحال و سرخای او منی که
 غفل غفلت و هر جر و بمجله چهل و تنه تبه و دوز کاوی و دوز کا و بمیکد زانند
 از انبیا د کا شیخ شده بسره تا آنکه تشریف حبسته مستدرک غرامت شام و
 استسلام از آستان شاد و مستنطیل عارف و مستروی از شاد و شریف
 و ذوارف عوارف کشند و از آنجا بجایا و ار که منهای داغمان محل و دچو
 اتصال و بصفت کا نواختن من الحبال بپوشا آمین اشمال داشت و کای غایب
 ساسی و جان آسمان فرسای جنبش یافت معادن آن حرف خوف حرف قهر و جاج با
 اینکه در چا و سوی فضول اربعه عریض منرا از آن کف و سنن نقد بل از کف نشسته
 بود با ذامعا محله و اسر کرده محل از آسمان با بدین گرفت زال چرخ قبل از خا
 شورت بمن کان و ستم کشیده اظهار وصولت مهنی کرد و دوی بمن پیش از موسم
 اسفند از اسفند ما را ساسر ع بروین تنی پانکریلینک پیکر ابر پانکری و سپنهر
 پانکریه پوش بنهر پرداخت و بادق بر بری برق ابرق بر بق سپر فلک ابلجاء و دوز کا
 پانکریه پوش بنهر پرداخت و بادق بر بری برق ابرق بر بق سپر فلک ابلجاء و دوز کا

سحاب آراسته ببادق بران برافراخته بود با دق لاحت عشاء فامطرت ^{بمطرت} بمطرا
 من الکاتوری کل معطف فنعض بالثلج فیها متوج واخرقصی فی جلد ^{بشد}
 سابه ابریش از ابریش زن جان کرد بد و باران عقرب زاده برعقرب جبران ^{لاذع}
 ولاذع قلوب جبران پیکان آبدار قطرات هطل چون خد نک آتش بارگاه بطلان ^{صوره}
 دروغ و دلکش و درونک تاوگ نیازت نمون نوره گذاران آب مانند آتش ^{صوره}
 کشته ^{بشد} نلدا جدا آخر فی کانون کل تلح واحد الجوفی الکانون جن تلح ^{بشد}
 قطن علیک السحاب سده واجنح لجلجه والقسوس قوس قزح جو هوا برز ^{بشد}
 قاقم بر دوش کشیده زمانه اذ شدت سرما بر پوستین روپاه زرد خرید و اندام ^{کلاه آفرینا شاد}
 حمادان از جمد شعله عیان شد دکره نازیمه افسردگی و جامه چرخ ^{بشد}
 نهان ^{بشد} بر شتر السحاب من الهواء دراهما نکسا الجبال من الحوصل ملکسا و
 الريح بادده العبوب کانتها انفاص من عشق الحسنان فافلسا آثار تلوح از
 نزول تلوح کانت صقع الارض ما حصیت به علی الارض قطن او دق مغرب
 بیکاره از ضایع کناره حبت ودمردی هوا لشکر باز ایتوانه ابارت هذ
 البرد اصبح کالحا وانشجالی عالم لا یعلم فان کنت بوما فی هجمه مدخلانی
 مثل هذا اليوم طاب هجمه تر زبان ساخت ^{بشد} چرخ پوشیده رخ خویش سحاب سکان

در پس پرده شده مهر جهان مقیم اثر آتش سوزنده چنان شد باطل کاندان کشت جان
 مجرّم ابرهیم کبریا فاشانده شدی سوی هوا باده و آب آمدی باز یکی لعل و یکی رقیبتم
 و با تمام توقف در او در پیوی بمطر که بنیم خلت از بیع جلت برنده تر و بنحوه ^{و بنوعی} آفتاب
 نولا دچک پلان جسته تر و بنحوه از شیر عین غرنده تر بود فوجی از لکرت به او ان
 امطر هم الله در عین صاعقه و تغاطر امطار کار بند تقط و عطر کشته و اغوا
 پر برف و قارات قوراء شکر و اوصاد و ادعار حد بد الطرف بر غار و غور و جبار
 چنان لشکر منصور غار هم الله بمطر پیراه گرفته دران هوای قارئا و انکرت
 کلوله فرود بنجه و بجلاان سرد کر محارب کشته جمعی با بر هفتاد بود و ابدان
 سر کردند سر و هم بوم ذی قار و قد خشن الوغا و خلطوا لها ما جعل بابها م صوب
 بنی الاموار بوم لغوهم بالمشرقی علی صمیم الهام پس بعلبان دوام متوار که از پر
 نقد برت فلدر روی نمود موکب و الا از او بصوب انصار از تصور حسی استجاب
 تدبیرها و امنات و در عرض راه خجسته قوافل باطن بر صمیم عت کرد به توضیح
 این مقال انکه در جانی که غازی قوت مستفر جلال بود بمضمون اول الحامنه
 تحذیرا لفقاه امر معلی بفقاد پیوست که سرخای و اوسمی فوجی کران از لکرت به
 در زمزم چاکران کتاب دهند ایشان دراز آه و حلا و تحفیف این امر ادائی



خراج کامل ذیام ذمیمه ساخته از موقعا علی جواب من قبیل من احدیهم ملا الارض

ذہبا حجاب کشند قال اتمدون من ببال فما اثنای الله خیر مما اتکم انجماء اگرچه

نظائر ظاهر بخالص باطن کردند اما در حقیقت از فرمان مرید و غلب طوائف مان

مشده وزان امر ماد توحش وزان الحقاء اذا مست نكت واوسم شيطان سبحة

شیطان سحر را در دهان و هوا نختن: و هوا و هوای توی بر تو و طاری شد

[illegible][illegible]

کما پسر دباح الورد با جعل نظمه رد و ما عس و یحیاں رجاں ایں سویت با سید

بعض من ریح الدُّبَابِ الى ابحاث ناملد بزم مزاج حبائش راى پاپد و طبع پاپد

از منج و اباحراف داد بمضمون ان لم تغلب فاخاب وكاء خطاب حقايد و
 سینه پندانه نوشته دان کینها

و با طحرای حراب و مکاید و دراب و با طحجاد و و تاج بخاد و کشود و لیستاده

ایستاده در مقام کین ممکن گشت و بواسطه توزیع چربک توزیع صورت تسویل

دره شمه قلب دیمیم ذمیم شمه کرده فوجی از جنود و کبابی را برای تقدیم امر معهود

خدمت و ابر کرده بجانب قراقطاق منعطف شد و لكن كذب و قولى شتم و

إلى أهله ثم و الشيطان شطنت تمسك حسته مصدوقه لوردوا العادوا لما

نظام الحريات العامة " خلافت اور اسلام کا کتب

هو خسته و گریان در میان کوهستان و آواز دوتایی که صدای میانه و جملی سر
دخسته و زخمی دیده نشدند / ناله ها و حکایت

منذ عصر

صل و عصی و قشره العاصه نوز و سپاهی سابق را نشسته بود که در موقوف بماده
 نشسته و قوس و نقشه از طبع قمر قش بر نقشه کرد یعنی باز در خدلان بر دیش باز
 کشت و از باز کشت باز کشت نلک اذا کثره خاسره و باختش و خوش و خاش و خوش
 خاش ختم و خشونت و خشک مغری از روی نفت و خودینی بر پنی تا در خاطر نمود
 نصوب تضرع ضرب اجاد جلالت پشه را در پشه غلب اثنت و مغالب کبش
 نشانه نشانه بر و بر ساخت کفر و بعد اسلام و با غصباب و باغ و ضایع و ضایع
 و مضاعفات و مواضع تعویب پانده مکنت موفور با بن پونج پونج بدست آورد و مکر
 مکر اکبار را و اذا الذباب استنجت لك مرة فحذار منها ان تعود ذبابا فالتب
 اجبت ما يكون اذا بدا متلبسا بين التجاج اها با اگر چه از اغستان غریب جاب
 روم و دم ضمیر و لا بود اما بعد از آنکه اوسمی را لخصال زال زوال باد و لک زوال
 اظهار بمجادعت و مخادعت کرده حال چایل چله دری شد این واقع ها بل چایل
 را و مرام کشته سفر در موقوف و همت با انتقام اعداء خانگی مصروف داشته خا
 در بند و مفر موبک نصرت پیوند ساختند و بحث میکش و نامتهای مساکن
 اهل بنا و علی المخصوص اوسمی خصوص مخصوص و محض محوص کا تم بنای از موص
 و دزد های حکم و دیندهای بنعم و پا د آ باد و حصون قوی بنیاد بمعاری همت

باید افرایشه و بهر معنی محلی محافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کلیه

رشت رستمیان صاحب لشکر
و معروف دستان

三

طیبه خانہ کو محل

“لا عراد”

راستودن

حرفی

محمّد

الماء

سے

عده حبس

عدد ۸

مجلس

نهاد و

وَمَا فَتَحَ

وَرَقَائِبُ

والله اعلم

مکتبہ

ما مشی من غراب که با کرم نزد کوش قبل آنوم من نهند خواب بخروش کرده بود این همه ^{اداره}

بسمع نامیون حدیث الله مسامعه شنیده آخر من ضب واسه من قطرب کشت و کرم ^{بناست}

کرم در مثلوا و صهرش شاده قنفذ آسا سیر یکسان محمول کسید و لا فراد علی زار من لا ^{کوش بود}

و بمثل الاول ما اطلع ضب دنبه ولد آهوشعار خود را و لا نلدا حیة الا الحیة ^{کشی}

چند از قرده مرده لکزه کچون حواوات اهواز و عقارب شهر دزد و ناغی بختان ^{چوب}

و ثعالبین مصره مصره با فساد مصره بودند با عریضه کذب طراز بکرک آشنی کراز ^{مهرن}

کرد و فرستاده مرا حایه بقره چهار و با الصقر و البقر مقصود انکه یاد شاهرا که هزار ^{مهرن}

جهان در پیش کلب سبقتش دبا هند بسجین مشغول سازد چون موفقات کرد اد ^{هنگام}

و موفقات که شاد آن کشتاد عشو که غزیه تمویه و بلبلین بلبلین و مثله کشتال کلب ^{معتل کلام باطل}

ان تحمل علیه یلث او تر که بلهث میبود اعتبارا و اعتنا و آن نمیشا بست و لدان ^{معتل کلام باطل}

جامع احلاق بغال و ابنا بر شایه بگرا ذل من بعیر سائنه از اردوی معلی طرد ^{معتل کلام باطل}

کردند که انما انت خلاف الصنع الزکاک اخرج منها مذ و ما مدحوا و حاملا ^{معتل کلام باطل}

عریضه و اینر بخطاب اهبطوا منها جميعا فحاطب و حیواب نالوم لا یؤخذ منکم ^{معتل کلام باطل}

مذبه حجاب و معایت ساخته باز کرد اینند و حکمی هم با سم اوسمی موسم یفرغ ^{معتل کلام باطل}

و تفرغ و موسم بنویس یفرغ متضمن این مضمون با صدای پیوست که انت از لثه ^{معتل کلام باطل}

القدر ما ثابها وضعت قدرها، وما فيها انقاط وتقطعات من قسده واسى

استیلا و قدرت عبادت سببی خرافات خرافات خرافات نیست اورا مریخی

نخواهد بود لم قدمًا قدمًا هرگاه راه سلامت جوید ندانه سپین سلم را از قلع

ماژوی خلاف و سلم بادوی نجات نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فمن ابغی

وَأَذَلَّتْ فَأَذَلَّتْ هُمُ الْعَادُونَ أَمَّا حَيْهَ بَادِئُونَ خَدَّيْ آدَمَ نَكَدَدُ وَمَسِيحَ بَانَقَلَا

عبدی میخادم چون اوسمی و دوسای قرا بطاق مجبول بشفاق و مجبول بشفاق بود

این رسم در مزاج ایشان رسم دعا آمد و این ملاحل در طب بقدشان نامیده

هلاهل بخشد فالواسواء علنا ادغظ ام لم تكن من الواعظين وخبرنا حرات

و هو اهل بيته و دل ایشان هجوم آورد شد كه لك برسما الله اعمالهم حسانت علمهم

مصدور ان ندعو لا نسبح اعداءكم ولا نسبحوا ما استجادوا ومنظروا انتم

عام الاشارة اليه في قوله تعالى انما ارسلناك بالبينات وانزلنا معك الكتاب والسنن

عليهم اياها والى سبيلها فان لم يستعجلوا في دفعه وكرهوا ان يجاهدوا

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُ

[illegible]

باسمہ بسم رب العالمین
باسمہ بسم رب العالمین

اشاره الى لادى بالاشمال للزيت شمال هاديوزا الشمال دازمبان قوم اقبال
 فهدان بادشاه جياورد فهدان اوصيان قوم هاديوزا

کرده بجزم ادراک مشول بد رکاه موثل خوا بین مثال و استان فلک ملت مشول
بریا استادان
مثال مثال شد فرقا هدی و فرقا حق علیهم الصلا لاله در بیان فلک ثانی و فرقا
مورد کردن
تبرکات
قر قضا و حکم نادر و قضا و العز و البه
چون سران طهران طری و بی اظهار کرده دهته در بندر اگر فلک ایشان ادره
من داء الفلک و فلک آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود اولاً با لشکر انبوه من
در دهم
المنزل اما بین فی السلم والوحی و اهل المعالی و العوالی و الها اذا نزلوا اخضر
من نزولها و ان نازلوا احمر الفنا من نزولها تندر من آن کرده سپه مغر سفیدیم
خود کردن
زرد کوش پرداخته تیغ گوید دلران را غریبه اذا دارا للبتا با عارضاً لبسوا من البین
عند و نشان
دروغاً ما لها زرد بخون ایشان سرخ و با حد بدایض و سهم اسود و روح اسمعرو
نور
ازرق البین اصبل لبس بال اسود البکد و ابدا لله خضر هم مبتدای موتا حو
نور و نور
کردند چش کران لبمت آق قرشه و قر قضا ق برای تادبیل و سبی میان کسل بلا
کسل کسل کرده امر فرمودند که بحکم لاندخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب
دو
مفرق عمل نموده اند و جانب او را اشغل من داشا لبحین مشغول کار درزم و بیکار
سان ند بعد از درود و نفاض ایضا جلالت پیشه نفاض جبال آق قرشه قاضی
دانش
ایضا منسوب بشیخ ل و شیخ ل با خاٹمه احقان عین از عین اطاعت طر اکثر امثالها
پانچوا حتم

امتیال و نفوی نو بر احکام خدیو پنهال میبود مصداق رضی الخضمان و ابی القاسم
 متقاضی کشته ^{مجاور در} اجهل من قاضی جل باری ناقص و دماغ اجوف و عقل لقیف بادون
 صحیح الا دکان خیر و پنهال خیر و مهوز را مضاعف و همدا دجهل مرکب است کتاب
 کتب کتاب و مستوب کراسر کرا دیس کرده اوراق انزا با و اوراق کاد نوشته مرست
 و اجزای حدنا شامی را بشیر از غفلت مشرد و مرست نمود و باب کتاب اختلاف
 کشود ^{عمره} صفات مخالفان حق نلاقی انبا بوجه مطلق و نه کالج و فی الحال
 با سبب ماضی یا استقبال پرداخته فاعل شرارت شد بقضی الله امر کان مغفله
 و با همایون دولتی که قضا امر نهادست مسلمات جد و انکاره سلوک داشته
 خیر یان بغی اعدا چون همزه استغنیام صدر طلب گشت و از مصداق در مح سنه
 انفال خصم افکنی اشتقاق یافت داعیان معاد بان با علل خذ نک دلد و ذها
 معتدل المین کرد بدعیه کتب علی جیومهم سطورا عراب حیرت دم همول ترجمها
 الاعدای للاعدای و بقراها علی الحی القبیل قاضی که از سطر سر نوشت خود قطری
 نخوانده بود چون خمین بخت را مصداق صواعق محرقه و فرق احوال را مصداق
 صوامر مهره و ثلوث محرقه یافت حضرت کش با لشمها کانت لفاضة کشته صرف
 عنان بخوفا صبه کرید کرد و دزد بکر که قاضی بیضای اقبال تفسیر فجر برمد و سرده
 نرسد

نشته کتاب انوار التنزيل اسعه برکشاود مدد سن آسان برای تبیان آیه
^{تفسیر فاضل بنیادی}
واللیل اذا البرد توضیح بیان والصبح اذا السفر کشف شفق و ابرو امن فلك
نهاده بحکم فاضل قضا بقصد اداء ما قضی واستدراک حرما مضی باخذی
که سر اوق قد و ذیل نخا دش و در عرصه جهان مصوب و مجرور است و این شریک
اجاب و اعدایش مرفوع و مکسور با باستان مفتوح ساخت و از بقا و معادان
از ثناء بر ستم سلیم را بجهنم اسلم اسلم شمرده سر بلند تلخ شده و الا شده
فی الاخضاد و الانقاد من الاسفاد الی الاسفاد کمثل الحاد بجل اسفاد با مطا
اشفا و با کثر احوال او امر قضا بنیاد و مسالک مسالک طوع و انشاء کردید
اوسمی خود را از دو طرف بن حاذف و قاذف دیده در قلعه قریش کرد و کهنسانان
پرورخت و در قلعه کوه شاخ واقع و طایر کنکره نشین و کنکره ساه کنزین قصورش هم
پروراند و رافع بود ^{عجوز تری} فی صحه الجسم کاعبا و لو ارجح کانت الذر اندا
و بکثر خنما البعل نخاضه فقد ترک من کثرة المهوراتما محقق گشته از بیم
تبع آبار بلان دخت بقله قاف سادی الی جبل بمعنی من الماء کشیده بود
چون آن حصار بیک راه تنگ انحصار داشت که از ضیق مرده المفاد بشعر عبور
از آن بر یک اندیشه دشوار بود تا مجرد سوار چه رسد بدان فکرت و دلبران

هتاك غشمشم بعشي النجر دد میان اغال جنگل و شعاب کثیرا لدغل بفرستع
اعداد و غل و ان كان اصحاب الا بکة لظالمین کثیر ذیل تهور کرده کابند کا زاد
شدید و بر فراز آن قلعه سیدید شدند ضوین البلد و خود الجلد و حالها را
با دجانه و رجت لشیب لقتال شباطین الضلال فی سماء و ترجل دونه الناس
و تلجل بجوه الباس و الحجاره با حجاره تنقض و انحد و الجدار بریدان بنفق و انقل
خرج المجرع للجرع و دام افراح الروح با افراح الفرح و شغلنا الرقاب قواضی
القواضب و حلت احوال الترابک علی المناکب و ضویت بمباضع بواضع لقواضب
صوارب المره و قعات الاسود المعادیه کما دهم علی اولئک الفرده حتی خرج
سوار السور من بدهم و لم یبق ثبات الرجل علی احدهم سدد قرار و سید از تنهاجم
آن فرج کیوان اوج و بلاطم آن بجرجهان آشوب آهنین موج صفت تدلیع السبل
الزینی پذیرفته مخیر و انقش اضمارش مضطرب کشت و سوزش و شورش بود
پر صودش افتاده و یکدوان بحال نیچا لاث بحال تحال تحال تباقت و بهرانی
اعوان و کواکب طریق و کوه کیش کرشته روی تباقت و از راه بلادت بلاد او آوازه
کزید او آوارنا رفساد او آزاب شمشیر نطقا کرفت و عوم لکرت بلکن نادیدست
فرسود خذلان و مزایع و مزارع انسان یا مال مزارع حصان یلان کشته حصانها

شد و قلمهای قله کلین یعنی غنیمت های کل آتشین بظاول لشکر آب بمیان بر خاک
 اوطان عداۃ طاعی بیاد رفت و بمقتضای ضل یلول و تشرین آب و رنگ دستین
 و دستین مانند خزانۃ باغی از باغ و داغ بتاراج خزان درآمد و موسم
 کن و کافز در سیده ثقل نعل و انقال اثقل من لکانون شد و ابتدای کانون
 الاول ثانی فام غریب کشته از ممالک طغاة اعداء الله الاخر در بند و افزار
 کاه جیش و اخیر باخند رجع بعد اعدام الاعداء المقهور و لردود اللذالک
 من المکر مکتورا و انقلب الی هله مسرودا و از آسمان خاص خود که خازنا
 بدسور سابق لشخالی اعسان و سرخای الحکومت غازی حقوق مضروب
 ساخته ایشانرا بنزد خدمت والا احق من المهوره یا حدی خدمتها اومن
 المهوره من نعم بهام هون نعم و بمنون که بحیات مقصد شتافتند و بپایان
 فتح مسقط و داد بیشتی و حیراج پنا اولتک علیهم لغة الله و الملتک و الناس اجمعین
 ساقیادار المؤمنین مجربین را بشیخ جیاده قیراتک نفس خیاره با منغللین هله
 بتغالب شهوره و تصادف ایام تفرق و بمصدق و جعل الحریین حارجات
 ادای مال هید کشته برد و بعد از جلوس هاپون در جنتی که آیات نصرنا باند
 عازم قندهار میباشد ایا لک فادس را بمیزان محمد نفعی مستوفی شهر از غنای او را

مخاطب خانی سرافراز و ماورد بشیر مجربین و مسقط ساختند و تخی خان بحکم مقلی
با استعداد مجربین پرداخته که هر پنج آند باردا از مغاص ططام غاص ناسد کرد کار
بدست انداخت پس مهابی تخیر مسقط کشته کشتی و حانی و پنج شاهی و ملک را
که هر یک مجری بود بیکوان با کوهی کران سبک در میان بگردان اگر فلک نلالتا
آنها عازم کشتی کشتی خود را تپاهی یافتی و لنگر شکو هستان را حوصله بحر
بر شافی متصرف کرد بد و مسقطیان بچاره و جبه حیرت انشاده بعجز گراشتند درین
اوان که هندوستان مسپر باد و نلک جولان بود انظار پنه شرس در شر و در ماه
بحر و با حه ملک آتوب و انقلاب اظهار نموده بهیوای نالفت باد بان کشتی
عز و در بار از انخند و در فرضه فرصه حسته ممدی نامردی و ذوق عمرت پودان یاد
بگردان قرار اند و همان کشتیها را با سفاین دیوانی که در بند رات میبود و عرشه
باخذ کل سفینه عصباً ساختند و بعد از انصراف موبک نصرت اثر و در حد و سند
ابن جریر عیسماع علیّه دسپده امرها برون خطاب بد نظام الملک والی دکن بمینی
بر سر انجام بدست فروند کشتی که انعام در پاشکان صادر گشته و داو قاتی
که نزول کوکبه کیتی ستان بحدوده اغشسان واقع شد معروض سده جلالت
کرد بد که برونی فرمان کشتی های آسمان شوک که هر یک کشتور آندان در پانی
آبگیر آبادان

پرشور را سور متبني بود تدوینند و سورت سورت اتمام یافته و غزبات طیارات که
 بر طیارات هواپشی میگردانند را در کار مجادح طیارای پذیرفته و جهازاتی که در
 بر بحر و جهاز صرصره مسافت می جتند با جهازات تجهیز گرفته والی سورت آن
 سفاین را که هر فلکی در بحر عظیم المفلک از سفینه فلك مفلک باد میداد
 چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک بنظری آمد شرکت آن اجسام حسام فلك
 پیکر سفینه را در بحر خورخراخ اخضر بگرداب حیرت می انداخت و نظاره و سعت
 آفتاد بای محیط سپهر نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا می ساخت با عمله
 و بعلون فی البحر ملاکان ملایح و نواخذ و نوابی پی توانی از دری دربارون
 ساخته مدلول مرج البحرین بلبغان بنظهور آورده چون کشتیها در غیر موسم
 برآه افتاده بود طوفان برخاسته بک کشتی بر کل نشست حتی اذا در کالقرن
 اما بقیه بهبوب شرطه مراد سالم بعینه نجات و مسدود تجر الوهم من اقبال
 صاحبنا فاذا با ما لهم من فیضه الناس الغنی فی الفقار و خضر بر حمة
 و فی لجة البحر الیاس الیاس بعد از وصول کشتیها با حل مقصود چون در
 و تبتهو سلطان بن مرشد والی مسقط و تحسیر و تحبیر و خارج نا بکار اولئک
 لهم اللعنة و لهم سوء الدار و یفسدها و همت کردند میبود کلیلی خان

افشا بسپرداری و تقی خان شیرازی دوداده با پالت فارسی و امیر علی بنفاد
 افزان یافت که سردار از راه دشت با مجرهای صحرا کرد و تقی خان از راه دودبا با صحرا ^{ماد با دشت}
 مسافین بحر نود بر سر مسقط و دلا یات تابعه و فقه برتر و خشک خواجه غداران ^{است فراخ نام و دودبا}
 هم و قودا انا را نکرده انباشنا با سیف نداد و مستعد و سیف بن سلطان اگر از ^{مرشد و کاپا}
 هوا خاها زن دولت نادر بود و حکومت مستند سازند ما مورین از راه اقتبال ^{بر اعیان و برادران و غیره}
 فرمان با افواج متواطی و امواج مثلاً صحرای عربت مست مقصدین نمودند کلاً ^{نکند}
 جانبی هر شق هر طریقاً و الی نادر که در کرب انوار با هرات سفینا خبا کرده بی ^{سوادین}
 مردی هوای موجای کشتی ها و هی مجری بهم فی موج کا لجبال پیدا نورد بحر ^{شیر و نادر}
 بحر و صحرای مجرهای نادر سلطان بن مرشد نادر فی نادر خف جسته با توپهای ^{شیر و نادر}
 صاعقه بار خنک در پیوسته از لجه آن دو لجه بر شود عثمان محیط نمان شد و آن ^{از راه خرقا}
 اغتلاخ آن دو بحر خط ^{بر هم خوردن} الا مواج جهات خرق بحر حیرت کرد به آب دهان دودبا انیم ^{موج دودبا}
 چون لب ساحل خشک کشت و از وعدا نگرینی قواعد کرش ماهی از بدالیر پینه ^{موج دودبا}
 بصاخ خود برآمد عاقبت اعدا و هراس و جاء هم الموج من کل مکان و طوا الهم ^{پرده نوی}
 اجهل بهم لطه زن خاطر کشته سفینه امید شان چون ذوق پنا خدا و شه ^{پرده نوی}
 تهرینا خدا شاست یعنی چند فروند کشتی با د نادرشان با تشریف مستی و بیجان در دو ^{پرده نوی}

آب بر خاک نشست و سکن آنها بغیا و نفیسم ^{من انتم} ما غیسم ^{من انتم} غریب بحر خاک گشته
 سفاین جیات ایشان جابا ساد در گرداب ناسرنگون کردید و بغوای ^{نفسنا} نفسنا منهم ^{ناغرا} ناغرا
 فی ^{انتم} انتم کرماد عذاب با لهم گشته احدی رخت لباحل نجات نکشد و ران ^{جانب} جانب خلک
 هستی ^{بیا رعه} و ^{وجود} و ^{ظن} ظنل امار بسیار ^{از اهل ضلال} از اهل ضلال یعنی جنود ^{البیضا} البیضا جمعون غرق
 غرقاب عدم شد سردار بنحو مقر را از جانب خشکی تو سن تر با نیست مقصد ^{پویه} پویه کرد و خفت
 قلعه ^{لوا} لوا را ^{استخر} استخر کرده ^{لوا} لوای ^{استیلا} استیلا را ^{بر} بر ^{افراشت} افراشت پس ^{بفرست} بفرست ^{تسخیر} تسخیر قلعه ^{نکار} نکار را ^{آراسته} آراسته حرب
 و آورد و در خارج قلعه با خار دجیان مستغرق ^{بهم} بهم ^{خضم} خضم ^{خضم} خضم ^{فلکی} فلکی و ^{ببرد} ببرد ^{دکشت} دکشت از ^{سپوف} سپوف
 حن ماهیت ^{بلان} بلان عرصه بر ما ^{بنت} بنت ^{بحرین} بحرین ^{برفت} برفت و ^{محوای} محوای ^{بیا} بیا ^{دزان} دزان و ^د د ^{بای} بای ^{خزن} خزن
 شنو و در کردید سلطان ^{شطان} شطان ^{قریحه} قریحه ^{قریح} قریح ^{در} در ^{جرح} جرح و ^{با} با ^{زخم} زخم ^{دشمار} دشمار ^{پیشما} پیشما و ^{مخزول} مخزول
 و ^{مخزول} مخزول خا ذل شد چون در انشای ^{بگرد} بگرد ^{اد} اد ^{بقادر} بقادر ^{اننا} اننا ^{زای} زای ^{تدر} تدر ^{زخمی} زخمی ^{از} از ^{ناوک} ناوک ^{دلند} دلند
 قاتبعه ^{شهاب} شهاب ^{قالب} قالب یافت ^{آن} آن ^{جرح} جرح ^{آهنک} آهنک ^{داد} داد ^{البوار} البوار و ^{در} در ^ک ک ^{عذاب} عذاب ^{فی} فی ^{اللد} اللد
 الاسفل ^{من} من ^{الاست} الاست ^{از} از ^{مطرح} مطرح ^{بستر} بستر ^{بمسقط} بمسقط ^و و ^{بل} بل ^{شناخت} شناخت ^و و ^{ولا} ولا ^ت ت ^{مسقط} مسقط ^و و ^{مطرح} مطرح
 تبصر ^د د ^{آمد} آمد ^{احمد} احمد ^{بن} بن ^{سعید} سعید ^{حاکم} حاکم ^{که} که ^{لین} لین ^{کشت} کشت ^{از} از ^{دولت} دولت ^{سلطان} سلطان ^{لین} لین ^{بود} بود
 از ^{بن} بن ^{طرد} طرد ^{دلت} دلت ^{زار} زار ^{گشت} گشت و ^{تقلید} تقلید ^{مقایید} مقایید ^{قلعه} قلعه ^{کرد} کرد ^{سرداران} سرداران ^{بحکم} بحکم ^{سلطان} سلطان ^{زمان} زمان ^ب ب ^{نصف} نصف
 بن ^{سلطان} سلطان ^{والی} والی ^{جدید} جدید ^{داد} داد ^{در} در ^{سیف} سیف ^{بحر} بحر ^{مک} مک ^{مسقط} مسقط ^{که} که ^{تفتوح} تفتوح ^{العنه} العنه ^{سیف} سیف ^{بود} بود ^{نگین} نگین

[illegible]

پیش آمد کارا بود و لاغر و جود نصرت با لرغیب مسیره شهری قال باستقبال اقبال
 شناسان و بمقاد اذ جاء نصر الله و الفتح ظفر با نهضت او مراد از آمدن و سواران و از نام
 بدین سخن فحوا یعنی درون الیکم اذا رجعت بهم معاملت و بمقاد دلیلی جاء نصرهم
 لبقولن انما کنا معکم اهلها و مطاوع کرده نادم و مستقبل و مستقبل و موبک حیل
 کشته است آمدن درون فی الحازه کربان در در و معسر شاهزاده پیوسته نبود و موبک
 ناخر و باند بهم ملک تلم نلم و ادر بر خط زمان نهادند و در عالم ابلای از دوری ضارعت
 بن دبعه عصمت منک وان کارا اشیا مستدعی اسباح اثم و الکاح زمان شده
 ابراب استقامت بکلید حسن مقات کشوند شاهزاده با عطا فاکام اعطاف اسبال
 استال الطاف و اسدال و فو و اسباب اسباب عفو و سیاف اذ بال حضور
 خطای عطا بر وجه خطا و عفو ایشان پوشیده باز در امید واری بر ایشان باز و معنی
 عفا الله عما سلف باز کردند و بر عهد و تو عهد ان پنهانوا بغیر لهم ما فقد سلف
 وان بعود و انقد مضت سینه الاولین طریق رشاد با آن کرده القاد ایشان
 نیز بسع رضا اصفا نموده بر طبق مسئول آنچه افت ابوالمجد ولد ابلایا در آنکه
 در آن سفرد و تخت ثوای بخت و الای شاهزاده بود با بر الغازی موسوم و سلطنت
 خوارزم مخصوص ساخته عترت و تخص و تملص بختند و جمعی از دوسا و انا الفان

باستان نصرت پاسبان دولت آستان خدوگشت و ستان کردستان و رستان
جای پاسبان است و ماه شش در کاهش اعدا و باستان و سال آستان روی
نیاز آورده مورد احسان شدند که لایزال بنیانهم لایزال بنواشته الا ان قطع
قلوبهم والله عليهم حکیم در بیان شوح ساخته خدا فی مهب پار سقوط اوان
نظر اعتبار و کامکات فی ذلک لعیبه لاولی الانصار و بعضی که ظهیر طهران
مقرر کویک فلت شکوه فانی شد شاهزاده رضا غلبه را و لایزال و با مرشد
زمان آرامگاه عزت ساخته حرمان کزین فیض حضور و مانند سایر از مهر
نایان دور کرد و دنیا بر سو و خلق و سپه با قوال و شمه و ششم اظهار شکسته
کرده برخلاف مدلول او من بدشو فی الحقیقه و هو فی الحقیقه غیر بین حضور
از حلقه حال مبین ساخته و قلب زاهرش از مضمون قافانها بقرح قفا
ذاهل و از کلام الغافل من عقل لسان غافل و جاهل آمد اذ اوقی الرجل شر
لقلقه و یقینه و ذلک ففقد قی بدست سخن مهر پر کند تا جدا سر بر کند
هم سخن نا جدا و در اوقات که پادشاه با خوس جوش خوس قطره و جدا ناصر
درایت ناصر را نسبت داغستان متوجه ساخته مشغول استغرای قری قرأ
قطاق میبود چون بکرات و مرآت صورت مکرات احوال او و مرآت خاطر اندک

مرثمه کشته غبار عباد و عقبت از شمایل حالات شاهزاده لایح و غبار بکر و جلال از

از خایل جلالان اولاح بود حکم مطاع با استخارا و منفذ کشته در چین و دردد او بموقوف

حضور بخطاب خدوه نعلوه در سلسله اهل قدا اندلاک یافته جلال خیل از رجال نخل

کردید عریبا مجلس تصور کل خزل و القید خلیل کل خل و الخب کا لعیف لاثا نه

الاملی الاجل از اینجا که برای اب فرزند بی آب و فرزند مقادیر و خیزه مقدسه شرات

انکسر می باشد و جهانداران دیده و در چون دیده بر استصراح مهم کلی کارند و العین

ناظره را این قره و نور چشم تماش در چهره و دلک عین مغره شما و ند خد بودا آگاه

کا دکاه مرحمت و با بود دیده و نور دیده و ضابطه سیاست و بود ابطه ابوت و نبوت اجم

دیده فرمان پذیران با اشاره مرانکت امر افند و طریقه العینی با ناس املس و الوعینی

ادرا قطعه لعل نخی ساخته از حقه حده اشمر حان تر بر انکشتند و مرجان از انجود

چون باغی بد کوهران پیاده کرد کان دهان از سیکوئی و اغناب معدن باقوتیکو

عموده بود ما ذی نفس و خرع خرع سفندش اثر بخشید آن البلاء موکل بالناطق

لطف علی افشار و نیز که خاوی شاهزادگان بل نخل حال دمنع بود دینت عود صموا

با فته همین تصبه و برای العین دیده و دیده از نظاره عالم کون و فساد بریت و در هر تن

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

خشم زینت چشم بیست چشم زدن در یک چشم زدن نفس چنین احد و ثر بر دمه ظهور انکند

سخن به که با صاحب نوح و تخت بگویند سخته نگویند سخت خطرهاست در کارش^{هان}

بیی که با شاه خویشی ندارد کشتی چه از روی کین بر فرزند چهره بفرزند خود برپا زند^{سجده}

در بیان نهضت مدیک هبوت کرت رابع حجاب دوم بغلا در نیت سعد

ان الله يفعل ما يريد بعد از آنکه تبارک و تعالی بپاکیزه و له مقابل استوان و الا^ه

مفاتیح فلاح اربع آذربایجان بر سرینجه خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان

دولت علیه عثمانیه بمعانه و مغایبه شوکت و استیلای حضرت نادر پادشاه

و شنبه از اطاعت مطا و لا نه لا طایل طایل و از گذشته پیمای حاصل غر خیران صل^{طردادن دست در آنها بی نفع منفعت}

همپا فتند و اصحاب در آیت در آیت جو مفاد منازعه الملوک کسای^{حق}

النعم معنی تصور نمی کردند و در حقیقت امتداد ایام علک و غلک علک انداز^{سد القنار}

خزاین و صنعت صنایع دولتمن و تولید مواد مشهور و شهن پیبود و زیر مکرم علی را^{مناجی کردن و منتهای ملکه فرار}

بطلب صلح بدو باز نادی فرستاده و زیر مرز بود و صحرای مغان شرف اندوز شد

افند شد و در آن آن کفای آن فرزند تخت فراد گرفت چون اهالی

ایران را مکلف ساخت که از ریض و تبرانزا و بولای خلفای داشتند و لا غمزه^{دوسه}

از مودای و انتبغ مله آبا بی ابا نکند و آن گروه نیز از عفا بد سالفه سالف^{یکدل}

و حقیقت خلفای کرام را خلفا عن خلف همین و خلف قبول نموده اخر مذهب^{بدون شدن}

با نامه صلوات مکتوبه قیام نمایند سیم اینکه از طرف ایران یونندگان طریق ولله علی
فما ذلعا و اینچه و حکم کرده است
التاسع حج البیت من استطاع الیه سبیلا هر عام از خاص و عام از دوا و شام عازم
سالم
بیت الله الحرام شده کاشتهای آن دولت والا با خجاج ایران بطریق حاج مصر
و شام سلوک مسلوک داشته حاج و مناجیح راه حج را از دوا و شام و شتران حاج
خوار و روجه محترمت سازند و ایشان بدون مطالبه و در مه بر سبیل اکبات
شرا و اد
بکعبه مقفله علی الله کعبته و ساند چنانکه از فی از طرفین دوا ب تخرید
سفره و کعبه مشایخند با عید
اغناق اعناق اسرا اسرا تخریب با بد کرده و در ملک و دوا با شد مطلقا از قید اند
از دوا و کعبه
مطلق و مرخص و مخلص و مخلص بوده تکلیف رقت با ایشان نشود و نیم اینکه در تکه
و عا کعبه
دولتین و کلی از حضرتین برای قوام امور جانبین ما هم و مقیم با شد پس دستور
وزیر
مکرم را موافق دوا و دستور دستور دوا و فی داشته از این طرف و در حجاب ایشان
اصداق قوی و در دوا و کعبه
معظم با نامه مودوده مشتمل بر استحصال مواد معهوده و تقاضای رفاه و دوا
دوستایم
دوا که آسمان جاه قصری ساختند ایشان اندوخت مقدمتین اولین نامه دوا
کعبه و اجزای نامه مصالحه پیوند نتیجه باب قبول تسامحه بمعاد پر شریقه
و عا دوا ملک کعبه مرکب داشته و زبرد دوا و کعبه و زبرد با لاشین مصطفی پای
دوا و کعبه
و الی موصل را با دوا و قوا و علای اعلام برای تبرک تبرک و تبرک آنحضرت بر دوا
مبا و کعبه و کعبه
اینها و

سرودی و تجدید و نخل بد سنو بد رگاه نادری د سال و د و چنی که منشور کا و قندهار
 حدیثی اشکاد

حدیثی اشکال و

تجارت خاتم تجسم و تمام نمیم بود و شیوه امور تقیم یافته بود سفر دارد آستان سپهر
تتمال کشته خدیو بی آرا بنو حکم ثم ارسلنا رسلنا نؤی مرة بعد اخرى الى با ما

حرف

4

۵۶

مجدد بطریق احی برای اجرای امر معهود و رفع ما جرا از عین عاطفت بین ما اینک

۱۱۰

بآن دولت گیری فرستاده بعد از انعطاف موکب کتیستان از هندوستان چون حجه

هر يك از دوستان يك سبزی از آن بوستان ارمال ميشد معادل دولت انجا هر

شاهوار با چها دده زنجیر میل که هر یک در هبات لکه ابر بودی و در صلابت غران ^{هزار}

خوشاوردنهای دمان همکاش کودر وان سپهر آبوسی در پشت آن تخت عاج

و فلک اطلس بر تختش دواج چون قطره زدن آغاز بدی پیل انکس را ببردستی پیل

ساخنی و هرگاه آهنگ پر به مودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا انداختی نلت

فیلکون را از انجم داغ سفید علی الخراطیم بر پستی نهادی و همگی در خراطوش در

سطح زمین از آسمان و کوهستان نشان دادی و از جلایش ذرات سیاه بچیدند

کر کردی و صیقل ایمنه اش زلفت از اینه خود شد بستر دی پیش ابراست بباد

اندرو باد است بیامون^۱ صحر است بکوه اندرو کوه است بجزایر^۲ پیلان^۳ ناز پیلان^۴

بسم تو ان برسم خذوه بحضرت قمری اهدا و کرا استنکاه و استنکاه و اهدا
 ترا و پیران و پیران
 بخشی از غنای
 دواش و دواش
 طبعش و طبعش

1

مامول و اعاده مدتها پراخه دلا بل ملية ملية و حج ملكه و ملكه القا
 نمودند اعيان دولت عثمان آمد و شد سفرا را از حوجه لب پنداشته در باب
 استغناح ابواب اين مسایل استغنا کرده اند با آن عظام آن مملکت مالو اینچن
 اولوا قوه و اولوا باس شدند و مجلس مذهب و تقوی رکن کردند عظم بنیان
 صالح بود رکن نوزیده بعد از لا بکلف الله نفسا الا وسعها و عذرده انکم اتقوا
 قولا عظیما ثبت هستند از من عنا و از عان و از عان ان مطالب نکرده در حجاب
 محاذیه و ما مولات حاتر یذح معی یا نذح کرده از نذح مخالف در مقام بل در در
 آشام لای جواب لا کشند که کلفتی نخ البعوض و سبیل استقامت پادشاه سکند
 جاه دوم بنیان فنا و پراختنه محاجه و ذریعه ملاجه عوده برای اسکات فغان
 و مقنن اسکات دوتن ارضانه کرام با نامه نامی دانه و منع و انهای علما را
 مستعجبی ایضا انهای نهایی لامعه البها و خسرانه سفرد در دیند لثم سده ملک
 عرض و بایسم و دجا و دجا و المعذرون قدکا دیشرق بالربین عذا و عذار معا
 کرد در معا و ما بزید هم الا نفورا استنا داشت اوضح من لغزده با مطا
 مکونه و مکونه در معرض معا و بضع عرض کردند بل مالو اصل مال الا ولون
 چون از نسخه سختی آتیا و شخته و شخته مزاج اعیان عثمانی با هر و با هر عذری سا

طلبه کشودن

مملکت کردن

کردن نهادن سخن گفتن کردن

درد در عود

درد در عود

عاجز

ادبانی

جز ساینده عقل

بر در داشت

مقتضای کتاب و وسوده

دستی حوادث

هنگام

بلشاملودرمصاححتظاهر بود خدو کسور کشار طبع مستشط مستشط کشته کوته
 غلط را مورد و قرطاس نامه را بمطهر بپوشید و کین مقوس و لوح جبین آینه
 این را از چین انقباض آینه چو نمودند ^{سهم از خود} قد فاصت شغاه من حبه طبه نخل من شدة
 التبعس متینا پس جوابی مرشده صلح و خبث و آنچه شهد و مزینک بیاد شاه والا جا
 مرقوم و بوساطت ایلچی و علمای اعلام اعلام معلوم مقصود را غلاله کشیده و غلاله
 کتوده با درختی دابست معلوم معلوم ما خندد و در هر دو نکت برداشت غنائی بعضی
 می گفت ^{باید چون} بوقلمون میاش هر خطه برنت ^{بازم چوموم} باش یا سخت چوست
 یا بر صلح باش یا بر خبث ^{پادوی دم} باش یا ذوق نکت ^{و بخت} بخت و زخوری و جهانها
 فرو میخاند که ^{چرا} اذ ادم سیف الشاد و عازا با کهاها لمام لو کفاه لمام فی تبع الادا
 فی لتاس خطوة لکل زمان فی هدایه زمان تنام لدیه الرسل انما و غبطة واجها
 و بالمرسل لیس تنام اذ اخاف ملک من مملکتا جرته و سیفک خافوا و الجوا
 اود نام فلو کان صلحاً لم یکن بشقا عه و لکنه ذلک لهم و عرام و من لفرسان
 الثغور علیهم تبدلینهم مالا یکادیرام و رب جواب عن کتاب بعثته و عنوانه
 للتا طریق تمام تصدیق به البساده من قبل نشره و ما نصراً بالبساده عنه خام غلله
 این مغلفه قلوب و دمه را مغلف ساختن طننه اش بقسط طننه رسید حضرت

قصری بعد از وصول این کثابت که کثابت سهام کثایت بود با احتشاد کتاب فرمان داد

احمد پاشای جمال اوغلی را بر عسکری منصوب و نسبت دپار بکرمایه و ساخته مقر

داشت که قبل از ورود موکب نادری مجد و مسوورستور عسکر عثمانی طریق احضار زیوید

و در تنازع و تفرع و در مسافت مسافت و تخیل بخوبی و با مقیاس و احتیاج و تخیل

مشاجرت شجر مساجرت را قطع نکرده بحکم و کثرت از عواطفش و او از تذبذب و کثرت از

تیغ کشیدن دست کشیده دارد و کثرتی ستان بعد از آنکه در حدود و اغناسان

بعون خداوند صد صد و خد و مقصد را مطوی ساخته از افنا و افنا و اعنا و افنا

و انفا و انفا و اما نه و احبا و اما طه و اعطا و ترعش و ترعش و تریج و تریج و

استغناء و استغناء و دشمنی و دست استغناء و خط و استغناء و حق اهل آورد

و ترجیه و اخات اعدا و ترجیه و اعدا و احباب و تکلیف کار و تکلیف اشرار و انطاع

نفوس مراد و انطاع نفوس مراد میسر گردید بقصد سفر دوم و دم تقصیر غم و قصد

وای و تصفیه و اذغام اذغام داده کرده و در دستم دو ساله حسن و حسین

ماثر بعد االف باد لیلان و رجوا زد و بند جناب جناب و دم جولان دادند

مقدن افرای سیز پرش فلک بقرات و عد عقیر بر کشید و در بلو آن نلار

آبر و انزاشانی المعصرت ماء و حجاجا و طب لسان کشت و در سوخت این واقعه

از سوره واقعه آیه انتم از لقمه و من المزن ام نحن المزنون روان بخواند از نزول بها
 بنیاد ارض بآب رسیده که فتح ابواب السماء بماء منهم بان شدت سیول جاعفه
 سرازیری آید آن بدان گردید که لغی الماء علی امره قدر هوا از کثرت حیاء پیش می رود
 آنچه در این کوزه مرسته داشت از پشت بام فلک بر سر راه روان سفر زده بخت کربل
 السماء علیکم مدد را و جریان سیل جوی بتسطیح واستواء عمارت و غار آن برد
 لازمی فیها عوجا و لا استقامتها ریخت شد بحدی که آبکینه فلک کربا پرا د آب
 کینه بوده و شیخ و با جوانان عداوت در پهنه شدت سحاب جسمی تیره اغدو من الغدیر
 آمد و جمیع فوارع و ضوایع غیث شد تمیز رزم از سحاب تمیز مذکر از صابنا
 و جمار الصبیح کوبا کشند و اساقه بزم در درو طه و حل مانده از سرما ل و حال
 گذشتند و هر تیر و ستی در خوابی هر پیت این پیت از ابوالفتح بستی کا دبستی حربه لا
 ترج شیا خالصا نفعه فالغیت لا یخلو من ایث و روزگار از مصداق شعر تو
 ابو المعثر نرانه داندی ^{در} و بمطرنا السیف من ثونا و من تخنا اعین تبیع در بدو
 انشاء سفر زمانه از معنی و توامس سفر جز داد و مظله سحاب نمودار عذاب بوم القلله
 کشت اشعار ابو نواس که هو الغیث الا اتر با تصاله اذ الیس قول الله فنبایا
 لان کان احبا کل رطب و یابس لغد حبس الاحباب وسط المنازل وضع حال آمد

و مقام و دنیا نماز را د پارت من چا دانست علی ما فی النفوس شهید سقوطی

صرون ارضا اوسها و حیطان داری رگ و سجود مطابقت قال هو الذی بهم

البرق خونا و طعنا و بدشی السحاب القال از تقاطر قطره قطره رن کردن

اقتدار داغ شتر مرغ آسمان پدید نا می هطلی شدند و از لواج شادب ماطره خا طیل آید

که در توانائی آنها شک نبود از و شک داشت اشته از خمر و ضعف وقوع حتی بلج الجبل

فی سم السحاب را بحد یقین رسانیدند از نزول تا کمال و قرا حولا کث از اجمال

حوالات و اجمال اما ران و تضع کل ذات حمل جملها ظاهر کرد و بجل جلال که نیست

جمال لا هلهامونسم و بصفت تحمل ائفا لکم الی بلده تصیف بودند از تکاشف

و انقال خال بافته صورت لم نکتون بالغه الا بشق النفس پذیرفتند و حرف

کون تحت راه و لم یکن بدال یوم المرسوم فیه القط و آفت محل علا و علت و حل

کشته علق و اب بکارخانه و زاقبت و ما من و ابتر فی الارض الا علی الله و تعالی

حواله شد اسبابی که در پی هر بر صبا سبقت می جتند عجزی از پیجوی کاهیند که

صبا ایستاد چون کاه از جام پر بود و مرا کجی که بسان امشب خورشید از کر مروری

نور آسودند بنوعی مشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جاما ننداسی شیطنج

بدست میسر نبود چار یا بان راه نود که از راهواری بر آه و مقام راهو بر انگه

بدرست میسر نبود چار یا بان راه نود که از راهواری بر آه و مقام راهو بر انگه

آهنك رهاوى مى آموختند قوايمشان از لاغرى پياده نامشبه گشت سرود سرايان

ان انكوا الصوائصون الحجرة احسن رتبه با حوصبور هم آواز دد شهر بختر جهان

صاحب آوازه و نغمه ساز بودند از پيقتوى و يقوتى از صدا افتادند ستوران سبك بهر

كه شمال دد بورا بدشت نوردى قبول نداشتند از حمل يادهاى گران ستوه ران كشته

چون نقش قدم از پياده آمدند و استران فاتر الحال كبر سحاب تا قطره زدن مى

آموختند و رفتان قوت صبر حار پيشه كرده چون لاغ در خرماتند هر خرد

زندان خوارى خوار استبداد و مركب بيد بدمه مركب بيد با انا ده از اس

فرسيد فنا كردند مراحل از حلى مراحل يا كشيده اند اعات آفات بافتند بكار بكار

نيامدند ماهى ماه سپر نا فرناى بناى نام و نامر كشيده و اشتران خارايشم

خارا نورد خارا خوار خوار شدند عاجهاى آبنوس نام از سپر طرقي عاج عاج

پياده استخوان كردند و صندلهاى صندل نك صندل نك و عودهاى عود بوى

عود آهنگ بچوب خشك مناسب و زريند از كزب دواب صغيف صغيف بافت و از

شدت ذهاب قوت ذهاب از مضايقات نافت بصيرت حد بن بالاذناب

زمايه سبوم شد و هموم سرباهى نمود شد وقع القوت فى سلاجل الحاصد و خرازو

و ملاذق و مضايق و ملاذق و شواخ و شواخ و او دهر داما عوار و موزير و ق

خاطفه و نهوض رباح عاصفه و تراکوب ها طله و رعاده و عودها بله جمیع
 دو باب ارد و الحبل و البغال و الحجر که این مندرسا پس آن نمازا شایستی حکم بقله
 این دلامه و حارطیاب و شاه سعید یافت و اوضاع لشکرها را مثل لا نافرلی
 هذا و لا جل مصادان حال آمده سلب لغوادی قوه المشی من اقدام الرجال
 و اسقط السواری طافزا الركوب من رکیان الرجال از کثرت سواری پیاده خود
 فی قص و دستور بل فی قص و دستور مانده اثنان نخافت و اد کمال نخافت و کمال
 با اقدام امتثال مرهوالدی جعل لکم الارض و لا فمشوا فی مناکیها باسقاط
 کلوا من رزق طی میگردند تمامی بیان دو خوارات مرد مرکب بر سوار مرکب
 میبودند و مانند ترکین فلم یارافس عمره میبهرند و چون رکیان سنبلی خرساق
 پا را کشیدند و هم بچلون او را در هم علی ظهورهم هر کل زمینی کل پیاده بنظر
 می آمد و هر قطعه دشت از پیاده و اسبهای جوین بساط شطرنج میبود برک
الصعب من لا ذلول لدران سفر افواج شکایات بکایت شکایت اخذ
لقبنا من سفرنا هذا یضیأ ترانه سنج و قیحل صدت اعیاء اعیاء و عشاء و عشاء
 و کوب و زول با صد مشاعب و درنج کشند و کوا فی الطلب اعجاز الابل از دزدند
 ناگنا کرکبا اینکه لشکر د کمال بدحالی و بغدادشان خالی بود هر شام مطر میرو

مثل کثرت عیوب و اعیان

یعنی باران مضر علاوه علیت میشد حتی حال الماء علی الارض و هر روز آفات متجدد

مضرها

از نار سازی فصل یعنی بدی المزن بالا مطارد بارانی پان هیکرد و بخت لم یکن

عشا چهل روز برین نهج بارانی ابرازدوش میفکند و از کثرت ضحک متجده و اقرب

لشکران

بکا میداشت بعدت علمهم الشقه و اهل اردود عرض دایه پایست و تخریر اسل

نور باد بوسه

برق و سیحاب و گرفتار و سیل اسل محنت حساب بوده یا مبدانکشاف غنوم و انکاما

غنوم و انقشاع غام آسایش کرن تحت ختام میبودند ناچله قوس زمستان از شد

تبر باران باران کجی و شمس آفای شده از زیر هلال برآمد و ایام انعام با غلام

نور باد بوسه

و انعام انعام مدام ناهم شد و عقده عامل منحل و حجاب مانع منحل گشته

منابع عسیر میا هیچ بسیر تبدیل یافت و از جوش بهار و با حین و با حین نهاده و الله

نور باد بوسه

ابتکم من الارض نباتا باغ و دشت را خون موسوم و موسوم خون و در رسید

از جلوه لیل و اوشان چمن نهاده من کل شیء مروزن هر تخریری بد بخون بل بخون بد

کردید و زرد و یک محل موسوم بجواد جبر برود و کرم تب کشته کوکبد و الاصحای

مغنا از افراختن خیم ازین قباب نمونه ساخت آسمان ساخت و اسمان

شباب و مهول و تعلیف شایف و حرقوب دران مربع و مربع و مربع و مربع

بیل آمده ذلولان مذلت دیده و مشوقات مشقت کشیده و جال و تراودا

دستگاه

عفا از فریبی فریبی یافتند و هلالی که چون ماه نواز سپر منازل بمنزل انکشتنما
 بود و عرض ده هفته از سمن بدی شد یعنی بدی شد و از آتشاج نجوم و احصا
 آتنا و انظر الى العظام كيف نشرها ثم نكسوها ثم ارجعها في الاجسام الاغان بد بد آمد و هد
 ارد و ان تعيثات زانج کامياب كلوا و امروا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية
 کشند وقع الناس في مرضه و غدر بعد اذ طي مصاعده مصاعب و مضائق
 منابع مناعت و شانه ايجانب مقصد جولان دادند احمد پاشای الی عباد
 چند تن از اعیان متعین را نا حوالی سنجیح با اسبان مسبح و معبر ^{در بر}
 خیرا استطرفا لفوا در طرف کل طرف بجهت مبهوت هو فوق الجبال و دل
 و فی السهم ظلم و فی المعابر حوت باستقبال موبک کواکب کلبه فرستاده توخ
 با بخام امر مسالمة نموده اعتذارات بالغه کاعتذارات نابغه ادا کرد در سنجیح
 که سیاره سیارات آهنگ سفر نموده سفرای در از همان مکان بمنبر انقطاع
 مرا بر ملاک و تمهید مراسم مولان و دفع غایله طالبه و دفع منازعت لاطالبه
 روانه و در غما فی ساختن و ایت منصور از راه شهر زور و زور تا باشد الهی متوجه
 قلعه کرکوک شد خدا لدی پاشای حاکم شهر زور و فراد و سلیم بیات بی عم او بارشاد
 رشاد و از جا و ربه تغلب سلیم از باب سلم و تسلیم در آمده امانت انولات باو

مسلم گشت و رفت و اکرا د نیز عوارف مرتوت و عوارف مربوب گشته هر يك كطرف

فقد جاؤا ظلمًا و زورًا سپردند مورد قهر و دمار شدند در بیان حال موصّل و

تسبیر کر کے فرمادے: واللہ علی ما نقول وکیل بعد از انجام مہام شہرہ و خارج ضلعہ کرکڑہ۔

مطج اشعة قباب زرا ندد کشته اهای کرکوت با ستوادی سوره کردستان

کاخ مشاب کاخ فلک بودی استظها رجبہ بحارست حصا پرد اخشد تو بچان

محکم ہا بن تو بہای قلعه کو برانچھا رصف نزدیکت دور برود بکره از اقامت ناشأ

آن ثعالبی ازدها اندام را از دهان دوزخ زبانه بر بوم و بام فلعه کبان آتش افشان

وإحجام خياره، وإكرامه نازله منزلة إيت فائقوا الشار التي وقودها الناس والحجارة، ود

سرکوبایشان کردند و از کلولهای آتش بار بر صحایف منوشت انقوم نقوش بوم

يكون الناس كالفرش البشوت منقوش والواح جدوازيكلاك وعد صبر توب

کتاب کتاب و تکران اجمالاً کا لکھنا مفوضا آخند هنگام عرب کہ توئیهای

طلعت بار از دود پیره دوز روشن را بر فلعه کباب شب مار نموده از صاعقه افزیدی

و خاتمان سوزی درون خود را محلی زجاء قطع و اپرا از اجساد پی جات و اجسام

فعلی ساخت بدن قلعه و پای حصا از کار بازماند از دست تو و ضرب زنی چنان

کریبان بروج بدان رسید و حلقه دروازه درازیم از درصوالتا چون انجی حلقه

زد و از پرتو نعل زان با خاج میرون کرد قلعه کبان بدست انانیت ساجد نبل
 استیحا رو بنود امان امیدوار گشته قلعه سپردند فوجی هم محرز و اکتفا
 قلعه اربل که سطوت قلعه دار پیش از پیل صر تو ان بودی معین و قلعه کبان
 بعد از احاطه کشتن ان خطه با مرقر و اخطه خط خطای خویش ابوسا بل
 آمل و سا بل گشته بجز مرخو اعتراف و ان نبل نیکو را هم خا خانی اعتراف کرده ازین
 غرقه قصر نشین در جات و اکتاف بیرون انفر شدند پس کوکه کوکاب کیکه
 نسبت موصل بیکه کرده در جت مزار جت آثار سا به نشین مکرمت و انبنا
 علیه شجره من بقطین پو سن متی متی قاضی شد جعی از مقدمه الجبش در طرف
 قلعه شور بغار طیش و هش کردند در او ان احمد پاشای سر عسکر از د پادشاه
 بکرما و دین پورسته بهانه مواطان لشکر ضبط غان کرده حسین پاشای دانی
 حاب و احب الدهر شطره با حمله و احب بعدا نند خضر عالی حب که هر صبح از
 شام حلب حلب و با سیف مصری هر شام از هند اناوره و باج و سلسله طلب کردی
 روان ساخته پاشای زیور و دار و موصل و بعدا صدت حسین پاشای و الی انحاء
 بقدر مایه قدر و بطاق نطق قلعه داری بر میان بست لیکن قوج پاشای حاکم
 کوی که کفری ترش از اکتفا روده بود با فوجی عظیم لغز مردن عزم از سر تهود

پای در کاب و غنا گذاشته اشهب و لا و در پراهنر غنا و آثا و جلالت و ستر
 عیان ساخت و بقصد میاسات و مصا و ک تنع لاف از غلاف آخته بمیدان
 معالات و مغالات در ناخن لیکن نقد نام و ننگ در باخ تخلص نک و باخ
 بنوع بخت اهل مصاف چون چشمه سار از من صاف آمده و اندام مبار از غنا ناز
 شکفتن شکوفهای تمکا فخر و نهال کل صد بر ک کرد بدجی طعمه سیف ما ژور و
 فزاک خنای برع السیر ما مورشند و ماغ لشکریان در نرم دزم از نجره غنا هم
 مستطرق کشت و در بکطرف انا ق احوالشان حامل نایق مستطرق و عبد لوت
 ادع الی سبیل بیک با حکم و الموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم اتعاط را
 ما نفا د کاک راست میان منشور مشعر بر تلج شجر تبار جرمه کرا از فخر ای و لا نغربا
 هذه الشجرة فنکونا من لظالمین و حکم مبنی بر دفع غوا بل ثنا فرمصد بصیرای
 کما لم التا صحن از مصد فرمان نیام و الیا ن موصل و حلبا صدرا بافت اما
 پیام و فرمان جلب اثر نکرده موصل بمطلوب نشد فوسوس لهما الشقاق لیلید
 لهما ما و دی عنهما من سوا آنها و کارا زمر اسله و دسایل بر سالت مرا سبل و یکان
 یکان افتاد و عه فلا و لا کبت الا الشرفه عندنا و لا دسل الا الخبیس العرم
 و هم از اسنه جدا و با سنه حدید و از متعادل متین بمعاول و مغاول متین باد
 صافها کلاهها کلاهها هلاکتها

کشد و با سخاوت بیایم که تا میخ از داحت حواله رفت جبهه فلا قول الا الطعن والضرب

عندنا ولا رسل الا رابل وحسام و بمقاد النقب بمعاد مراخف المظی جانین

آماده جنگ کشته از یکطرف ابواب نقب و ثقب از باب سعی اجابا تورصا توره شکن

و مضاحف صخره شکاف کا فدن آغاز و از پل جانبها بحرب و ضرب بشد معار

ابواب محن بر چهره قلعه کمان باز کردند با دوی غرازند ندهای کنکه با روی شرجا

نخند و ندان نمالین کشاد و مرغل حصار با میل نفک یا سداران دیده سوره

چشم در راه انتظار نهاد در شب یا نرود هم شعبان که انکشت قمر شکاف بتی ضامها

دو نیم نمود رساقی دوران از خم سپهر مینائی با کاسه بدر تمام نصفی بر اهل جهان

پهلو خند و سلیمان ندر قدم خلفه دیده رکاب آشنا ساخته و در سربیه با سپاه

بهرام خشم انجم چشم چشم بر اه طلوع طلعه نخر نشند هنگامی که صبح چایک

دست نقب اتقوا از شفق آتش زد و د و د ظلمت زد و د کشت د ایران آفر مراح

از اطراف چون شعله حواله کرم خیز و ثقبه نقب را بنیایا مانند لهای تغه

محصورین شرودن ساز خند بدستباری کارکنان نقاب و آتیر لثقاب ارچهره شاهد

مراد کشف نقاب نشد جبهه با دالم بغلت الحجد فالحجد باطل و سعت فها لم بقدر

مضیع دفعه دیگر بتنها پوشش شمر کشند چون تو سن بدوام ایام دام مرام ند

میان

نمی کرد بد ناچار ساکنین قلعه ساکنین دموع ندامت کشته نقش منافقت و متناوب
 از لوح خاطر میزدند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از حصول ابطال عجز
 بقوت کراشده عجز آنکس از در عجز اضطراب جولان داده دوسای عجز را بخدمت والا
 فرستاده با دوسال اسیان نازی ترا د بازی بر داز کرده عرضده بازی موصوف برق
 نازی بود نمبر ^{نقش} و مطهر مرغی لعلاد معود خوض المها لک کل قوم بر از و اذا
 تو فلانی ذری متمتع ^{نقش} سعد بعد العهد بالحناء ترک سنا بک بضم خود رها
 اثر ابلوح گفیش صد و البازی راه نورد طریق آداب وانی و چند نفر از متغیان
 ذیشان از جابنا پشان روانه در باد خلافت مدار عثمانی کرد بدند کمرای بی
 مراد وانی برای در مرانی حسن قبول بوجه مرغوب صورت حصول داده ^{نقش}
 و امتیاض متصل با فراغ و اغما و مدلل سازند پس جدیل عزرا ز جداله جلد
 منعطف و موکذبتو که شا که و شبکای جانب شکی ^{نقش} صرف کشته با شطاحاب
 مفتیان دروان نواحی رسم توقف اقامت یافت سیف اعلف در دسترنام برای
 نیام دوا زکشد و هر فردی با عیش اعلف از دواج یافته از دواج ذبی برمهاده
 راحت آسایش کردند در بیان ^{نقش} با بکن عهد پاشای ^{نقش} و احما کارا و
^{نقش} ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا لله ^{نقش} و بحال انحال و بحالی این کار ^{نقش}

رسید کرد دولت بهیسه عثمانیه ما مَوْل موصلا ترا موصول بقبول نداشته

و ارض معاهده عهود معهوده دامت حسن اثر نداشته ایشان را با جواب لیس

الشیء للمراقی برفیق باز کرده اند و یکن متحد یا شای صدراعظم ساتق کریم

اهرج ترکش اند و کد و ما صدق هوا و ثقی بهم فی کسانتی بود بر سر عسکری یقین

و با کتاب جلالت کیش هم یکن بغا در ص فرستادند خدیو بهمال بغوا عبا و اخوان

خضم عود و فوج کتود اخفاء نبود و باعث خود کرده باز مراد تپه اوردان زامر

خام نصرت عود عود دند سر عسکر بنوا ذن رص با ظها و مکار و مکار ثنهضت

کرده بجهاد فرسخی اردوی شهر با فریدون فرسخی با عز و فرسخه و شوکت مفرقه

وارد کرد بد جاء بذات الرعد و الصلبل و افواج مبارزین و اعلا یمن و غل الشاه

عزین چون شهر عزین بدلاح سمر و بضران عزین شربلین بدل الجفوز حجاج

الابطال بر آرات و لغدا حصهم و عدهم عدا و دلبان غراک و اولا عیبهم

عزین سبونهم تحض یا بدی القوم و هی ذکور فوج فوج بزان توالی موج بمکر

عزک و عراک فرشاد تکاد السموات تنفطر منه و نلشق الارض و تح الجبال

هذا نلال و وهاد آن ملک از ملک صافات جبا و تزلزل یافت اذ ارجب

الارض و جا و لبث الجبال ببا و مدارج اطوار از تصادم و دارج و دوج

آسای تیرنگشان با خاک تیره بکسان کشت نکات هبآ مندشاشبه و عدما نند عباچ
 برق اطامیم ^{مرا} اذا وطئت بايديها صخورا يقين لوطي ارجلها رمالا بها نوا يقين
 يشبه اذا جاء تا لطامة الكرى ^{مرا} در افكند و جلوه ذها ليل صر صر جازيم
 عرته سود حرافها بوض مجا فلها صيغ تولد بين الضيق والعق از مدلول مانند
 من شئ انت عليه الا جعلته كالزئيم نشان داد پلان نبرد از ما بر و ما ذی و
 بارق ماضی مرقا انكز غلوب كشته خرمز وجود بكد بكد امپو خشنه ^{مرا} كان سنا
 الماضي فوق توهم موافد باز لم تبت بدخان و ما زجاج رصاح و زجاج سماء
 اشعار بعون اجازا بمرده و زجاجي بيد و خشنه ^{مرا} الطعن في الاحقاد و اب
 دماهم و التزامات سهامها الاحقاد هر روزه بهین منزل قضیات دح
 و سنا ترا ضربه پیران جدال مبدسا خشنه و سرع ^{مرا} کرد دو و مطر نس خوبش را بورد
 کار و تیغ زمان عرصه کادزارد لبرانه پیش می آورد نابیم فرسخی معسکر شاه سپه
 خپام اقامت برافراشت مقارن آن سهد اجل میدان مصاف آراسته انکین
 کان کین را بگوشا لخصم زدم زدم گوش کوشا کوش کشته و از پنجه شمشیر کشود که
 الافلاک قتی و الاحداثات سهام و الانسان هدف و الله تعالی الراعی فاین المقتدر
 سرع ^{مرا} سکر با توان نا توان کشته همان روز دردم پسین کدم پسین او بود بحکم قضا
^{صلح کردن} ^{عقل} ^{همی} ^{اخری}

از فضای هستی یا توان نفاخراهند و اسباب نفاخ و تابش نایافته اند
انقلاب اود و از دور منقرض گشته نواری منقرض شده و تهاج و تهاج و تهاج
اسب برانگیختند و ولوله و شور و هلهله و سوو و طر فرد و طر فرد العینی زد و ظرف
بطرف پیوست جمیع و احتشاد در همه آنهم و مسلك انفاذشان انحراف پیدا
لشکر بآن بلا توقف یغی پرده اخذ ایشا ترا ناخدا آینه جانی تعاقب کرده جمعی
کثیر بروجه پیر کبر و اسیر ساختند و احوال فروزان خیال و اسب و اسباب بچهار
بجوطه احتلاب و حومه استلاب و حوزة انتهاب و خطه اکتساب در آمده اند
انجاما سند بلای منزل بمنزل از راه اصهبان و کرمان روانه خواسان گشته
دوبان فنا ناد رشاه با از داد و اعتماد لعدکان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
بر آگاه دکان و قبضه دس و ثواب صبربان صبح نفس ظاهر است که از احوال
فاد و دوا الحلال که بر تو ظهور و اندازد و نه نا چیز را جلوه خود میدی و کدای
محتاج و دیته چشمیدی و قطره و دبار و امیر بیخانی و غلبه ضعیف را شوکت بیانی
بخشدست بمودی دهد نا لشر و نه شیر کند پشه بر پیل جنک دلش بعد از آنکه بگوید
آن الانسان لطیفی آن راه استغنی نفس بخوبی شیر شو و سیر شو و عصبان
آمده یا بر فراز طغنه طغیان و عده و عدوان و بنحوه حقوه و بنحوه نحوه و تن
جای برین جای نشو و کره جای برین جای نشو و کره

فن گذار و صریق هر چه مان جلاش در قی کرد آن دفر کرم و برك ذنوبها دانسان
 نعم کشته غمزد ماغ نمزود را بهوای جنبش بال پشته نجفی منهدم کرد اندر اسات
 فردعون فرغونوا با شاده چوب خشکی بای و ساند ایا بیلرا یا بیل ابرهه بمباد
 برانکزد و نخت نخت نخت نظرا او هن من بیت العنکبوت از هم فرد و بزد صفا کرا
 با دجرای عمل برد و دش نهاد و ارکان پیدا شداد را بعواصف مسلط و در یکدم
 بیا دهدا ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر و اما با نفسهم و راستد داد عطا
 نعت ایشا را بدست مهمل و ان یستغینوا ینما ثوابا و کاملهل نادشاه اگرچه
 در میاد حیال از راه داسوزی عباد کذا لاله السراج نفعی ما حوله و تحرق
 نفسها خود را و شنه پر پیج و تاب محن ساخت و نانو ساسا بکنجا جامه مدتها
 بهو اداری شمع سلطنت پرداخت و اها الی پاران هم آن مصباح شب فروزد
 مقبیس از نور الهی دانسته پروانه وار بکود سرش می کشند و اطمینان منزه
 خویشین و ابرایش بر آتش زده پروا نمی کرد ندعا قی خلد و کفر کفر خدمت با
 بکفران ادا کرده قسط را اسبدل بقسوط و از مصعد ان الله یحب المعسکین
 بمهبط و اما انما یسعون سقوط کرده با فاطبه فاطمین اقطار و در وجه
 و حه قاضیه پیش آورد هر چند که شاخ شخ سری و صا حقرانی و بر آسمان شود
 ما زام منته

اما چه سود از مضمون کن کصاحقران و لا نكن كصاحب قران غافل ماند و اگر
چه مدتی در عالم اللّٰه داد و داد داد و لكن با مال احقی من الدهر و آخر
من حال کسردم و اعظم من الجندی و آشد من الشّداد شده شاخشا و شوکش
شوک خوارى با رآورد و اگر چه از نفس پذیر نتکان سکه هذا با طلا و ظاهرا با
هی الحیرت کئی الطلا یعنی طلاى آخرت تطا رها بقطر جمع آورد اما در خانه کاذ
دین و دنیای خود را بیدان فروخت و هر چند نقود پشمار و رخشان ثرا و خزان
پی اندیشه روز شما را خزان نمود آخر الامر بینه و لسان و لیسى اما النشئ
زباده فی الکفر زکف دها کرد و میان اهل ایران داد و لواز م ثنا و ثنا قرشا
و متعانی و وسایل تباعد و تحات متعارف و متلاحق آمده بعضی مستوحشات
ذنا بر آن شکرآت و ذواته آن شقرات کشت و این معنی مستمع ذهاب ذهاب
ردن ملک و مستردف بصوب ماء نما و سلطنت کرد بد توضیح این مدعا
انکه خباب ناددی در مستی نقات ایام و مستطرات احوال که سرزمین کلشن
ایران یا مال هجوم سبزه پیکانه شده پیکانه پیکانه و انکار لغور خیش
خپس خودوی آن جز را و البستان کله کرمش با عانت لبستان بستان
تضا ابصر من دوشتر مانند و در یکسر با داس یا داس علی یعنی محضال غفر

۱۰۰
تاریخ

بدو بد و از هر جا که آهنی سدر برزد آنرا سر زده علفه شمشیر ساخت و باغ و دریا
 باد هر و سپاست از شولک عضا شولک عصا میرداخت و بعد از ضبط مالک ثابا آسا
 بجها نگیری تیغ میرداخت و ستم را بنیست و روح از عروق دهر شیم دفع کرده با کرک
 صفا ج نقش صفاق از صفا ج ملک سترود و هیند و پسند و توران و خوارزم را بصر
 هست تصرف کرد و در تنظیم مشنات و بددات و تقویم مودات و مشرقات و دفع
 امور و ری بدل از تری بدل نفدا و مات کرانایر بدل کرد اتر لقلول فصل و ما هو
 بالهلل و از بمن جدد و حدود حدود انا لم را از تخدیش اظفار رتظار خصم
 و بمن ایمن و جها نوار شک وادی ایمن کرد اسپد فلانک فی مرتبه اتر الحق صفا ج
 الثقاتی بر مصانع حال ضغنا ثابان و مان ثابان و تاب آن مهر نود بر لیت
 و بلند نور آفتاب و دست و دلش با عطا و پرتد پیرش پختا پیو و با عا مته
 هوا ثبات حسن ما ثبات مرغی چیداشت بعد از آنکه از سفر و اغستان برکشت
 برک شبات برکشت احوالش ید پد آمده نهال اقبالش پی برکشت و فخت بد
 بخش و دو با محطاط نهاد و عواقب و اذلال او منجر بفضلال کشد بر اذلال
 خردش است دراج بافت امور الله جادیه علی اذلالها هرمان ماس هرماناد
 چون طای کسری کسری پذیرفت اد بو غنیزه و اقبل هر پره و از فرط تحبط و تحبط

حسن سلوک را کسب کنه در اختیار اجتناب و اجتناب از شیء را دعا و سکه ها را پراش کلاه
دولت و اختیارات خود شهر و تبدیل منزلت کلاهما فی الارض حلالا اجتناب از مساجد
تعدی و اکاذم و مال و دماء مظلوما بر نفس ظالم حلال چون شهر ما در نظام
و برادار حطام دنیوی حرمی تراز نشسته بر خرمن کشته معارف ذرا اینجا زن سپهر
و مجالی مضایقه را بیکام مضایقه قرضاً بقرض معا و خنده زد و دوش و دنیا پر خج
جانی را بشو عموده با سپهر قوی دست مکار مستمکار و ابتیازی و در خورگاه جهان
کود نزاری پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم ترک و تا زبک نادر یک کرده آب
با و یک معاشش را با و یک آنج و دیگر ضیعت ضیعت صنعت اهل هر را معاش
تضا قضا رای رای معوج ساخت هر کاتب زنی کاتب رقصند و هر عقرب ضعیف
ما و در فرگشت و هر ملاذی ملاد و هر مهتری مهتر آمد و هر ناسقی ناسق
ما جوی خا و هر عزیزی عزیز کرد بد صبا به صبا به صبا به صبا به صبا به صبا به
دووش با فرد کرد و تا روی پرتو شک سورت سورت حوص بنوش جانش بر خواند
و آرزو بسیار اندک بر مزاجش طادی شد و سامان دولت را که پهلوی بر خرمن
میزد چرخ زمین کا به باد داد و لذت و ادوا هم چاشنی طعم علق شده خوف
صغفرا از هر سو چون آب بر خاک ریخت و به پیش کردند کی بال اصحاب شاد را

نمونه شان انبکین و خانه زینور کرد و از افراس و اجالانچه بچالش در آمده اصلیه

بر خواننده از عهد اثنا تو عددن لات اغماض و اغضا نمود و برای فلسفی بالغ نظران را

ماهی آسایش که اضطراب انداخت و در حقیقت پابر امانغ دول خود ز چون اثاب

عمرش بر سر دیوار آمده بود دیوار کج اندیشی پیشه و زبید آن الهوی شریک الهی

بعوض اعصابی و انسانی چراغ دده مانها و انطفاء انفا داده آتش پدید

را فردی که کلاً آنها طی نزاعه السنی بالآخره شاره از ان آتش دوزخ شرد و بر

دلاشتد و بوبید و رهستی و برای بیدرد و دلش انا و دظلم سجدش فیتج ساقب و

و سوه شمه اش شايه د خينا و شهره مت كرده خينا پس خيايل و خيايل خصايل

وَرَدَ اِلَى اخْلَاقِهِ بِاَخْلَاقِهِ نَبَزَ سِرَاتٍ وَتَسَرَّاتٍ فَعَلَّانَاهُمْ سَافَا وَمَثَلُ الْاَخْرَجِ

هویدا است کو باد و لئش و نبش شهر کی عیان و روضی لیا و عقیق زهان

وخلق صمان بود ندکه نابا اهل ایران قلب را دل و دل را قلب ساخت اساس

دولت را بدست دولت برانداخت ^{نور و عمل} سکند رشکوی که از آینه پیشانی نقش خانه

الا عین و ما تحفی الصد ورمید به مانند چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا در آتی

که از حدت ذهن و جذب فطرت و طبع حدت از حدت حواش حدیث و قدیم

خدمتداد واسه ارسا برا ازامه اواسا بر درجی هاست درک بدیهات نکردی بکانه

که ثانی اثین عقل اول بودی و بعقل عقبه کشف عرابت را آورد و دفع عرابت را
منودی چنان در عقل جرت اعتفال یافت که حسن مال از سوء خاتم باز نشناخت
و هوشیاری که از نهایت نفعه عروصات مسا پل ملکی را روان چو آب سا پل جواب
دیا بل دادی بخدی آشفته دماغ شده که از غلبه مس مس سیمسه امور نمی کرد
ولیم که لم الخون فنون و در بروز تجدد می یافت تا باین جهان نانی حجابا
سر داشته و دلش را از دست داد و از طبع حرون بر تو سطر طالع حاره اندم زد
اذا ادا الله سبحانه ازا الزنعة من عبد کان اول ما یفتر عطفه واشد شی علیه
ا بر اینان که او را بر رحمت انکاشه و بر صفحه دل نقش محبتش را انکاشه نهال
ولا بش را دوز من جان کاشته تبتای حشای میوه مراد پرمسته بدو دست دعا
از چشمه سار چشم آبیاری و با ضر و دلش کرده با سطر بها و آن کلزار زلف آثار
شکوه واردیده سفید نموده بودند آواز از مدعا حوان که پند بخار معطلان
بر خوردند و زهر کما و خطل بجای بر خوردند و قعوا فی عیوثران عربطوا بخزان با لوه
فا صابوا سلما و تا و زمان خلافتش نخل افتند و ایام پادشاهیش رخ افت
و مخافت عهد منا عیش معهد متاعی آمد و مهد راحتش مهیا و مصایب و مصایب
عربه لبس لبیلة فی ایامنا عجبا ان الاستلامه بها اجماع الحی از جمله خنجر عات

بصوت و سکوت یعنی قرصامت اذعان و تعلیم نمیکرد عرصه بصله شده انکار و
مودی بفسادی بدتر و هر حرفش بر الف الف نقطه صفری دیگر میشت و از آنجا
غشیم امحیم بد و خشم انف و صل اذن و طلع چشم و امثال و کث و امثال
آن نمی نمودند و ترکیبی که هیولای آن صودت درستی از خوای له عین و لسانا و غیره
داشت باقی نمیکذاشتند ^{دو دور بعضا} ده من نه و اهرق دمه و هر کس که در تخلق افزا میبصد
مفتری در زبردندان دندنه میکرد و با برای استیفاء با استدعاء و اسئل
القره پائی کما فیها لب میکشد که ر نفی و دوق و صل و دفع ساخته است
سیاست و عقبات عقوبت بر او طی میکردند تا آن بیکاه نیز از راه افتاد و از
جانب ظلم و انبغاث تبعیت و انبصار نموده تلفیق و تلفقات و تلفیق و تلفقات
اخیرا و عبادان عند النوی بکذبات الصادق برای هر پیواغری نوی
صد گونه افزا میکرد لاجرم در زبردت از جرم آثاب جرم برفت است و دیگر
ولا بد بضر و چوب دخت افزا را برای خوب دید بصد گونه شاخ و برگ می آراست
و فخر هر مان افتر من العربان و اطلس من ابن المذلق که از افلاس الف آساء
نقطه فلسی نداشت الاف الوف با اسم او حواله میشد با بلام واسواط و
غذامات عذاب دنیا ری حصول و وصول بنا فنه از ما عذب و ذنک و سنه

می‌شت و از شکنجه و تعذیب اعضا به الکلاب اعذاب و تعذیب نمجت و بجای
همان عین همان عین بر روی ظهور آورده با همان لسان تقد جان می‌پرد
مع هذا اهل و عیال و دی خلاص ندیده جایع و معیول برهق در هو مغلول گشته
سلسله افزا را مضغن و مجاد و جا و مجله و محله بشهر می‌سایندند کل من احرق
پوما کدسه پتمنی حرس کداس لایم و کاشکان دیوان محض آن انسانا فی
استاد در کچه و برزن و برزی و مردی که مصاف می‌کشند در آویخته ایشانرا

در سراسوان بدون دست آویز یا آویخته در مطالت می‌گردند و جبار و جبار
از اجبار انقوم جبار و خوار و فطرتی تعذیب و تعذیب از تحت جگر می‌نورند و کاد

و صفار از اکثار صفار از تعشی و تعشی نزار و بازاری نوحه کرکوی و بازاری
برند و سه تن ضال فضل را ما هم الله شایسته الا ثانی سه پایه او بپا آید

شان بل چار کن ابروان دولت مثل بنیان و مصدق کار و کردار و تا بدو جملنا
هم ائمه بدعون الی انصار ساخته با شاره فنی تبعی فائز فنی پرامون و هم

حضور با داشته بود که با طرف حق جفاقی پیش آورده آنچه نه صفت نصفه و شنی
فی الحال تنهین آن پرده خسته بطق و ما بطق غرا الهی از هوا لاری

برخی بطق و ملاحت و ملاحت ادا مرا من المر و الا لایش فی الا لایش و اما ل
لدری

و از بنا ب متفق میگردند و اتبعوا ما لم ينزل به سلطانا و بنا بر قول راست معری
از کرم و کاست که معری راست عربیه اذ اصدق الجدا فزى لعم للفقى مكارم لا
تخصى وان كذبنا نحال افعال و افعال او را مدح و محمود و صادر از ایجاد
الهام رب و دود با و محمودند کذا لک لغرض منوع غله و ذین للسنین ماکانوا
یعلون و این معنی بتوبل آن سه نسیاس نسیاس خدا نسیاس قطع الله نسیاسهم
و ضمیر او بجای ملک راسته کشید و هیچ امر کرد بحسب حجت و تحقیق نمی کشد و آنچه
بر خاطرش خطور و بر لبانش چربان می یافت همه را تنزیل حق ردی مطلق دانسته
بجس و بجس و بجس و بجس روا نمیداشت لبس المولى و لبس العشر و در هنگام
محاسبه اعمال و يوم یقوم الحساب او تار عدل و عشر عشر عدل عدالت
خود آنجیدی و با این همه بحساب بحساب قطاس صبر خود را عدل من میزان
و انشق و مکرز نو شبر و از ابطع اعطاف مطعون و سخی و امر و زین منون
ساختی که عربیه یا ابها السایل عن مذهبی انقذی فیه بمنهاجی منهاجی
العدل و وقع الهوی فعل منهاجی من هاج و هرگاه و داری از کثر و استبرود
عسر و سیر استبحاب و استعجاب میگرد زربکان و نزد بکان و اتبعوا فی هذه
لعمه و يوم القیمه لبس المرئ المرئ المرئ بقصد نجات بلا تقو و رفع ترد و انموده

برنج می آغشند و دلبران چینی ترا دوامت زلف خطا از کبوی آغشند
پروشان را با دغای مال بدوان بدوان و با شو می سپردند و با سیم تن را که
چون نفره نام بردند پوست از تن باز میکردند و خورشید طلعت را میانه زردای
مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از نیم نامی طلا طلا در دامن دشت نکشتی
و از خون هم اسمی نفره ^{نفره} در سیاه زمین بدید نکشتی بعلک نام مرجان مرجان
و صحرای بادستی دست و لاله عباسی از مواخذه شاه دیو ^{دیو} هیچ کل زمین سبز
نواختی شد ز دافان ناس را از افات بحث فرای و نص ^{نص} و ناص نصایض جان
کرامی کشت و دریش و آرایش عک دریش دلها آمد ^{بهر} کاندج الطاف من اجل ^{بهر}
ناز پروردگانی که از بالین پر نالیش کرده از فراش ^{فرات} عین و به لیست و ستر ^{ستر} عین
بودند از فرش خا و بر فرش خا و آمدند و نازک بد نافی که با لین ^{لین} بالین را از
نارحس ^{نارحس} خشن حس کرده در نهالی کجابه کم خواب می نمودند هم لیست ^{لیست} سمن و گشته
خاکستر و خاک سترویش تن ساختند با ستمی مریدی که بحسن ^{حسن} صدره صدره
سینه بر سینه ^{سینه} خزان بهشت می زدند و مصا ^{مصا} دوه برای خود و ز چون کل سینه
جان چاک زدند و کله خافی که از تراک طبع را بجه کل و طب ^{طب} سنبیل برو ماغشان
می خورد عارضی لا ادریات را بضرط ^{ضرط} طیانجه بلوغری و بنفشه نام دیدند سیزان

نمکین با تمکین کخال ملیح و دهان شکر پشان شورایک و بنکاله واد و حوزة علات
 داشت شمن سخن خالغان محسن مسیح شدند و ناتی که از پیش با نفع بیخه
 نکازن و المانغ عیب و قراقرم خال و چین زلف و ماچین رخسار و ملک انجلی
 غمزه و شهر سیر خط و مهر قند دهان مالک توران راد و حیطه تمکین و از لعل لب
 کان بدخشا زاد و ز پر نکین داشتند مستی مسخره مسیح روی او ز بابت و ترکمان
 کشتند از هر سود لبری با چهره فروخته خرید گشتی و در هر جانب خیزه فرخته
 شدی از یغ و شری ذره جینان با زار مشنری رواج یافت و از نقاضای
 اسل و قها و ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج جمعی که از نیکل سر بزلک میسودند
 یا بر فلک میسودند و مردمی که چون مردم دینه و دانش و روشن اساس جهان زد
 بود تدریگت میل مرمره برخاک تیره نشستند کوهی که در پیش کوه حصا نشان
 کوه با حصا برابر بود و در مقیاس مقیاس فروغ انطا و شان محرم سنک حجر
 سبک از مهران اعتبار اندادند و زمره که داما قطب رجای راحت و رخا بودند
 مقطوع الرجا شده سنک ز برین طراحین طوایح کشتند آزاده که نا و کش و
 نا و کش خبندی طبع نا و کش با و کش نا و کشی یکشتی عبد تخت شد پادشاه و مبارکی
 که با عنجد حد حد جبال را ضمیمه باز و روی و ممکن کم نامی امکان منجد حد آمد
دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد دین محمد

و بهادران جلالت نهاد که تو سراج و صمصامه عمو و دست تهورشان
منص ندافی و خرقا لا عب بودی بحن کشته از کشتا کتی جو ما ندگان کشته
نشین و لبان تیغ خرد تجرد کزین کرد بند و شکاک شایک السلامی که در بایک
دو دوع اشواک شوکشان کلا السلامی سهام ترک و دوماح غرب و قرار
هند و زانات دلم و بصول و دوس و رونق بازار اشهاد میکت ماند سنف مقرب
و صمصام و غنلف سر یک بیان نا امید کشیدند نبره و ران و ابح غنلف اغزل
شدند و خنجر گذران ملاعبا لرناح اصل من سنان آمدند دلمی که از
حقوف دشمن انکشاف تخاف عشرت کرده می نوشن می نوشند رعایت سانی دد
انجا رده هر خواناب زهر دکا شه ایشان کرده جام ستم را نا خط جور بر ایشان
پمود دلاوری کیریث غامات غامات بایک بودند بایک که از چرخ پلک
خوابند لشکریانی که پیوج و مراجب با مشی خشکا همیشه دلموش کاری
کردند بجای از زندگی سپر شدند که نزد اک و راجل اهل اهل اهل اهل
مپمود و دعا دعا با کرده شدت و دخت ویم و امتت مساعده و معاضد
بودند بوی نفرت کردند که پیوسته از راهیمنت یا منتت می جستند
از جذبات خفای دهر اشراف و ادوان مملات و مرقات اماند و دعواتی و اد

جدمات و متالف و از گردش چرخ پیر تیر چرخ کشان و پیر زنان آرد و مند
 پشت چرخ پیر زنان شدند و صوابان یکره امع ^{معال} استوائ بطلیط و شفاء از مهر و شفاء
 و میفر و شفاء نامیز و شفاء و از ثیاب موسی ناداب و مواشی از لباس خوانا پلا
 خرو از دیار و معنی یاد ابوق و د باغ بر فردی باقی مانده مفاد ما عیلم کن من قطبر
 و در باره صغیر کبر پیرایه صدق پذیرفت چایه خلفان در خلفان و اواب مردم ده
 مردم نایافت شدند تا بر زبانش چه رسد ابا دی و ابا دی و در شد و آبا دی از
 در و محو و اصحاب خوف و پسا را زمین و پسا در و بر تاخت و سر هاپ و سوز بان
 از هر سوز بان یافت ارباب صنایع که بسوق تسوق تسوق میبستند معامله و اورد
 یا از اقامت گذاشتند و بحاجه و در و بر دغری فقر و هراخت کشیدند با
 اینکه شاه راعی و رعیت شفاء و در زنان و شبان شبان بایند از حال و ده آگاه
 باشد او بر خلاف این معنی راعی خویش نکشته فریابی و اگر گفته کرک اخذ و عمل
 بودند تمایلات کرار و ز بان طعن را چون دندان کر از بر خود و از کرد و از قیل
 و عبت و رعیت کفایت که موجب معبودی بلاد و امضا بود و اغضا غوده قتل و عبت
 و رعایت کفایت را انصاف یعنی صبر یا خیر به کالین لا تبصر ما حولها و محظها
 پذیرد ما بعد و جانب احاطت منظور داشته فحوائی کم من مسلم مسلم و کرم
^{مکرم}

کافر مسلم بنظهور آورد کرده فلاح و اهل فلاح و دوی فلاح و از ک گفته از جر کافر
گشتند و کافران اسلام بکش کفورد و مکار و کرب از بدو و الی کرب بد و افشان سرتک
حسرت کرد بدند و در عصر سلطنتش مصداق والعصا ان الانسان لفر خسر بکاثر
ناس وضوح یافت و خاص و عام ساکن مساکن مسکن گشتند و عموم برده بر عموم
افشاند و بیک دبد از آ غصه سربدا غصه نکرت نهادند شوخ از شوخ سوا
و سونوخ فوادخ بجدی فل شوخ و اگر قمار حیرت دبدند که زفا رطریقت و بخار حقیقت
از دست دادند و ملا یان بخوی ملان غم کرد بدند که از مصحف صبرشان بجز مصحف
سوره الم یعنی سورت الم بنظر نمی آمد علمای اعلام اعلم شدند و علم علم بر سوائی علم
گشت و در سجد سبب حکم در میان بود راس بهم رسانید سادات بملان و مهران بکوت
و اخوار تواری کز بدت طلب اهل سود از لغز سرائی میرد یافت و خاطر ارباب بد فتنه
منج نختی آن تصد باده کرده اندل سحر خیزان در دل شیها شهب شهباشها
آسا بگردون مهتاب پیا بر میشد و در زها ناوله تیره روزان بچرخ زدند و در
هی پوست از سپاه کادش هر روزی بر چاکران و مقربان شام غریبان نمودی و از پ
اضافش هر شبی بر اضا ف و عید یوم عید بودی از دمسردی بخورش و در صیفان
نمونه شب بچرخ گشت مستو یقین مستو یقین و مقربین مقربین فی الاصفاد گردیدند

و چون در د کاهش داد رسی نمود نیکان بدان در کاهش و بدان نیک در نمایش بود
 و عمل و امله از احوال و ترک آمل می نمودند در اعصار و دلش آثار اعصار دینه مار
 از اشاره عدوان بر طایفه شنه جود سید و قهتان بهمان دجور جور بیان جات
 مله و ناز آباب رسانند علامات نشاط از جهان کرانه کرد و اینجا در شعا خونها
 در جگر و جگرها در دل کران کرد از شدت بواقع بقاع سپهر ارتفاع نفع بقاع
 و نفع بمائل آمد لایط بهاذات قرن جماء و کاخ و مرای و مرای نایب و دگر
 بار میسود با کاخ سرنگون بقی خاک را بر شد قد بلغ منهم البغیز املاک
 ملاک با ثواب با پرات تسادی جست و تری الارض هامة و کهستانات نره
 چون فلور بخامده از نزهت بری کشته نزه الغلا شد و تری الحجال بحسبها
 جامده با غایت و بسیار شجر با غیاب و تن تیارا و اید صبریم شد و عصر سلطنت
 نماینده صحت کال صبریم هجوم هجوم طحان الواح ممالک را منجم ساخت و نیت
 منجم و شطوط آثار صفا از زمانه بر انداخت از کمال خرابی در اوج آمد
 مسکون اثر نماینده بر جای نعت نوحه نعت پدید آمد و از جور ظالمان پید
 مزایع از قصاصه و قصاصه و ستان و عصافه پاک کشته صفت مجمل کمعصف
 ماکول پذیرفت و یکسکه ظلم و مکنسه جود نفوس ممالک ساحه بلدان نغاشد

[illegible]

دهان آرزو مند داشت هر چند معد خزانیش از تقایس معدّه مثل میشت بمعدّه
 اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا الْهَابِ وَلَوْعِ نَفْسٍ وَلَوْعِشْ بِشْرًا شَطَطًا وَاشْتَدَّ
 وَبَاقَتْ بَا انْكَ حَكَمٌ حِينَ آبٍ بَسِطٍ بِرَبِطٍ خَالٍ جَارِيٍّ بُوْدَ مَا نَدَمْتُ سَعْيِي اَنْ
 آب شور عطش در دوش فرو نمی نشست بصبح طمانا و فی البحر فیه آری جام هاست
 بموج سرب سیراب نشود و لسان و لسان بلع بلع متدلی نکرد دنیا بر ارتقام
 یاد خا و رسم و در نظم ممالک و از نظام افکند و دروب در دوبر محنت را از
 قریط تعلق با غلاق اغلاق داد و خاک ابرازا بر بال شک چینی بخت با عتقا خود
 نانی از خیالان خام و خام برای ولاد و اعقاب پخت و از مدلول لا اعتبار با لا
 التادیر بدیده اعتبار برد و ختم لم تر انزل لاهل الا بران نضه الا نضها ولا نهها
 الا ذهابه ولا فرسا الا فربه ولا علفا الا علفه ولا عتقا الا عقره ولا
 غلة الا علها ولا ضیاعا الا اضعاعها ولا جیزا الا جزه ولا امرا الا بره ولا
 دکانا الا دکره ولا ارضا الا رضها ولا عرضا الا عرضها ولا تقایس الا
 تقفها ولا سدا الا استبدبه ولا لیدا الا لبدیه ولا غنا الا اغنیها
 ولا قطعته الا انقطعها ولا جالا الا احال علیه ولا مالا الا مال الیه
 بخت لم یبق لهم برده الا الجلد ولا حلین الا اللحیة که انهم در دست کشاکش

محصلان میبود ^{بنیاد} این شرح بنیاد کرخن دوست گفتند حرفت از هزاران کانه
جبارت آمد با انخال پادشاه باز از جفا بخاف و از تعسف انصاف و از غفلت
قول بخفتی و بمرث مرث و مراری مرحمت و نگریدی و بر مرحت و مرهنت ^{نظم}
و غنظ از رزدی و مقادلا یغذب عذاب احد ولا یوثق ذماته احد را بوما ^{نظم}
اشد و احد ظاهر نمودی از صحت تو بوما بین شد قیلت لدخن نبتة نمی پذیرفت
و زمانه مرا عا^ن انتظار و بعضی لا مانت ایقت ولا دنت ایقت میکنند این
داهیه ناسه عام بر خاص و عام عام و متواتر و ساجیه و محساح ^{نظم} خطوب و خطر
بر ساجه و محساح بران مضا طر بردی اها لی نبرد این بلیت ^{نظم} بلیت و بلیت لعل
متوجی زمان فرج و فرج برده بحکم و اصبر حتی حکم الله و هو خیر الحاکمین ^{نظم} شدت صبر
جور و شارت و بیلخی صبر اصطیا و مصارت میگردند کاد العروس بکون ملک
و دهر امریز مر مرید هر شورانکن و مرارت ^{نظم} باره سوز ملایا بار بر مذا جان
شیرین و کرا امپا خندنا اینکه از جفای پخفای آن جا بر جا زرد لها طبر
و جان انواع و زاجر آمد و نفوس از سلوک آن مایس آپی و این شدت مایس
پاس ناس و اثنا عج کشته دخول و کینهها راه دخول در سینهها یافت و نفرت بر مقام
و طاری طاری شد آرای امم از او متغیر و متبدل و هر نفسی ازین صدمت بدو ^{نظم}

و عشرت عسار بران چار مایل و کار ابل و احشام از کثرش احشام و احشام با نفعها آبل
 و مشا و ب عفا بد از کردش چرخ زبرد بالا با لای بالا با کرد و ابل کرد بد و غیب عبت
 و عبت و رعاه از او انفا و خلائی خلایق از اخلان یخلان او دشت کرد از کشفیق
 شقیق بود و اگر عد و سقیق ازین شود سئوه کشته و و از ابر تانف و اخلاص بی
 منقصت و و لخواهان بمبغضت اخلاص یافت دوستان از بوستان و دلتش بوستان
 و آنچه نا امید کشته و جان سپاردان جانی بیروت جانوسپار جانی کردند
 اهل فلم پات تلم و در دفر حسن عقیدت را بر کرد انیدند و پیران بملاد سیاه
 رونی خط باطل بر صنفحه ارادت کشیدند زمانه بر خوان ایلی ساطنت و اکاپش
 لا خلاوة فیه ولا خلاوة و انانامنه فالحج بن حلاوة بر خواند و دهر چون در
 خواب غفلتش پدیدندای و خاب کل جیا رعیند فهای خوابیده را میبارد
 آسودگان کوی زندگی را یزدارد و بار ساخت عاقبت سرشته افتادش شکست
 و در اوصاف شوکتش شکست و بمقتضای لابل للصدور ان نفث آبلد لها
 شکافته کشت و چون از یکد در و نش نیل و بداد را ان الام لغد طقتا
 الانسان فی یکد میگردند با اکبا و محرق و کلل کبد حرا ابر و درگاه و بگاه
 بدرگاه قها و حقیقی با ناله و ناله و حنین حنین استغاثه و استغاثه بودند

و بال مہناج و قلب خناج و دھان خوشیدہ و بطون خوشیدہ زمزمہ خلایق زمزمہ
نفرین بکشوند در پیشان در اسرار بقطع اشجار دد و لش مشغول ذکر اوستیدہ
و مشایخ و شیخان و زنان و شبان در مشایخ بر دھنا بر از سو و شتم و شتم و شتم و شتم
و در زبان کردند و چله نشینان گوشه نشین با دعای سہم ال لیل بجا خانہ چرخ
تریمی و وی باز آوردند و حوصلہ غریب عریض بخش حضرت دینا لغز عریض کلمتہ
تخل آن اعتدال بر ثنائت و آسمان بر حال محنت و بدکان با بدکان انجم از شوق
خون گردید و اشقام مظلومان در حجاب تجسم تجسم تجسم تجسم تجسم تجسم
نکرست و شہادتش منقلب گشتہ شہادت شد و سبیل مرشد مستضمان
حفا و غنا و جفا و غنا را دفع نمود و بیکری آبی بر رخ سوختگان باز آورد و مال فراہ
رس عاشق مسکین آمد الاله الحکم و هو امرع الحاکمین دولتش با انکسرد
نرخیزد چون چار کھن سال از خویش آتش در گرفت و جامہ خویش خلافتش
از خلافت خویش بل از خلافت خویش خلافت یافت و سلسلہ علیہ اش بل ہم
قرم حصون سلسلہ پای سروریش گشت و علی علی خان برادر زاده اش کرد و دل
خدا و ظل خدا و او بحقارت مستجاب و در نعم و مستجاب و در احسان عم
چون عم را از کردہ عین و از ناصیہ حالش اری حالا و لا مطر امین یافت

مفاد ^{شعر} آداب کالغالب فی ذاهما ^{اولی} فلا تفرح بعم او بحالکم عتم بكون الغم منه
 و کمال من الاحسان خال بر او حالی کردیده حال بر او کردیده و در عهای غمها جز
 زده شد و اشراب شراب غمک اول شاداب و موافق مشرب ندیده خالوی تحالف ^{بهم} غم
 پی پرده گوش رد طبل عالم ساخت و طبل منافقت را که در بر کلیم فرزد بغیر عام توان ^{بهم}
 و بقتل و اشادت داند و اعانه علیه قوم اخرون یعنی افشاده نیز با او منافقت
 و زیدند دبت ریب اذ اعلا و خا و دبت ریب اذ اضطر ^{و نهان} عقل المراتب ^{و نهان}
 صدیق للمره و هو خادعه دبت حام لافقه و هو خادعه و کمر جیم کجاب ^{و نهان}
 نوه ماء و جیم و کمر من الحماة و الاحباب و الاغارب اضر من حماة الحباب ^{و نهان}
 و العقارب ^{و نهان} برید یا بحیا لمن ریت طفلا الفقه با طراذ لبنان اعلمه الرماة ^{و نهان}
 کل يوم فلما استند ساعده و ما فی درمرا فتح اباد خویشان و دوشبسته ^{و نهان}
 شنبه باز دهم جمدی لثابته شله هزار و صد و شست صیبا و اجل ماهی
 عرش را بشت در افکند و نصا د قضا عرق زندگان بشود اگر سستین او سستین
 پیوسته بود شست زده نقد جانشر را بزد شست گرفت یعنی پرده داران پرده ^{و نهان}
 پشته کرده غمک پروردگان شر و انگری پیش کردند و جوی از افشاده که پاسدا ^{و نهان}
 مرادق شهر باری و از شعاع عمارای بودند در میان سرا پرده پی بر او پرده یافت

الماس کون باقوت مذاب از کان ارکان وجودش برانگشند و بادم باضع دم نامع
از سپک فرو بخند ^{خرامد} عمره بار ادا لآلئل مسرور با دله ات الحوادث قد بطرق اسکا
و قهر مان خضا سر اورا که حکم ^{مست} طفل از سر بزرگی بعرضه جهان نمی کنجد ^{از خانه} راد
الضحی در میدان کوی کوی چو کان لعب طفلان ساحت و دوز کا و این کادرتک
و حسابت بزرگ که از او سر بزد کاته جاء براس خاتان سر سرافزای و افتخار ^{دو زنی} بیخ
دو او با فراخت سرودی که از سطوتش سلاطین هند و خا بن ترک نازک ترک ^{سختی}
و نازک بودند سر بر سر و سر بر سر ^{بلا و دوش} نهاده و دادی که یاد شاهان دی زمین ^{بیاورد} بادی
رو بر زمین خدمتش میبودند در راه من فعل ما شاء و لغی ما سا و برخاک ^{ز قفس} حدن
اثنا و شرقی نژادی که شبانگاهان مالک شام و امپایلت مصری میخشد
وقت طلوع شمس کرد بد نهفته در درم ^{خالدی} کان لم تعن بالامس و ترک بنا و کی
باخر باخر از روز طالع فرو خورشید خا و برادره نا چرخ شری ^{ساده} بلا نا چرخا
خر شدن اثنا به عرش زوال میوست ^{مرب} بیدل بجالاته بالقدس نیا ضباغ
کلی الحمری طعت باقی فرشته اساد ^{ساده} دهیجا و با خفا نش بشر که فعد عیش
و با محجای توادت و قد اصحی اگر چه غش و سمن ^{همه} دشت و شین دها و اذ شال
ناشائلتک و از خوف و از خوف و از حصر با و با و بود و در مکان و نغان ^{لاغر چنان} کل
طبر ^{دعیه} سفال ^{نور} ^{نور}

پیشک و انبازانبا و ساخت و تکوین تکوین اطراف از اطراف نموده تکاوس و تکوین

اثاثه کی کا دوس و احتیاز و اکتنا زد قباوس کرد و اسباب تجل و انا اسباب استاء

فراهم آورده با اسباب طول امل برهم بست انجام کار از دفا بن و دفتی بدن خرقن

بزد ما اغنی غنه ماله و ما کسب و از کشت و کشت این کهن کر پاس جریز این کر بات

و اصلش نکشت سبلی نارا ذات لکب و شهاب زد و لکش در این و کس پاس بنا و پنده

دمیده شفا رشد و همان قصه بدنامی قصه او غصه و روحا فی غشه او آمد مرته

ما حال بحر مستبضع حقا مسکا و قندا با و قاتا و امانا و بر کب البحر بی من رخا

تجربا بین اراض و اغلا و بجای الرخا و له طوعا و جواریه علی الرخا و با جوا

و ارسا و این سخن لفلان نما لیس بر جید فی قصر لغصبا و داند را حق ترائی له

اعلام بلده و ساحل بخیلی من طرف رزا بدنا کذاک اذ انکبت سفینه من

نار صاعقه فی خوف ظلمای بخوای من کان لله کان الله له نا از خدا جدا نبود

خدا با او بود چون جدای رحمت را بخدای رحمت بدل کرد از حق آت شد و ضاع

و حجاب و ولت را باطل ضایع کرد فسا الله فسیهم و نفسی فی نفس عمر نفیس

بدست خویش از صفحه هستی سترده سطر سطر و ولت خود نمود بخور الله ما لیس

و بنا بخاری سحبه شحبه و خم و خم تنبع و تنبع خصم خو خوار و خوار کشته کشته از

[illegible]

ان ولایت است از لیسط مطاعت تفهیم ذکر باد باین بعضی کلمات و غلط است بدان
 از شایع طبع حقیقت ماس مناسف ^{مطهر} هدایان لالتاس و این کت که در باغ پر
 در دجهان کلبی پرورده و خار چمنش بر خلد نخلد و خزان کارانی گسترده و جز خان
 جگر باورسد نوسد بنا برین دولت دنیا را بجوی صاحب خود نمزد و پیرامون سرخ و
 زرد من اگر بخون آغشته کرده نکرده ان السلامة ترک ما فیها صاحب ترک فم کلان
 و خوره نمزد و حویص هرگز صرینه از زود برد نبرد زخا و دنیا پیش اهلش نمزد
 هیچ هوشیار و فدا ده تعلق زود کرد نکرد تا سر یک پان خول نکشد پای و من بر سر بعضی
 سر و شود و نافت طاعت و اسل ساخت نکرد از مزاج زندگی حاصل دود و دود بجا
 نداشت اما د انکه عاقبت باده دید ندید و د خزان این بماند انکه در ریاست و ممد داد
 نداد هر که عاقبت کار را نکرست عاقبت کار نکرست و هر که نقد اعمال خود بسوزد بنای
 حجم بسوزد و هر که از راه انصاف بکرد بدشایسته هدایت نکرد بد و هر که نقد علان
 بسود طری خذلان بشود حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نکوکاری نکادی و آوری
 و این بند و زنی ما شک نیازد در راه باری بادی تا ضبط عنان نفس سرکش نکلی ^{تفهم کردن}
 تفوق بجای خجهای و تا ترک هوا جی نکوی با محب حقیقی و باری بادی حصول
 رضای حق با توانی توانی و بلند نکردی با خود را عباد راه قاصی و دانی نمانی عالم سرور ^{تفهم کردن}

اثباتی که نمایند رخسار برادر بر ندارد و عادت دلبر که بد رکاه معبود دوی نیاز آرد
نیاز آرد و خوف حق اگر شک بلایش بسرازد دراید و براه خطا از چمن و فزک
کرا بد نکارد و هیچ نفسی نتیجه اعمال خود خوب بابد نیاید ^{عز و صفت} نیاید نیاید
هستی ترست کل مرادش نیست و تا یخه طبع نماند نور عزت بر او نماند تا از علایقش
نه دست و مانده بر بهره جاوید نبود تا از شاخ بی برگ بر خورد نکام و بر خورد
انسان ساغر عاقبت تا خود را بکوشه کنای نکشد نکشد و در راه سلوک تا ز برای
خود نیاید نماید تا شاهد توفیقش چهره حجاب خودی نماید نماید و نه ا مرادش را
نوکل توکل بر نیارد بر نیارد سعادت مند آنکه بساط تعلق هر بر چید و از کلین مغصود
بر چید دل از زال دنیا برگرفت و دوشیزه سعادت و برگرفت و از سر هوای خواست از
دو حه توفیق بر خواست و راه راست کار بر داشت و نامه دست کار وی خوش نوشت هر که
آشنا بدوست دوی آشنا و پیکانه بدوست هر که تجرد بشود و زی است با عیش آید
زیست آنکه در اغاز کار با در باضت کشد و انجام آن جام راحت کشد فلک
بوجودش مینازد آنکه منک پی نیاز بر فلک مینازد هر که هوای نفس از دست
شد آخر الامر دست شد هر که بدین دنیا فروخت آتش جیم بر خود فروخت هر که
با فضا ستیزه کرد کار کلین با خود بر آستی زه کرد کار کلین ندان من خور الکتم و بکرتوان

ای شقیق شقیق پندان جاه را برجاه میدان برقع ترغ از روی آرزوی رهوس
هوش پرد از بردار و هر بوم از نوم پندار پندار باش و پاس لب استین نشانین بدار و بدان
نیک بیک نظری بطریشا سر و لبیاس داد داد آدر عفو غفور قوی با قوی مغفول
ما زو ساز هوا و هوا حسن و ایکاره بکناره نه و با کرام با کرام و با خسان با خسان ملک
مسئول داد و لالی این سخنان ^{خواهر نفس} سحجان پسند پسند حقیقت حقیقت پیوند را چون در دوش
کش و از عهد نفس بردای بدرای شاید از بحرین توفیق و سعادت و دانی و پانی
ورخت راحت بمنزل رجب مراد از ادناس ظاهری بری بری ای برادر ترا در خلوت
نفس جیب جلوه نقش حیب کی میسر آید و نوای حق جز پینوای حق کی میسر آید و دم
دینار دینار را بخرد بخرد و بخرد و بخرد کالای سعادت کونین بخرد توشه
جهانی اگر از نفاعت توشه داری و دارای زمانی اگر همت بدو و نفس داری
یکمادی نهال دل از شاخ و برگ حرص و تاپاک ناپاک نکلی و دانه نخل غل
از زمین طبع بیات پاک نکلی مویه آسایش بچینی و اگر بچینی مغفول بچینه خوری
کام نیالائی از پیشانی هر پیشانی نه بچینی پینی نه چینی چون از خرد و در
و بر جهان چشم پرشی آنچه از دمسردی دی دی پدی و از پینی و تحسب
روز و از روی و پر مکن و زود یکوش و دین را بدینا از کف مده و آنرا بدین مقروش
^{هم زاد}

که ما بده اش ما بده غرور است و نعتش هون من متاع الغرور فلا تغررتم الخیره
الدنيا ولا تغررکم بالله الغرور عاقبت دولت پرو لایش و تعب عقیات عقاب عقی
عقب کاری آغاز کن کرد را بخاش خواء خیر که جزا آخرتک تا مده سعادت است و
کنارت نهند و در آخرت اجرت دهند تا ببع منه کلمات آلاء لهم مشاویه
مشوا و صورت حال را در آینه خود بینی ذلک هو آخر ان الیوم بین و رخ از کعبه
صدق الیه ادعوا الیه متاب متاب و نفس را از لحاف فرمان دای خضدن
نهی کن و از غم مال و منال منال و مال کار داری که کل لای نشاهی حوادث لا
بتناهی است و تنهایی بد دولت تنهایی حرص و آرزو تنهایی است و قطع تعلقی
نهایت نهایت غنایت الحاح جت جاه چاه غنایت باشد و غنایت پروان دود و را
موجب غنایت سبیل با و ان از سنک با و ان منه بر کرانند و عاقبت پشانی را کجیل
سرودی سر کران من منع قنع از باغ شوم دهر غشوم و کلشن زمانه کل خری کل
خری که چید که آخر بجای کلش دست حسرت بر سر زرد و ازین سها طیر شود شهید
نوالی که بر سر رسا بند که عاقبت انکشت ندامت بدندان نگرید این ریاض یا ض
ثمره نابره کرد و از ان انصاف برک و برکه کرد اکو جم است و اگر جا ما سبک جام
مرکز داد و کشت نیست و اگر دارا است و اگر داری که داری اجزا از دست دهر

داری چشیدنی هر شاه شهید ر شهید د حک نوشید نیت و هر جهان با چشم
 جهان بین از جهان پوشیدنی الحاصل عجب و فنا پوشیدنی است و جسم
 بی بقا پوشیدنی هر چند طلای ناب یا بزیق مزایا بی ساختن مخالف رای زینتی
 و سپهر ساز و با هر دوئی روی اندود کردن منافی طبع این است اما پادشاه
 برخلاف امر لا یتخذ اباطنه من دینکم محاسن محسوس نجاس فوجی از اجانب اگر ائمه
 قد بدت البغضاء من ائو اھم و ما تخفی صدورھم البراءة اگر ایشان صدور محبت
 بقدمة سرایان روکش کرده ایشانرا از ترس قریب پشت دود و کشته
 بود و ائمه کان دجال من لانی بعودن بر جال من الحین و دد شیعہ بود آن
 اذناس ناس پاس سر پرده عزت میداشتند صبح کاھان کجھان سر پرده
 خورشید را بر طشت سپهر کون گذاشت و دامان افق از خون شفق رنگین و
 چهره چرخ بلی از پیچہ آفتاب خنجرین شد از سر کار واقف گشته سر بخود می
 و دست بباد کمری برافراشتند دلبران قارن قریب نیز قارن و دایع دفع
 آن ماده آمادہ کشته ایشانرا پس کشا پندہ از پیش برداشتند و بیان
 فلان بعضی از اولاد و احفاد نادر شاه و مشھد د کلان شیخ بدیع بیان
 در چنین ظهور این داعیہ دھا در اللہ میرزا یا شاهزادگان کامکار در قلعه

کلات و علی تلخان در هرات میبود علی تلخان بعد از وقوع این فتنه با فخره نافر
لاخبر سه روز با فخره فزه آنهات مشهود پس در او اول عوگ ببول فوجی فرستاد
کلات را که مورا زود آن راه مرده و بختی تصرف نمود نصوا لله میرزا با شاه
میرزا و امام علی میرزا بده بجایت مرو شاهان فرار کردند قوشی شاه زاده دست
محمد نام چپچه بهله الله علیه که میسته بهله آسا دست خدمت بر کمر پیوسته جوغ
مرادش از دست با و شاهزاده ز قزقر خروال و طبر با با احسان میبود و ایشانرا
از فلان کلات با ذکر داینده با رضا آندس آورد علی تلخان از اندیشه اشغال
پادشاهی قدم و قدم کا در ابدیده عاقبت پیتی ندیده مکان ات احسان ما تقدم
بقدم الحجاز با آسا و ان پیش آمد و بر خلاف صفون کاتعدم من این محنت نصرا
نصرا لله میرزا و امام قلمبرزا و ادرا رضا آندس و شاهزاده رضا قلمبرزا با شاهزاده
من دیگران کلاله مشکین کلاله و احفا دغ با احفا و احقاد غم بلا ناثر و غم
د و تعلقه کلات و دیگر برای و دروزه دولت سستی با سیف محمد محمد عدم
فرستاد و نوش نوشین عرشانرا امتحانه بنش و باب سیف ساختن اصحابم و باب
لاذع و آن نوستانان چن ذن دیگر که از جای شرمشان شرم جاسد ره از
سدره بر تر بودی تو تم برخ میغ از یاد و انگند و سلاطین را با غر سیف

مسلول بخواری غلام سلول نموده برای نلرات دنیای دون قطع افلاذ کرد و مثل
 شقیف نفسی جدی بافتی با مستاف ساخت و در حقیقت این بخواری بخواری و او شد
 و آن این غم بایز غم اخلاک اخلاک ان من لا اخاله کساع الی الهیاء و غیره
 و آن این غم امر و علم خواجه و هل یهض الباری یعرج جاح و قضا بلسان حاک
 شاهزادگان و هوانطنی من لسان المفال این نکته میگفت و بر گوش زمانه این
 می گفت عجب اذ اما لدر هر جلی اناس کلا کله اناح باخر بنا و قل للثامین
 بنا ابقوا سبلی الثامین کالقبنا و در جن هیوط اخر چا نایا شاز جانا
 شاهزاده خدشید طلعت شاهزاده میزا هنوز کوک بود و کوک طالعش بفاطع بود
 از آفت کوک ناطع خم محفوظ ماند این بیع علیک قومک لا بیع علیک القدر
 در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاهل غافل و غانا جاهل مغرور
 لله ملک السموات والارض والی الله ترجع الامر علی النجیان بعد از تسخیر
 کلان و انجام کار شاهزادگان در مشهد طوس بر اوزنک سلطنت علیا و قنایه
 مکانا علیا طوس نموده صیوک و سکک سلطنت و با اسم خود و راج خا
 و بعلی شاه اشتها دیانت و تخت از علیان عشق می ثانی غیلان و در وقتش
 شقیفه الفت پروردگان گشت و از ندامت ندامت ذاهل و بیدار و مت مرام و علیش
 زمانه غافل غافل غافل غافل

[illegible]

لا یجمع سیفان فی غمد ما نند تیغ از غلاف برآمده تیغ بدو اوریدارد و آنچنان
 حال سلطانیته بنمایان موافقه واقع شد از آنجا که از کزارد هردو زنت جز که تچه
 نبود و بروثبات و ثبات او اعتمادی نباشد بعضی از لشکر بان علیشاه که بدلا لث
 با دلا لث هل اذ لث علی شجره الخلد و ملک لایلی ماده ضلالت و با دی فساد و
 دواعی استبداد او شده بودند چون کروه لکام و از مشرب بی باکی کالفلاد وافی
 الفلا آب بی لکام خورده بودند خالت بر فرقتیت افشاندن تیزتر از اثر لبان
 باد پراکنده شده عام با عدت و عدت از مسا عدت مباحثه جستن کشل الشیطا
 اذ قال للانسان اکر فلما کفر قال اتی بری منک علی شاه که طالب راه باطل شده
 طالع مغلوب را عا طل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمد و خوشی کلم
 تری و عصبتی امری و شربت خری و شربت امری اذ درون دل بر کشد کالذی
 استهوتر الشیاطین فی الارض چنان بگوان بجانب طهران راند کاشکان برهم
 اوراد و انجاد و قد و قید کشیده فصاد و اربیشو مردم دیده کلی او را و نهان
 حلائی راکل زده مکمل ساختند و معنی کذلک نوبی بعضی اطالین بعضاً بر او
 کردید دیان جلوسر شاهنجه میراثا لما لک الملک طلق الان صحیحی بنوی
 مایق ذکر یافت و قد قصصنا هم علیک من قبل بعد از آنکه او لاد مغفور خان را

از پونا فی خان خزان و اعوان خزان یا صلوات اهلان قطع رسته حیاتان شمل
مشمول حجبته شامل مشمول شمل جفا کشند و از طایفه دولت و دولت دولت
دولت نادر بر ابرجهره عارض شد علی شاه شاهزاده پاک که هر شاه رخ پسر داد
ارک مشهد مقدس چون کوهر دیکج کج مخفی و جرفضل ورامنشر کرد ایند و قد
هذه بتة الثایات و اتما صفا الذهبی لا یز قبله بالستیک اثانی بنی الله یوسف
اسوة لمثله مجوسا علی الظلم و الاثام انام جبل الصبری فی التجن برقه تافض
له الصبر المحجیل الی المملک چون بنفرد دولت بفرجست از جان علی شاه بر آمده
نوبت شوک در فراز بام نام ابرهم خان بلند آواگشت خزان و روسای اهل
و عوم اهل خراسان منجیح منجیح جلالت کشته آن فرخ فرخ رخ فرخادین
های های سعادت را که بجا بل بجا از بجا بای حجبته اش ظاهر بود از آشیان
ارک بر گرفته هر چند که شاهزاده از قبول سلطنت استنکار و استنکار و عین
الغلبه از غلبه ها از استنکار کرد ایشان در میالغه مغالبه غوده در شانه
مقدسه بسپهد عین عین مثابقت و میابقت دودادند شاهزاده با چار و نقل
امر سلطنت کشته دوهشم شهر شوال مثله احدی و سببی و ماثه بعدا لاف دار
مهنث ما لوف بر او ذلت سلطنت مودتی جلوس و دلها را بشناط و انبساط مانوس

وجود مطهرش مظهر ايات و ما جملة الله الا بشیء آمد و هائفت دخت بد لها
 پرموده مرده رسان لکل عسیرا یاد شاهنش چیره جرح میسلف شد و از دلش
 اصدا و مختلف مؤلف از هبوب لبیم الطافش ^{مهرش} الحیم و الشجر لیجان و در داد
 الضرب احسانش الشمس والقمر عینان با ^{طلا نقره} انکه بیاض کافور کونش از سواد خض
 مشکین خطی نکشته بود برای صلاح دیش و لها وی محاسن شیم آمد و بیخ
 جلوس مرغوش سلطان اعظم در بیان ^{خاس} ابرهیم خان در بر زباغوی و در
 و تلك الا یتام ندو لها بین الناس فلا یبقی علی احد کمالا بدوم بقائها یکت
 حاس ابرهیم خان بر آذر گشت و بر وساده ^{ساده} تود تو سجد حسته مسند قربالو
 و طول السواد را عرض داد الذبران تلوا لربا ولا خرفی ال الذبران
 او مرد بحال چوب زبان بود و له رای قاتر دغد حاضر و کلام کالصل و انعال
 کالاسل و لسان من دج و بد من حشب کلاب احسانش کلاب و جانش بقا و
 از حباب و شراب مواعدش اغرض ^{شراب} السراب لسانیم دافش سمایم الشمام و
 غناش مغنا و با حها السمایم و لود الوعد عاقر الالحا و صلیا الحق ^{سما} بین
 الالحا منهله جرف منها ل دستخا سحاب منجال حاشه برق حلب و قبله
 حزل قلب ما یخرج من فیه ما بود جوشی فیه بقول مرده با لاین و بین و لا

ببط البهن الا لفضل لرت و البهن من ماش حبه من علسه بجل عليه شده
 اوزن من ابان و من ارتكبا ارتكاب فرسه فرسه اذل من حارتان بر صره نهی
 سیه و ناسیه از مهر مهر من الکس ختم الکس ختم دانست اگر در همی و هیهان هیهان
 کمی کان کردی و هم شدی و اگر فلسی بر تن ماهی بدی خود را چون عکس در آب
 انداختی بلدان غزاله کیف بالله نکاله ^{بش} عکس کوش بر و ایا به زنا و تنند
 خا ققاهی که تو اش مرشد کامل باشی باوصفا جهادش در امر باست و عقل در ^{لغه}
 هم شد و جبر و تعدیش اعم ان الشراك قد مد من اد بهر شد سلطن و ایا بهد
 نادی کوک کرد اما پی آهنگ تراخت و بازی عهد او و اد بساط شاهی داشت
 براه انداخته لیکن کج باخت بل زاد فی الطنود لغه و فی الشطر نزع بغلیت خا فانی
 انکسان که طریقی تو مهر و نذاغند و زاغاردش کیک از دست کرم که ما و چهر
 کند تن دیشک ما ز کوز مهر مهر دشمن و کومره بهر دست ^{بش} اذ اما منی انسان
 سوء و قال لی هجوت الا فاحی و الحجا و من الهین اتون کیف الملام فاته
 غدا بین انوار الرباض برجهین القصه بعد از حلوس منخالف تمام بود ^{بش}
 و تحریض مفسدین و من بکن الشیطان له قربا فساء قربا از شاه رخ ^{بش}
 بر تافت قد امجد الباطل و خلا و از تبریز یا اجساد موفود بعزم خراسان ^{بش}
^{حاجه} ^{بش} ^{بش}

بیوق^{سوزان} فرائضه بنه و اعزق^{سوزان} را با علشاه که مقید هواه داشت و دم گذاشت
 و بظاهرت قیام^{مرد} قوم ققیم^{لحم درون} الله عصبه اذتم انا مه دم معاوضت کد و علی هذا
 ادا القیم و زمانه بر بنیت خفته اش صلا^{عبره} یا ابی هذا التام انقضت است
 علی شیئی فقم و انکش است کقوم اصلح^{مرهم} فاصبح امثل المعاد الکثر^{دو}
 و بعد از دو روز بمنزل سرخه سمنان هنگامی که را بقیض قضا زده خوردند و از
 سینه فلک عیان برکشید لشکر سرخه صلابت سرخود بر گرفته بعضی بر دشاه
 رخ شاه و بعضی با و خان خود شناسند^{بظواهر مرید} ذهبو اشغریز^{براهنه} ابرهم شاه از بجوم^{دو} و
 با رای مؤود بجای تم متباد^{عطف} د شده مستحقان شهر و صلده ضد وضع^{یازده تن} دو
 آمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قروین^{عبره} با و ارد^{هفت}
 الیلدا^{مخفی} الطیب تم بنه بوظایف العبودیه ستم تم من ادب بحضرة المعصومه^{مخفی}
 فناء ذلك المشهد تم از عین عین دیده بر بسته جعی را که با او بود تدبیر تم
 و تم تم فرمان داده کمال پیش می رفت و قتل و اسر و کند و کوب و رفت و رویان^{چهار روز کرد}
 مقام ظاهر ساخت ظاهر ساخت وی را بود یا بر حصیری و لغیری بر بفری ماز^{مخفی}
 نکشاندند خاک تم با قامه^{بمهر} نغا کرد و از انجا به راهی آن نفاق کشان بکاشا
 کاشان رفت و در لنکو و در لنکو رود و انداخت^{بمهر} نکو که در بغیای صدق انجای از

تمسک حسنة لثوهم وان تصبكم سيئة فخرها بها ^{در حالت} درخا بار غار رود
 شداید ما و غار بودند و اینجا جوهر ذات منزّه از مبرّه آشکار کرده مثل عرضی
 با الحجاز و آنکس با لعراق را با ابرهیم شاه مثل و معاشرت و امعانت و موافقت
 مینافقت و محالست و انحالست و مهاجرت را بمحالست مبدل ساخته او را ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 برهنه و بکران اذنان و اسنار سر و برکنند الوام مع اللثام بود ^{در الوام} ^{در الوام} ^{در الوام}
 و کاشان و لنکور و را اباد و بر سر جان سکنه خاک خفا و اتق عددان انا و ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 و انا و کرده بزناخ ضرمه و ما لك و دمه بل علی و جل من الغریبین ابقا نکر ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 ابرهیم شاه اذ آن صرب پی جامه و ثوب و ثوب اختیار و با نهم نداشت ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 اخط من عشا و اخط من لقابص علی الماء و اجمل من مقهور مقهور و مقهور ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 عجل و خزان فرار نموده بقلعه فلا بود مختصن بخصن بود اهل قلعه او و مقصد ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 ساخته نزد شاه رخ شاه پناه و جد عدا فرستاد نرد واه مرحله زندگانی طی ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 شد و فرس غیر عرش و لغش و بارض اندر رسید عسی الغر بوسا و عجب ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 امرشاهی بنه و اسباب او را مودین از قسم حرکت داده با طپش و بارض ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 اندر آوردند علی شاه نیز بقصاص خون شاهزادگان عسل قصاص از دنا ب ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}
 سیف فامی چپیده بایده نابینا مرد و زیاده پرا در عقب برادر بود از دنا ^{در آن} ^{در آن} ^{در آن}

شد و عاقبت طبع سرش سرش در کتا دفهاد کل شاه بر جلها شایع بعد از قضیه نادر شاه
 و اولاد پی کنا هشی سالی بر نیامد که قضا کوثر هر باب از قفسه جراب را بگوشتال نادر
 قرطه ذوقا نذرتکم هذا الذی کنتم به تسبیحون در آویخت و تمامی اهل خلاف دای
 خلاف مطهر نحوی لا یلبثون خلا نلسا لا فلبسلا ساخته بمغوره غبار و مطبوره
 مطرات فرستاد تا هور و دولش در و داغ تا هور حداث اخفا یافت بر تو بهر دی
 براهل و دکان شاف هما تشی توه هر چند که این سخن ناس خناس را خوش نیاید
 اکثر هم لحنی کارهون و کاتب را مست کبرین به ساسرا متبحرون بطعن لا تفر
 بما لا تعرف مطعون خواهند ساخت اما اگر با جان صاف و چشم انصاف نگویند
 خواهند داشت که شقاوت انبیا این عصر زیاده باین زیاده است و از جفا حق
 تمام ایران شهرت و دولت ملک پیدا دینند کردن ما اقول لکم در خانه اگر
 کس است بکفر بر است نقل للذهر انت اصبت بر خمت و دنیا ثوبی حداد ادا
 تدرمت خاتمه الزاد با فضل عرضت شوق للکساء

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی سلخ شهر

جمادی الثانی من شهر سنه سبع و عشرين

وما بین بعد الاقص من الهجرة القعدة

Dusse; Madisi

500

4° 43

